قربانی سلطنت👑👄:

ژانر:#تجاوز#انتقام#طنز#اروتیک
#وارث سلطنت#

پارت اول۱
مسیح

همونطور که دراتاق شرکت بزرگ a.t میبستم به منشیم گفتم دگ تلفن رو وصل نکنه جلسات پشت سرهم امروز با مدیرای شرکتای حال به هم زن و اون دسیارای همه عملی که انگار یه قالب رو برداشته باشن و همرو از اون رو زده باشن به حدی خستم کرده بود که فقط نیاز به تنهایی و چیدن یه پلن مفرح واسه شبم رو داشتم .
خب از اونجایی که ۱سال میگذره و من فعلا تنها رئیس این امپراطوری بزرگ به حساب میام نمیتونم این سرمایه و امپراطوری که پدرم اقای امینی و دوستش اقای توتونچی باهم ساختن رو ولش کنم.
از اونجایی که من پسری بودم که همیشه تاچشم باز کردم توی عشق و حال بودم و همیشه دنبال یه جایی واسه فرار از کارای پدرم و شریکش بودم و هیچ وقت حاضر به قبول کردن مسوولیت نبودم الان ۱سالی میشد که در نبود الینا(دختر شریک بابام)با توافق پدر و شریکش من مسوولیت چرخوندن این امپراتوری رو به عهده گرفته بودم.
اما خب هنوز مسئله اصلی بر سر این موضوع هست که با اومدن الینا رئیس این امپراطوری همچنان من میمونم یا الینا رئیس جدید میشه چون همونقدر که من سهم دارم اونم از این امپراطوری سهم داره...
ولی خب من هیچ وقت این خانمو ندیدم پدرم میگه چندین سالی هست که برگشته کانادا واسه ادامه تحصیلش
خب اگه بخوام راستشو بگم هیچ وقت مشتاق به برگشتش و دیدارشم

نیستم چون با امدنش کل روال زندگیه کاری من تحت تاثیر قرار میگیره

منشیم:اقای امینی دوستتون فرشید پشت خط هستند و اصرار دارن که وصل کنم
–باشه وصل کن

سلام معلومه کجایی!چرا اون گوشیتو هیچ وقت جواب نمیدی؟!
–کجام!شرکتم ازبس با این مدیرا و دستیاراشون سرو کله زدم دگ حوصله جواب دادن گوشیم رو نداشتم
_مسیح اون دختره بود اومده بود یه بار شرکتت چی بود اسمش ؟اها شیدا هنوز بهت امار میده؟اگه نه پاسش بده اینور😝
_اول که به من امار میده نه تو بعدم اصلا نمیدونم کدومشو میگی همشون مثل همن همشونم امار میدن هر کدومو خواستی خودت بیا بردار ببر کی میرسی تهرون؟
_ا اها راستس واسه همین زنگ زدم تو راه تهرونم تا۱ساعت دگ میرسم واسه شب خونه اشکانیم حتما بیا همه هستن
_اکی قطع کن شب میبینت

بعد از تلفن فرشید تا ساعت ۵به یه جلسه دگ رسیدگی کردم و از اونجا مستقیم رفتم باشگاه دگ طرفای ساعت۹بود که رسیدم خونه ی اشکان
....

پارت دوم
الینا

بله پدر گوشم باشما هست چشم مراقبم لطفا موقع برگشتم توی فرودگاه نمیخوام جز خودت کس دگ ای رو ببینم لشکر کشی لازم نیست
_الینا لطفا بس کن میدونی که نمیتونم این کارو نکم از بعد از از دست دادن

مادرت تو تنها سرمایه زندگی منی من توی فرودگاه نمیام ولی به جاش ۲تا از محافظامو میفرستم بیان دنبالت
_اوه خدای من ولی پدر
_ولی نداره دوشنبه میبینمت عزیزم دوست دارم فعلا
_باشه پدر منم دوست دارم
با قطع کردن تلفن و شنیدن صدای اشغالش به خودم اومدم و دیدم که طبق معمول استیکم توی فر سوخته!
اه لعنتی ۱بار نشد بتونم درست این غذارو بپزم !
اوه خدای من از چقدر دلم واسه پدرم تنگ شده ولی هیچ دلم نمیخواد اینجا که هم توش به دنیا اومدم و هم مادرمو از دست دادم رو ترک کنم اینجا واسم بوی مادرمو میده:(
ولی خب مجبور بودم بعد از اون همه سال اموزش و درس خوندن دگ وقتش رسیده بود که من اداره اون شرکتو به عهده بگیرم ولی سخت ترین قسمتش این بود که باید با مردی سر و کله میزدم که پسر شریک بابام بود و باید بین من و اون یکیمون رئیس میشد و از اون جایی که من همیشه خودساخته بار اومده بودم میدونستم بازنده جنگ بین من و اون من نیستم ولی خب باید ۱راه حلی پیدا میکردیم تا این مشکل حل شه و پدرامون این مشکلو به عهده ی خودمون گذاشته بودن !
ساعت طرفای۷عصر بود و منم از باشگاه تازه رسیده بودم خونه و میخواستم دوش بگیرم که صدای گوشیم بلند شد
با باز کردن صفحه گوشیم چشمم به پیامی که کریس واسم گذاشته بود خورد
<هی الی نمیشه نری من واقعا هنوز نتونستم واسه خودم رفتنتو درک کنم!
کریس دوست صمیمیه من از دوران کالج بود پسری با قد۱۸۸و پوست سفید و موهای قهوه ای تیره که هر دختری در نگاه اول عاشقش میشد!اما خب من همیشه کریس رو به چشم دوست دوست نداشتم و نمیتونستم هیچ حس دگ رو بهش داشته باشم برخلاف خواستهی اون که ازم میخواست

معشوقه اش باشم !
_سلام کریس دلم واست تنگ میشه ولی میدونی که مجبورم برم!ولی مطمعنم واسه دیدنت مرتب میام فردا میبینت توی بار عزیزم
شب رو تقریبا با صحبت با اناستازیا توی بار گذروندم اون مثل خواهرم بهم نزدیک بود و واسه رفتنم تا نیمه های شب ویسکی خوردیمو اشک ریختیم ! دوری هرکسو میتونستم تحمل کنم جز اناستازیا

...

پارت سوم

نزدیکای ظهر بود توی اتاقم به زور چشمامو باز کردم اخرین چیزی که یادم میاد این بود که با اناستازیا اومدیم خونه من
_هی پاشو دگ من حتی دوشمم گرفتم از تو خیلی زرنگ ترهستم
_اخ اناخیلی سرم درد میکنه
اره پاشو دوش بگیر تا بهتر شی عزیزم امروزو قراره بترکونیم پاشو تا دوش بگیری ناهاری که سفارش دادم میرسه!اینو گفت و به سمت اشپزخونه حرکت کرد
با همه نیرویی که داشتم خودمو جمع کردم و دوش گرفتم و با خوردن ناهارمون سر دردم بهتر شده بود امشب همه دوستای کالجمو توی بار دعوت کرده بودم تا از همه خداحافظی کنم
ساعت طرفای ۸بود که تقریبا هردومون اماده بودیم من موهای خرمایی روشنمو جمع کردمو بالا دم اسبی بستم یه میکاپ شیک و ساده که به چشمای عسلی خمارم میومد انجام دادم و رژی که به رنگ پوستم که تازه چند درجه برنز کرده بودم رو زدم و یه لباس بالای زانو که پشتش باز بود و استین داشت که اندامم رو از چیزی که بود قشنگ تر نشون میداد رو پوشیدم با انتخاب کفش مشکی مارک پرادام منتظر انا وایسادم اناهم طبق معمول ۱لباس شیک به رنگ مشکی کوتاه انتخاب کرد که دامنش چین داشت و با انتخاب کفش قرمز پاشنه بلند کامل میدرخشید

_وای الی زیبای من اخه چجوری میتونم بزارم اینهمه ازم دور شی
_انارو بغل کردم مطمعنم خیلی دلم تنگ میشه ولی امشبو نمیخوام با گریه شروع کنم بیا بریم که همه منتظرماهستن .
اونشب یکی از بهترین شبهای زندگیم کنار دوستام و مخصوصا کریس و انا بود قرار نیست دوباره به این زودی تکرار شه

کریس:الینا میشه یکم باهم صحبت کنیم؟
_معلومه
باکریس رفتیم ۱جای خلوت رو پیدا کردیم میدونستم کریس میخواد ناراحتیشو از رفتنم باهام درمیون بزاره ولی اونقدر درک داشت که نخواد از تصمیمم منصرف شم و این خیلی خوب بود که شرایطو واسم سخت تر از این نمیکرد من تا ۱۰سالگی کانادا زندگی کرده بودم و تا ۱۵سالگی ایران بودم وقتی واسه درسم به کانادا برگشتم سال اول یعنی تو سن۱۶سالگی مادرمو از دست دادم و تا الان که ۲۴سالمه ایران برنگشته بودم و بعد از این همه مدت باید برمیگشتم ایران هم واسه خودم هم دوستام این موضوع خیلی سخت بود مخصوصا با فکر به اینکه من ایران هیچ کسیرو نداشتم جز پدرم و میدونستم که زندگی اسونی رو نخواهم داشت ولی خب مجبور به برگشت بودم
<الینا میدونم که تصمیمتو گرفتی ولی میخوام بدونی که من همیشه به یادت میمونم دوست ندارم که امشب ناراحت باشیم ولی قول بده که اونجاشرکتتو واقعا مثل ملکه ای که هستی اداره کنی وباید قول بدی که خیلی زود به زود به دیدنمون بیای
_کریس تو واقعا دوست خوبی هستی خیلی دلم واستون تنگ میشه قول میدم خیلی زود بیام بهتون سربزنم واست ارزوی موفقییت میکنم تو و انا و بقیه همو دارین قدر همو بدونید و بدونید که یه قلب همیشه به یادتون میتپه
اونشب با جشن اخر شب و سرو انواع اقسام نوشیدنیا رفتن منو جشن گرفتیم

یکشنبه ساعت۸صبح پرواز داشتم که برگردم ایران و بعد از این همه مدت یه زندگی جدیدرو توی ایران کنار پدرم شروع کنم و البته مشکلاتی که اونجا انتظارمو میکشید.

باخداحافظی اخری که از کریس و انا کردم سوار هواپیما شدم و به سمت ایران اومدم

.....

پارت چهارم

مسیح
با صدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم اخرین چیزی که یادم میومد این بود که دیشب با ۱دختری توی مهمونی خوش میگذروندم
_صبح به خیر بیدار شدی؟

_اه تو هنوز اینجایی/اووم منظورم اینه که تو دیشب خونه ی من بودی؟ پس چرا هنوز اینجایی؟!اوم راستش من باید دوش بگیرم و برم سر کار میدونی که!شمارتو واسم بزار روی میز بهت تماس میگیرم

_مسیح من دیشبو خیلی دوست داشتم میشه امشبم تکرارش کنیم

_اره اره فقط قبل از رفتنت شمارتو رو میز بزار من زنگ میزنم !
همونجور که این جملاتو گفتم وارد حمام شدم خونم به سیستم و دوربین امنیتی مجهز بود و نگران چیزی نبودم با دوش گرفتنم سر دردم اروم شد لباس زیرکلوین کلاینمو پوشیدم از عطر همیشگیم استفاده کردم مثل هرروز ۱دست کت و شلوار رسمی که خیاط مخصوصم دوخته بود رو پوشیدم
خلیل راننده مخصوصم راس ساعت۷:۳۰دم در منتظرم بود اون سال ها بود

که راننده من بود ولی اگه بخوام راستشو بگم فقط این۱سال اونم فقط واسه رفتن به شرکت ازش کمک میگرفتم.
راس ساعت۸مثل همیشه شرکت بودم اتاق من طبقه سی و سوم قرار داشت و تهران کاملا زیر پام بود و همیشه یکی از علایقم دیدن تهرون زیر پاهام از دیوارای شیشه ای اتاق کارم بود .
منشی:اقای امینی پدرتون تشریف اوردن با شنیدن صدای منشیم از تلفن پدرمو هم دیدم که وارد اتاق شد
_سلام مسیح بشین که باید صحبت کنیم البته نه با اون اخلاق سگیت بشین و خوب گوش کن که چی میگم فردا الینا دختر محمد(پدر الینا و شریک بابای مسیح)بعد از سال ها میاد ایران و وقتی بیاد باید باهم اشنا شید و سر اولین فرصت تصمیم خودتونو واسه ریاست شرکت به منو پدرش اعلام کنید

_خب معلومه که رئیس منم اون مثلا میخواد بیاد اینجا چیکار کنه!
_خب اشتباهت دقیقا اینجاست اون دختر اگه بیشتر از تو نباشه حداقل به اندازه تو واسه اداره این شرکت اموزش دیده و کل عمرشو توی ۱کشور دیگه و روی پاهای خودش بزرگ شده! من جای تو باشم اصلا الینارو دست کم نمیگیرم !

_مگه این دختر چجوریه؟

چجوریشو وقتی بیاد خودت متوجه میشی!ولی مطمعنا زمین تا اسمون با دخترایی که باهاشون میپری فرق داره!

_همشون مثل همند دگ عملیو افاده ای !
_پدرم همونجور که اخم میکرد از سرجاش بلند شد تا اتاقو ترک کنه
_راستی مسیح !کارایی که داری میکنی جلو چشممه دست برداریکم جمع کن خودتو نمیخوام اینقدر کثافت کاریاتو جمع کنم به اندازه کافی فضای

مجازی دروغ مینویسه دربارمون تو با این کارات دامن نزن به نوشته هاشون!این اخطارمو جدی بگیر
درو هم محکم پشت سرش بست !
_بیا الینا خانم تا ببینیم که توان جنگ با من رو داری یا نه!دختر کوچولو

اون روزم بعد از باشگاه بچه ها خونه من برنامه کرده بودن و صبحشم دقیقا مثل بقیه روزا شروع شد!

....

پارت پنجم
الینا
ا
ربع ساعتی میشد که پرواز من به زمین نشسته و بود من بعد از۹سال به ایران برگشته بودم توی دلم خوشحال بودم که بعد از یه مدت طولانی پدرم رو میبینم چون توی این سالها پدرم خیلی کم وقت میکرد که بیاد ومنو ببینه اما ایندفعه من اومده بودم واسه موندن که البته باید اعتراف کنم که این برگشتن حتما زمان زیادی رو واسه موندن من رقم خواهد زد ولی حس غریبی تو دلم بود من اینجا هیچ دوست و اشنایی نداشتم و از زمان مرگ مادرم فقط اناستازیا رو داشتم که اونقدر باخودم صمیمی میدیدم که هرحس و حالمو باهاش درمیون بزارم ولی حالا دیگه به طور فیزیکی اناروهم نداشتم و این موضوع منو خیلی ناراحت میکرد
اما خب من دختر سرسختی بودم و واسه زندگیم همیشه تلاش کرده بودم و سعی میکردم تو هرزمان از زندگیم واسه خواسته هام بجنگم .
وقتی وارد سالن تحویل ساکم شدم متوجه شدم که دومرد چهارشونه و جذاب با کت و شلوار مشکی کنارم ایستادن قبل ازاین که به خودم فشار بیارم تا بفهمن اینا کی هستن یکیشون اسممو صدا زد و با خوش امد گویی خودشو معرفی کرد و گفتن که از این به بعد محافظای من هستن!
وای خدای من اون دوتا واقعا و جذاب بودن ولی باید اعتراف کنم که هیچ

دلم نمیخواست مثل سایه دنبالم بیفتن و باید سر وقت این موضوع رو حل باپدرم میکردم!

با لبخندم سری تکون دادمو به سمت ماشین کنارشون حرکت کردم تقریبا از فرودگاه تا قصری که پدرم توش زندگی میکرد ۱ساعتی توی راه بودیم به محض ورودم به خونه تنها چیزی که فقط دیدم پدرم بود که توی حیاط منتظرم ایستاده بود .
بی اختیار به سمتش دویدم و فک کنم چند دقیقه ای میشد که توی بغلش فقط بوش میکردم .
اوه خدای من پدرم توی این چندسال خیلی شکسته شده بود ولی همچنان قد بلند و چهارشونه بود باپوست سفید و موی جو گندمی خیلی جذاب تر به نظر میرسید
_برگشتی پیشم دخترم!نمیدونی این سالها بدون تو چجوری گذشت الینای من!

_بابا نمیدونی چقدر دلم واست تنگ شده بود تنها به خاطر تو اینجام همین دختر کوچولوی شیطونت برگشته!

_محمد این واقعا الیناهست؟چقدر بزرگ شده چقدر شبیه مادر خدابیامرزش شده!

باشنیدن این صدا از بغل پدرم بیرون اومدم یه نگاهی به اطراف انداختم و تازه متوجه یه مرد مسن که شریک بابام بود و از قبل میشناختمش و پسری جوان قدبلند و چهارشونه با پوستی سفید وچشم و ابروی مشکی شدم .اوه خدای من اون پسر واقعا توی نگاه اول واقعا سکسیو جذاب بود !

_بله من الینا هستم وشما باید عمو فرید(پدرمسیح) باشید درست میگم؟

بله دخترم و با گفتن این حرف به سمت من امد و منو توی بغل خودش گرفت
_نمیدونی چقدر خوشحالم که برگشتی دخترم

_ممنونم

_سلام .

چشمم به دنبال صدا چرخید دیدم همون پسر زیبا و جذاب بود .
همونجور که در جواب سلامش جواب دادم جواب دستشو هم با دستم دادم اوه خدای من بانگاه به چشماش نفوذ شدیدی رو دیدم که اگه زودتر چشمامو نمیگرفتم ازش متوجه اون جذب شدنم نسبت به خودش میشد!

من مسیح هستم پسر عمو فرید فکر کنم وقتی بچه تر بودی دیده باشمت به هرحال خوش اومدی به ایران هرچند اینجا کشور تومحسوب نمیشه البته این تیکه حرفشو اروم تر گفت که فقط من بشنوم

_من فکر نمیکنم تاحالا شمارو دیده باشم البته مطمعنا چیزی رو هم از دست ندادم!شماهم اگه توی بچگی منو دیدی خیلی خوش شانس بودی وهرچی نفوذ داشتم ریختم توی چشمام و رو به پدرم گفتم بابایی من برگشتم تا واسه همیشه پیشت باشم!

_بیا عزیزم بریم داخل دخترم تازه اومده روی پا نگهش ندارید

وارد خونه شدم خونه ای که من نبودم وقتی ساخته شد ولی پدرم واسه همه قسمتهاش از نظر من استفاده کرده بود خب منم از اونجایی که زیاد با مدل خونه های ایرانی بزرگ نشده بودم سلیقه و سبک کاملا اروپایی ترجیح داده بودم به کار گرفته شه هرقسمت از خونه بامبل های اسپرت و راحتی رنگ دیوار های طوسی و سفید و پارکت های تیره رنگ تزئین شده بود و به

کمک نور پردازی خیلی ساده و در عین حال شیک به نظر میرسید دقیقا مدل خونه هایی که من عاشقش بودم !
درهمون حال که یه نگاهیی به خونه انداختم یکی از پیش خدمتهای پدرم که سنش بالای ۵۰بود بهم نزدیک شد و با دیدنش متوجه شدم که اون مریمه که من توی بچگی خاله مریم صداش میکردم
_وای الینای من دختر مهربون منو ببین چقدر بزرگ شده چقدر زیبا شده!مثل مادرت شدی ماشاالله دخترم ماشاالله نمک به جونت!خدا بیامرزه مادرتو

_وای خاله مریم خیلی خوشحالم که میبینمتون دلم تنگتون بود ممنونم از این همه لطفتون به من!

پدرم:دخترم اگه میخوای تا اتاقتو نشونت بدم که استراحت کنی چون امشب به افتخار ورودت میخوایم دور هم جمع شیم.

اوه پدر میشه ۱شبه دیگه مهمونی بگیریم من اماده نیستم !

_مهمونیه ورودت که فردا شبه امشب قراره فقط خودمون باشیم و خاله عاطفه(مادرمسیح)خیلی اصرار کرده که امشب دور هم جمع شیم

_باشه پدر پس من شب میبینمتون مرسی عمو فرید که به استقبالم اومدید ولی متاسفانه واقعا نیاز به استراحت دارم

پارت ششم

درحالی که این حرفارو میزدم یجوری برخورد میکردم که انگار هیچ کس دیگه ای جز پدرمو عمو فرید رو نمیبینم حتی به خودم زحمت نمیدادم که بهش نگاه کنم پسره ی از خود راضی!هرچقدر سکسیو هات به نظرمیرسید همونقدرم مغرور بود !

عمو فرید :خوشحال شدم از دیدنت دخترم شب میبینمت

سوار اسانسور شدم و طبقه ۴که به گفته پدرم کامل دراختیار من بود وارد شدم
وای خدای من پدرم اتاقمو دقیقا اونجوری که من عاشقش بودم ساخته بود! کل دیوارها شیشه ای بود گوشه ی اتاقم کتابخونه ی خیلی بزرگی رو دیدم پدرم میدونست که بزرگترین سرگرمیه من خوندن کتابه !کف سالن رو از پارکت های روشن استفاده کرده بود و تم اتاقمو رنگ طلایی انتخاب کرده بود خب من عاشقش شده بودم چون اعتقادم براین بود که اتاق خواب باید از رنگهای شاد تشکیل بشه !همه چیز عالی به نظر میرسید خودمو روی تخت ۲نفره ای که وسط اتاق بود رها کردم و از اونجایی که مطمئن بودم انا خیلی نگرانه لپ تاپمو روشن کردم تا تو اسکای باهاش صحبت کنم

بله!انا نزدیک به۱ساعتی بود که منتظرم بود تا انلاین شدم سریع باهش تماس گرفتم
_هی سلام انا من سالمم اینجا همه چیز مرتبه و باید بگم عالیه نگران نباش و اتاقمو نشونش دادم تا اونم از فضولی نمیره!

_وای الینا بگو ببینم پسررو دیدی؟

اگه منظورت مسیح هست بله دیدمش و باید بگم منی که تاحالا هیچ وقت تحت تاثیر هیچ پسری قرار نمیگرفتم در کمال ناباوری تحت تاثیرش قرار گرفتم !

اوه خدای من حتما خیلی سکسیو جذابه!؟

_باید بگم که واقعا جذابه قدش خیلی بلند بود چهارشونه!معلومه که ورزش جزو برنامه های اساسیشه !پوست سفید و چشم و ابرو مشکی با صورت

کاملا زاویه دار و استخونی که نهایت جذابیت ۱مرده!وبایدبگم بی نهایت خوشتیپ!البته درعین حال فوق العاده بی ادب و بداخلاق و مغرور!

_وای الینا اینایی که داری میگی واقعی هست؟یعنی اونقدر سکسیه؟؟ میتونم که تصور کنم که چه قدر توی تخت میتونه خوب باشه!

_آه انا بس کن لطفا دوباره بحثو به اونچیزا نکشون

_خب حقم داری تو که تاحالا باپسری توی تخت نرفتی نمیدونی من چی میگم!

_انا انا دارم قطع میکنم باید استراحت کنم و شب واسه مهمونی خانوادگی اماده شم دوست دارم عزیزم
_منم

....

پارت هفتم

مسیح
دختررو باش!فک کرده کیه!چقدر حاضر جواب!هنوز نفهمیده من کیم حالیش میکنم انگار میتونه با چهاربار چشم نازک کردن بیاد و صاحب این همه زحمتایی که من کشیدم واسه این شرکت شه!باید بشونمش سر جاش! یه جوری مطمئن از خودش برخورد میکنه که انگار مسیحی وجود نداره اه ه ه بله فرشید چقدر زنگ میزنی!دارم رانندگی میکنم بله؟بگو؟

_وای مسیح مارو ببین کی تورو از اینی که هستی سگترت کرده برادر من؟ اها بزار حدث بزنم امروز قرار بود الینا رئیس جدید شرکتو ببینی(واسه اذیت کردن مسیح اینجوری میگه)بگو ببینم خوشگل بود؟

_فرشید خدا شاهده همه عصبانیتمو سر تو خالی میکنما بشین سرجات از شرکت چه خبر ؟
_تا ربع ساعت دگ جلست شروع میشه

_گندش بزنن کامل یادم رفته بود!

_معلومه که اون دختره خیلی خوب تونسته اعصابتو به هم بریزه که جلسه به این مهمیرو یادت رفته نگفتی خوشگل بود یانه؟

فرشید قطع کن حوصله حرفاتو ندارم .و تلفنو روش قطع کردم

باتموم شدن جلسه فرشید مثل گاو سرشو انداخت اومد تو اتاقم
_بگو برادر من بگو ببینم چی اینقدر عصبیت کرده

_تو مگهه فضولی؟

_ا نگیا!من که میدونم الیناخانم اعصابتو اینجوری سگی کرده ولی بازم چیزی نمیگم تا خودت تعریف کنی یالا پسر خوب

_فرشید نمیدونی چه دختر مغرورو از خود راضیو افاده ای هست تازه از اون بدتر برگشته به من میگه (لحنمو عوض کردم با حالت تمسخر به شکل لحن الینا در اوردم)اگه منو توی بچگی دیدی خوش شانس بودی!!
_هاهاهاها مسیح واقعا اینو بهت گفت عجب دختریه جنگ بینتون واسه من جز خنده سود دیگه ای نداره

_دختره ی ...یه جوری برخوردمیکرد که انگار من اصلا اونجا نبودم اصلا منو نمیدید

_وای چه دخترجذابیه!!فک کنم تاحالا ندیده باشم دختری که توروت وایساده باشه:)))) البته با اون اخلاق سگی که من از تو سراغ دارم بیچاره دختره

_فرشید قبل از که چیزی به سمتت کنم خودت پاشو برو گم شو بیرون

_ای بابا چه گیری کردیما!یکی دگ اعصابشو داغون کرده به من فحش میده! اقا باشه اصلا دوکلوم نمیشه با تو حرف زد برنامه شبت چیه با بچه ها میخوایم دور هم جمع شیم نمیای؟

_شب باید برم با مامان عاطفه دوباره به الینا خانم خوش امد بگم !

_درستشم همینه میگن دشمنتو همیشه نزدیک خودت نگه دار!

_پاشو برو بیرون فرشید

_ولی نگفتی خوشگل هست یانه چطوره منم شب باهات بیام؟

_تورو کجا بردارم ببرم!فردا پدرش واسش مهمونی گرفته بیا اونجا تا واسش ۱برنامه خوب بریزیم!!

_ولی اگه داف باشه من تو برنامه ها شرکت نمیکنما گفته باشم!میدونی که من همیشه تو جبهه خوشگلام!
اینو به حالت مسخرگی گفت و از جلو چشمام محو شد

_سیگارمو روشن کردمو مشغول بقیه کارام شدم

جانم مامان؟

_سلام مسیح خوبی پسرم امشب باید ساعت۹خونه عمو محمدت باشیم و نه نمیخوام بشنوم اصلا
_بله چشم میدونم بعداز باشگاه خودمو میرسونم
_باشه پسرم شب میبینمت فعلا
_میبینمت

....

پارت هشتم

الینا
نمیدونم کی خوابم برده بود ولی طرفای ساعت ۷از خواب بیدار شدم

خب بعد از گرفتن دوشم رفتم سراغ سیگار ماربرو گلدمو انخشو روشن کردم
صدای لپ تابم بود که بلند شد دیدم پدرم داره بهم از تو اسکای تماس میگیره

_سلام بابایی

_سلام عزیزم بیدار شدی؟خوب خوابیدی؟

_اره بیدارم مرسی بابت اتاق خوشگلی که واسم تدارک دیدی عشقم

_همه چیز من مال توهست دخترم عموفریدت گفت ساعت ۹اونجا هستیم منم خودنو میرسونم دوست دارم امشب مثل همیشه بدرخشی دخترم میبینمت

_باشه عزیزم میبینمت

سیگارمو خاموش کردمو دفتم سمت کمد لباسام یه لباس استین بلند توری که تا روی زانوم بود و دامنش چین دار بود رو انتخاب کردم یه کفش مشکی پاشنه بلند که روی پاشنش مارک Lvحک شده بود رو برداشتم که به لباس کرمیم بیاد موهامو بردم بالا دم اسبی بستمو ارایش شیک و ساده ای کردم که صورتم سکسی تر و جذاب تر به نظر برسه من بر خلاف خیلی از دخترای دیگه عقیده ای به عمل روی هیچ کجای صورت و بدنم نداشتم چهرمو از مادر خدا بیامرزم به ارث برده بودم مادرم زنی جذاب با چشمایی خمار و مژه های بلند و خوش فرم و ابروی کشیده و بینی قلمی داشت منم چشم و ابرومو از مادرم به ارث برده بودم حالت زاویه داری صورتمو لبهای نسبتا گوشتیمو از پدرم به ارث برده بودم اندام ظریفم هم روی مادرم رفته بود ....

ساعت طرفای ۹بوداز اتاقم اومدم بیرون نمیدونستم که عمو فرید اینا رسیدن یا نه ولی ترجیح دادم برم توی اشپز خونه یه سری به خاله مریم بزنم

_سلام خاله وای خدای من بوی اشپزخونه ایرانی میاد چقدر دلم واسه این غذاها تنگ شده

_سلام دخترم ماشاالله شدی ۱تیکه ماه خوب خوابیدی؟

_اره ممنونم
_چه خبر دخترم تو غربت تنها چیکار میکردی؟

_اوم خاله راستش اونجا بیشتر از اینجا بوی مادرمو میده و فکر کنم اونجا راحت ترم ولی چه کنم که من عشق پدرم هستم و نمیتونم اینجاروهم ول کنم خاله جون تو اینجا دست تنها کار میکنی؟
_از بعد از مرگ مادر خدابیامرزت پدرت هم خونرو عوض کرد هم همه پیش خدمتارو فرستاد که برن فقط منم و عمو اقا مهدی شوهرم دخترمم هر از

گاهی میاد اینجا کمکم کنه امروزم اینجا بود ولی زودتر رفت

_پس پدرم حسابی دور خودشو خلوت کرده

_اره دخترم پدرت از بعد از مرگ مادرتو و رفتن تو خیلی گوشه گیر و منزوی شد

_چه میشه کرد مثل من منم اونجا خیلی تنها بودم و گوشه گیر ولی هیچ وقت نزاشتم نبود مادرم و دوری پدرم از پا درم بیاره و همیشه واسه ایندم و اینکه الان اینجا باشم جنگیدم

_توهمیشه مهربون و باهوش بودی درست مثل مادرت امیدوارم اینجاهم بدرخشی و صبوری کنی دخترم تا اونجایی که من میدونم پدرتو عمو فریدت خیلی نگران وارث واسه میراثشون هستن

_خب من که هستم!

_اره تو هستی ولی مسیح هم هست

_منظورتو نمیفهمم خاله مریم

_راست میگی من نباید اصلا دخالت کنم

_خاله لطفا میشه تفره نری و حرفتو بزنی؟

_مریم مریم مهمونا اومدن
چشممو به طرف صدا برگردوندم اقا مهدی شوهر خاله مریم بود وای خیلی شکسته به نظر میرسید
_باشه الان میام برو دخترم مهمونا اومدن خاله شما برو منم پشت سرت

میام

_اینو گفتم و از در پشتیه اشپزخونه وارد حیاط شدم دلم نمیخواست به این زودی به استقبال اون پسره مغرور برم ولی خب زیادیم نمیشد لفتش بدم نباید عمو فرید و زنشو هم تنها میذاشتم . چند دقیقه ای لفتش دادم و از همون در اشپزخونه وارد عمارت شدم

_هی دخترم کجایی پس بیا عزیزم

_سلام پدر سلام عمو جان ممنون که به خاطر من اومدید تا دورهم جمع شید
_از لحظه ورودم یه جفت چشم که خیلی روم نفوذ داشت رو روی خودم احساس کردم . به سمت اون چشم برگشتم خودش بود وای خدای من چقدر یه ادم میتونه جذاب باشه مسیح یه تیشرت سفید و یه شلوار لی که خیلی خوب روی پاهای بلندش نشسته بود پوشیده بود و یه سوییشرت مشکی چرم هم پوشیده بود موهای مشکیشو خیلی زیبا حالت داده بود که به جذابیتش میافزود
همینجور منتظر نگام میکرد انگار منتظر بود من بهش سلام کنم

_سلام اقای امینی خوش امدید

_سلام اصرار مادر بود بیشتر!

مرتیکه الاغ!

_پس کو خاله عاطفه؟

_من اینجام دخترم محو تماشای توام خدا بیامرزه مادرتو همش فکر میکنم پری دوباره زنده شده!چقدر بزرگ شدی عزیزم چقدر زیبا شدی!

اینارو گفت و منو توی بغل خودش گرفت

_ممنونم خاله عاطفه دلم خیلی واستون تنگ شده بود

_تو دختر صمیمی ترین دوستمی که بوی اونو میده تورو مثل دختر نداشته ی خودم دوست دارم بامن احساس راحتی کن

_ممنونم لطف دارید
عموفرید
:خب دخترم تعریف کن واسه هممون این سالها چیکارا میکردی

همونجا کنار خاله عاطفه روی مبل نشستم جایی که مسیح کامل مقابلم نشسته بود و سرشو کرده بود توی گوشیش

_هیچ عموجان درس خوندم و با کارای دگ خودمو مشغول میکردم خب میدونین اونجا خیلی متفاوته با ایران!

برنامه های زندگیشون و کاریشون کاملا متفاوته منم اونجا همش کالج میرفتم و بقیه وقتامو با دوست هام پر میکردم و چنجا موسسه خیریه راه انداخته بودم و به اونها رسیدگی میکردم

پدرم:میبینی فرید دختر من همش تو فکر بچه یتیم هاست عین مادرش پری دست به دست هم دادن که اخر منو ورشکست کنن

_پدر باز شروع نکن مگه از اوت همه ثروت یه بخشیشم واسه نیازمندا خرج شه چه اشکالی داره

_مسیح:اره دیگه خودت که به دستش نمیاری و اینقدر راحت فقط بلدی خرجشون کنی!

_ببخشید؟

_میگم واسه دنیای عروسکی شما دخترا این چیزا قشنگ هست واسه ما مردا که پولرو در میاریم به اون زیبایی نیست

_نمیدونم شما تاحالا کمک به کسی کردین یا نه توی زندگیتون ولی من از پول های خودم به دیگران کمک میکنم نه شرکتی که مال پدرم و عمو فرید هست!

پدرم:راستش الینا یه شرکت خیلی بزرگ توی کانادا چند سالی هست زده که سودش صرف همون موئسسه خیریه هامیشه

خاله عاطفه:واقعا؟؟افرین دخترم تو واقعا یه دختر قوی با قلب مهربونی

_البته شرکتم به اون بزرگی که پدر میگن نیست ولی خب از پس هزینه های چنتا موئسسه برمیاد !

برگشتم نگاه به مسیح انداختم با چشماش زل زده بود بهم انگار خیلی تحت تاثیر حرفام بود یا شایدم به قدرتم بیشتر پی برده بود

_خب اقا مسیح پس متوجه شدید که من هم پول در میارم هم با عشق واسه نیازمندا خرجشون میکنم من جای شما بودم به این راحتی بقیرو قضاوت نمیکردم!

رگهای کنار شقیقشو میتونستم ببینم که از فشار حرفی که بهش زده بودم برجسته شده بود ولی کاملا در کمال ارامش جواب داد

_خب اون شرکته هم حتما یه شرکت دخترونه و کوچولو هست ولی واقعا

خوبه که اینقدر به فکر نیازمندا هستی!

خاله مریم:ببخشید اقا شام حاضره میز رو چیدم

پدرم:فرید جان بفرمایین سرمیز
اخر از همه از سر جام بلند شم همونجور که پدرم دست انداخته بود دور کمرم وارد سالن غذاخوری شدیم
میز پر بود از غذاهای ایرانی که خیلی شوق تست کردنشونو داشتم
سمت راست پدرم که سرمیز نشته بود نشستم و مسیح دقیقا جلوی من قرار گرفت

_خاله عاطفه:ممنون مریم همه چیز عالیه واسه فردا سمیرارو میفرستم که واسه جشن کمکت کنه

_بله خانم ممنون من با اجازتون برم

در حین غذا عمو فرید و پدرمو خاله عاطفه خیلی گرم صحبت بودن ولی من از اولش نتونستم غذا بخورم چون اون دو جفت چشم سیاه مسیح روم بود و اشتهامو کور کرد

_ببخشید من سیر شدم زودتر بلند میشم بعد واسه سرو نوشیدنی بهتون میپیوندم

_باگام های بلند به سمت بالکن رفتم و کنار نرده ها تکیه دادمو سیگارمو روشن کردم خدا میدونه که سرمیز زیر اون جفت چشمای مسیح چقدر معذب بودم

_نمیدونستم سیگارم میکشی!

_با شنیدن صداش فهمیدم که مسیحه
امد کنارم ایستاد و اونم سیگارشو روشن کرد!

_خب مگه سیگار فقط واسه شما مردا ساخته شده؟!

_راستشو بخوای هرچیزی که روی این زمین هست واسه ما مردا ساخته شده!اینو گفتو ۱قدم بیشتر بهم نزدیک شد بود ادکلتش و سیگارش با هم قاطی شده بود و بوی محشری میداد !
_حتی شما زنا!

_تازه فهمیدم چه چیزی داره میگه منظورشو کامل فهمیدم که غیرمستقیم میخواست بگه همه کاره منم و من بیهوده برگشتم ایران!

_خب ازاونجایی که عادت نداشتم جواب حرفای مسخره رو بدم سیگارم و خاموش کردم و زل زدم به چشماش

_اقای امینی به نظرم با این طرز صحبت فاشیستیتون باید بگم که شما همین الانشم این میدون رو خالی کردید .
برگشتم و یه قدم به جلو برداشتم که مچ دستمو محکم گرفت اخ لعنتی چه زوری داشت!

_دستمو ول کن به چه جرعتی به خودت اجازه میدی دست منو بگیری!

_دهنشو اورد کنار گوشم گرمای دهنش کل وجودمو گرفته بود اخ لعنتی این مرد همه چیزش سکسیه!

_الینا برگرد برو همونجایی که بودی مطمئن باش این بازی نیست که قرار باشه تو برنده شی ! نمیخوام بهت اسیبی بزنم!

_دستمو به زور از دستش بیرون کشیدم و بدون هیچ حرفی وارد سالن شدم.چند دقیقه بعد از من وارد سالن شد میتونستم عصبانیتو توی چهرش ببینم !

_عمو محمد خیلی زحمت کشیدید ممنون بابت امشب!ولی من دیگه باید رفع زحمت کنم

_باشه پسرم فردا همه دوستات و کارمندای درجه یک شرکتو جمع کن میخوام همه با الینا اشنا شن

_بله چشم فردا میبینمتون

ناخوداگاه یادم به حرفی که در گوشم زده بود افتاد معلومه که میتونه از چیزی که نشون میده بی رحم تر باشه!نگاه به مچ دستم کردم که هنوز قرمز بود
مرتیکه وحشی!

پارت دهم

عمو فرید و خاله عاطفه هم ۱ساعتی بعد از مسیح خداحافظی کردنو رفتن اونشب بعد از مدت ها با پدرم نوشیدنی خوردیم و درد و دل کردیم طرفای ساعت ۳نصفه شب بود که به اتاقم برگشتم و بعد از چک کردن ایمیلای کریس خوابم برد

....

مسیح

چشمامو باز کردم با نگاه به ساعت فهمیدم ساعت هنوز ۷نشده نگاه به تختم کردم رها هنوز اینجا بود!اصلا دوست نداشتم وقتی از خواب بیدار میشم کسیرو پیش خودم ببینم

_رها وقت رفتنت رسیده از حمام برگشتم نمیخوام اینجا باشی!

_باشه باشه میرم خودم میدونم که فوبیای تنها خوابیدن رو داری ولی اصرارت واسه این که صبح تنها از خواب بیدار شی رو نمیدونم!!

_رها لطفا نمیخوام برگردمو اینجا باشی

_بله چشم اقای رئیس !

طبق معمول ساعت ۸صبح رسیدم شرکت

فرشیدو بفرست اتاقم
_بله چشم!

_چند دقیقه بعد فرشید وارد اتاقم شد

_سلام رئیس

_مرض بشین خودتو لوس نکن

_چشم رئیس چه چیزی باعث ناراحتیتون شده؟

میخوام درباره موسسه های خیریه که توی کانادا هست و به اسم الیناتوتونچی هست واسم تهقیق کنی!

_جدی؟راس میگی؟دختره موسسه خیریه داره؟!

_و همینطور درباره شرکتش!پدرم میگفت شرکت به اسم خودشه!

_خب پس اینجور که معلومه گاوت زاییده مسیح این دختررو خیلی دست کم گرفتی!بی صبرانه منتظرم ملاقات کنم بااین خانم توتونچی!

نگران نباش پدرش توروهم واسه جشن ورودش دعوت کرده!

_اوم با این ثروتی که قراره نصیب این دختره شه ترجیح میدادم به عنوان دامادش دعوت شم!

.نمیدونم چرا ولی با شنیدن این حرفش اخمام توی هم رفت

_پاشوبرو کارتو انجام بده رویا پردازی نکن دختری که من دیدم امثال منو تو رو درس میده!

_اختیار دارید منو شاید ولی شیطونم حریف شما نمیشه!!

_برو دیو*ث درو هم ببند بزار به کارام برسم

پارت یازدهم

اونروزو با کارای همیشگی شرکت گذروندم و بعد از باشگاه ساعت ۷رسیدم به خونم میدونستم که باید امشب خیلی تاثیرگذار باشم !
بعد از گرفتن دوش خط ته ریشمو انداختم کت و شلوار طوسی روشن که خیاطم فیکس بدن خودم دوخته بود باپیرهن مشکی انتخاب کردم عطر همیشگیمو زدم کراوات مشکی هم باهاش ست کردم و کاملا اماده شدم تصمیم گرفتم امشب رو از مازراتیم استفاده کنم

...

الینا
کل روزو با گشتن خونه و جا دادن وسایلم گذروندم طرف ساعت ۷بود که

شروع کردم به اماده شدن طبق معمول ارایش شیک و ساده ای کردم و لباس بلند بندی از جنس نگینای ظریف و ریز که کمرش باز بود رو انتخاب کردم و کفش پاشنه بلند به رنگ قرمز انتخاب کردم تا با رژم و لباس شیری رنگم ست شه موهامو حالت دادم و دورم ریختم تا روی کمرمو بپوشونه تقریبا طرفای ساعت۸:۳۰بود که اماده شدم .
با اسکایپ به انا تماس گرفتم ولی فک کنم انا نتش اف بود و جواب تماسمو نداد
طبق معمول جواب ایمیلای کریس که مرتب حالمو میپرسید رو دادم ومنتظر شدم یکم دیگه زمان بگذره تا برم پایین مهمونی از ساعت ۸شروع شده بود ولی من ترجیح دادم که دیر تر به مهمان ها ملحق شم

صدای گوشیم بلند شد صفحشو باز کردم پدرم ازم میخواست که برم و به مهمونا ملحق شم

_دکمه اسانسورو زدم و سوار شدم دوباره توی ایینه واسه بار اخر نگاهی به خودم انداختم
وقتی در باز شد دیدم اکثر مهمونا رسیدن و اکثرا دوبه دوباهم صحبت میکردن قسمت رقص خالی بود و معلوم بود مهمونی هنوز اونجوری گرم نشده

_میتونم همراهیتون کنم؟

با دنبال صدا برگشتم و دیدم پدرم دستشو به سمت من گرفته !

_با کمال میل!

_بازوی پدرمو گرفتم و همراهش به وسط پیست رقص رفتم نگاه های خیلی زیادی رو روی خودم احساس میکردم دخترایی که با دیدن من چشمشونو

نازک میکردن و مردایی که لبخند مسخرشونو تحویلم میدادن

_خب دوستان همانطور که میدونید من این مهمونی رو به افتخار برگشت تنها دخترم به ایران گرفتم و از همه ی شما که که امدید تا ورودشو باما جشن بگیرید خیلی سپاسگذارم !
دستشو دور کمرم برد و پیشونیمو بوسید
ایشون الینا تنها دختر من و سرمایه ی زندگی من هستن

.همه ی حاضرین جمع منو و البته حرکت و سخنرانیه پدرمو با تشویق پاسخ گفتن
اکثر کسایی که توی شرکت کار میکردن امدن جلو و یکی یکی خوش امد گفتن و خودشونو معرفی کردن !نیم ساعتی از حضورم توی جمع گذشته بود و من هنوز مسیح رو ندیده بودم

_بهتر! خوب شد که نیومد وگرنه حتما میخواست شبمو خراب کنه!داشتم با خودم حرف میزدمو کلنجار میرفتم که دیدم مسیح باچند تا پسر و دختر وارد سالن شدن !

_اونقدری جذاب شده بود که واقعا چشمم بقیه دختر پسرهارو نمیدید! سریع رومو ازش برگردوندمو خودمو با صحبت با عمو فرید مشغول کردم میخواستم جوری وانمود کنم که من اصلا ندیدمش!

_اهنگ ملایمی به درخواست پدرم شروع به نواختن شد و پیست رقص کم کم داشت پر میشد

عمو فرید:سلام پسرم چرا اینقدر دیر کردی

_سلام ببخشید کاره دیگه یکم باشگاهم طول کشید!

_سلام عمو محمد ممنون از دعوتتون

_سلام پسرم خوش اومدی به به اقا فرشیدم که اینجاست خیلی خوش اومدی حتما از مهمونی لذت ببر

_سلام اقای توتونچی خیلی ممنون
پدرم به سمت من اومد و دستشو پشت کمرم گذاشت

_ایشون اقا فرشید دوست چندین ساله مسیح و البته مدیر مالی شرکت بزرگ a.t هستند و ایشونم دختر من الینا خانم

_خیلی خوشبختم خانم توتونچی خیلی خوش اومدید

_خیلی ممنونم به هم چنین

مسیح کنارش ایستاده بود و من هم چنان از چشم تو چشم شدن باهاش فرار میکردم نفوذ چشماشو رو خودم حس میکردم بالاخره رومو برگردوندمو چشمام تو چشماش قفل شد به نشونه سلام سری تکون دادم و قبل از اینکه زیادی نگاهش کنم چشمامو ازش دزدیدم

_هی خانم زیبا میتونید منو توی رقص همراهی کنید؟

_بالبخند جواب پدرمو دادم درکنارش به پیست رقص ملحق شدم

_دخترم من میدونم که مسیح پسری نیست که بشه به راحتی باهاش کنار اومد ولی ازت میخوام که هرچه زودتر راه حلی واسه ریاست شرکت پیدا کنین جفتتون

_سرم که روی شونه پدرم بود و توی بغلش اروم میرقصیدیم رو بالا اوردم

و هرچی امید بود رو با چشمام بهش منتقل کردم

_نگران نباش پدر من از پسش بر میام !

_مطمعنم که همینطوره!

..

فرشید:مسیح تو واقعا روانی هستی میدونستی؟!

_این دختر همه چیز تمومه از نگاهش میشه فهمید که چقدر با اقتدار و باهوشه!اون سکسی ترین و زیباترین دختریه که فک کنم تاحالا دیدم!

_اره همه چیز تمومه ولی خدا میدونه چه مار هفت خطیه !

_به نظر من که داری اشتباه میکنی!خیلی میتونه واسه اینده شرکت مفید باشه !

_ولابد ریاست؟!

_خب میدونی مسیح جان من اعتقادم اینه که رئیس علاوه براینکه باید قدرت داشته باشه باید زیبا هم باشه که تو از داشتن مورد دوم محروم هستی پس الینا کیس مناسب تریه

_نمیخوای که امشب شیشه ویسکی رو تو سرت خرد کنم که پس خودت مثل

ادم وایسا !!

_اینم یکی دیگه از صفاته بدت هست خیلی سگی !

_اقایون چی به هم میگید شما؟

_سلام ویدا خیلی وقته که ندیدمت !
_سلام فرشید خب دگ ورود ملکه توتونچی باعث شد بعد این همه مدت همو ببینیم!

_راست میگی واقعا کلمه ملکه بهش میاد!

_وای بس کن فرشید کجاش مثل ملکه هست دختره از خود راضی

_کمتر حسادت کن عزیزم !شما دخترا همینید !فقط دنبال حسادت و عمل کردن اینچ اینچ بدنتون!! یه دختر ساده و خوشگل که هیچ عملیم نکرده رو اینجوری بهش حسادت میکنید!

_وای بس کن فرشید همچین تهفه ای هم نیست چطوری مسیح؟

_خوبم ممنون

_بیا بریم برقصیم

.خب درواقع که اصلا دلم نمیخواست با ویدا برقصم مخصوصا با اون قیافه جلف و لباس دکلته کوتاهش که مثل تازه به دوران رسیده ها خودنمایی میکرد ولی خب اینجوری میتونستم به الینا نزدیک شمو فرصتی واسه اذیت کردنش پیدا کنم!

پارت دوازدهم
مسیح

با ویدا وارد پیست رقص شدیم از اولش فقط نگاهم روی الینا بود

میخواستم تو یه فرصت مناسب واسه رقص از پدرش درخواستش کنم خیلی جالب بود با این که میدونست من چشمامو بهش دوختم ولی اصلا روی خودش نمی اورد!دیگه وقتش رسیده بود!

_عمو محمد اجازه میدید بقیشو من همراهی کنم ؟

الینا:پدرم با لبخند منو به مسیح سپرد و از پیست رقص خارج شد دستشو روی شونم گذاشت و اون یکی دستشو دور کمدم حلقه کرد
با حلقه کردن دستش روی کمر برهنم موج داغی و گر گرفتگی بدنمو برداشت سعی کردم ازش دور تر بایستم ولی اون متاسفانه متوجه حالتم شد و خودشو بیشتر بهم نزدیک کرد

_باپدرت که خیلی خوب میرقصیدی چرا از من فرار میکنی؟

_پس معلومه حسابی داشتی دیدم میزدی!
انگشتاشو روی کمرم لغزوند با این حرکتش بدنم مورمور شد

_خب ستاره امشب تویی!مگه مردی هم هست که بهت نگاه نکنه!

_میشه اون دستتو روی کمرم برداری؟

_خب خودت کامل به نمایشش گذاشتی!

_چون نمیدونستم ادم گستاخی مثل تو توی جمع هست !

_اوم راست میگی از لپات که گل انداخته معلومه که تو منو امثال منی که اینجا هستن و نه میشناسی و نمیدونی چنتا گرگ الان توی کفته!

_منظورتو نمیفهمم!

_خب شاید واسه تو منظورم غیر قابل فهم باشه!نمیدونم اونجایی که تو زندگی کردی چجوریه!ولی توی این جمع همه مثل من گرگ و گستاخن !

_بقیرو مثل خودت ندون!

_مثلا همین دوستت فرشید با یه برخورد مشخصه که زمین تا اسمون با تو فرق داره!

مسیح:پنجمین لیوان ویسکی که پیش خدمت اورد رو برداشتم و سر کشیدم و احساس میکردم سرم تازه داره گرم میشه!

_الینا خانم از هوشت ناامید شدم!معلومه که ادم شناس خوبی نیستی!اون هم مثل بقیه هست فقط با باکره ها کاری نداره!!!!

الینا:نمیدونستم چیزی که دارم با گوشهام میشنوم درست هست یا نه ولی مثل اینکه واقعا یه سطل اب یخ رو روم خالی کرده باشن کل بدنم از حرکت وایساد

_تو واقعا یه عوضیه اشغال و ادم خرابی هستی!اینو بلند گفتمو پبستو به طرف بالکن ترک کردم هیچ وقت تصور نمیکردم که اینقدر بیشعور باشه عوضی اشغال!
اون یه عوضی به تمام معناست !

_سیگارمو روشن کردم روی صندلی توی بالکن نشستم
_مرتیکه عوضی!!!این ته
گستاخیه !!

_چی ته گستاخیه؟

سرمو بالا اوردم همون دختری رو دیدم که مسیح باهاش وارد پیست رقص شده بود!

_ببخشید من با شما اشنا شدم؟

_من ویدا هستم از دوستای فرشید و مسیح خوشبختم

_اوهوم منم

_دیدم که بامسیح دعوات شد!خواستم بهت بگم که مسیح همیشه همینجوره!باهمه دخترا اینقدر گستاخانه برخورد میکنه!

_اون بیشتر بی شخصیت هست تا گستاخ اصلا نمیدونه که همه دخترا مثل هم نیستن!

حالا مگه چه چیزی گفته که اینجوری ناراحتت کرده؟!

_ببخشید ولی دلیلی نمیبینم که واسه شما توضیح بدم!!

ویدا چشمی نازک کرد و به طرف سالن برگشت

دخترم اینجایی؟

_خوبم پدر فقط میخوام تنها باشم همین

_باشه عزیزم لطفا تا ۱۰دقیقه دیگه به ما ملحق شو منو عمو فریدت منتظریم

اصلا دلم نمیخواست دیگه به اون مهمونیه لعنتی پا بزارم بار اولم بود که یه

نفر اینجوری شخصی ترین چیز زندگیمو مسخره میکرد !اونم کی!مسیح امینی!!!
باید تلافی کنم هرچقدر که سکوت کردم کافیه
سیگارمو خاموش کردم خودمو جمع و جور کردم و به سمت میزی که پدرم اینا منتظر بودن رفتم اون عوضیم درست همونجا بود!با اینکه دیگه به هیچ عنوان دلم نمیخواست حتی نگاهش کنم ولی مجبور بودم که به جمعشون بپیوندم!

اروم کنار پدرم نشستم

_خب دخترم امشب باید صحبت کنیم درمورد دلیل برگشتنت همونجور که میدونی ما واسه این شرکت که الان مسیح درنبود تو رئیسش هست باید رئیس انتخاب کنیم که یا تو یا مسیح باید باشید!و این تصمیمو به عهده خودتون گذاشتیم

عمو فرید:تا۳روز وقت دارید که به ما تصمیمتونو بگید وگرنه مجبور میشیم جور دیگه ای این جریان رو خودمون بزرگترا حل کنیم!

_پدرجان من رئیسم دیگه الینا هم اگه بخواد کاری کنه توی شرکت خودم واسش یه کاری جور میکنم!

_نه اقای امینی شما گستاخیتون حد و اندازه نداره!

پدرم:بچه ها لطفا قرار نیست ما شاهد تصمیم گرفتنتون باشیم!یادتون نره که فقط ۳روز!درضمن مسیح با پرنسس من درست برخورد کن!

_بله چشم عمو محممد!

پدرم اینو گفت و به همراه عمو فرید از سرمیز بلند شد داشتم به رفتنشون

نگاه میکردم که احساس کردم یه دستی روی کمرمه اون دستو میشناختم با لمس کردنش بدنم گر میگرفت!

چشمامو اروم باز و بسته کردم تا ارامشمو حس کنم

دستتو بکش مسیح!

_خوشم میاد وقتی اونجوری لپات گل میندازه

_تو واقعا ادم پست و بی شخصیتی هستی این روش که از پیش گرفتی روی من اثر نداره !
ولی شاید بتونی روی ویدا امتحانش کنی!دستشو محکم پس زدم و اومدم با سمت اسانسور اتاقم حرکت کنم که مچ دستمو تو دستای محکم و سنگینش حس کردم

_اخ لعنتی دستمو ول کن !

_از پشت خودشو بهم چسبوند و یه حلقه ای از موهام رو دور انگشتاش پیچید!

_اگه تو سرسختی من رامت میکنم !

_ دستمو ول کن لعنتی!مچم شکست !
از عمد بیشتر دستمو فشار دادجوری که توی دلم ضعف رفت!

_چیزی که دیشب بهت گفتمو جدی بگیر خودت قبل از که بهت اسیبی بزنم بکش کنار!

_با ارنجم محکم به سینش ضربه زدمو از خودم دورش کردم و با اون

حرکت دستمو ول کرد!

_بیچاره تو به جا اینکه رئیس اون شرکت باشی باید نگهبان باغ وحش میشدی!

_اینو گفتم و داخل اسانسور رفتم
کفشمو دراوردم و زیر پتوم خزیدم از فشار حرفایی که شنیده بودم احساس کوفتگی کل بدنم داشتم به پدرم پیام دادم که من اومدم تو اتاقمو نگرانم نباشه!ساعت نزدیک ۱شب بود اونقدر احساس کوفتگی و خرد شدگی غرورم میکردم که فقط نیاز به خواب اروم داشتم

...

صاعت ۶صبح چشمامو باالارم گوشیم باز کردم اتفاقای دیشب مثل فیلم از جلوی چشمم رد شد

دیگه واقعا تحمل اینهمه گستاخی رو نداشتم باید جبران میکردم کاراشو پاشدم بعد از دوش روزانه اماده شدم تا واسه روز اول وارد شرکتم شم

پانچ کرمی رنگی انتخاب کردم که تا ساق پاهام بود شلوار پارچه ای کوتاه یشمی رنگی رو انتخاب کردم و با کیف و کفش زردم ست کردم شالمو انداختم روسرم و طرفای۷صبح بایکی از ماشینای بابام که تو پارکینگ بود از خونه زدم بیرون
بادنبال کردن لوکیشن شرکت ساعت یه ربع به ۸ رسیدم به شرکت !

_سلام خانم توتونچی!

_سلام اتاق ریاست طبقه چندم هست؟

_طبقه سی و سوم!ولی اقای امینی که هنوز..
بانگاهی که بهش انداختم بقیه حرفشو خورد

_وقتی اومدن خودشون متوجه حضور من میشن شما به کارت برس و لیست کسایی که هنوز تا ساعت ۸خودشونو نرسوندن واسم بیار!

_بله چشم!
همونجور که یه نگاه کلی به اطرافم انداختم شرکتی که اخرین بار ۱۰سال پیش دیده بودمش رو زیر نظر گرفتم!خیلی تغییر کرده بود انگار با ریاست ۱ساله مسیح خیلی چیزا تغییر کرده بود!البته من سبک چیدمان و طراحی شرکتو دوست داشتم

با ورودم به طبقه سی سه که تنها مخصوص اتاق ریاست بود کار کن دیگه ای ندیدم و متوجه شدم منشی هم هنوز نرسیده!

داخل اتاق رفتم !چه طراحی زیبایی داشت!کل تهرون رو زیر پاهات حس میکردی!
از قصد کر کره های اتاقو کشیدم که چیزی از داخل مشخص نباشه!
نگاه به ساعتم کردم حدود ۵دقیقه به ۸بود میدونستم که دیگه کم کم باید سر و کله ی مسیح پیدا شه!

رفتم روی صندلی که جای ریاست بود و الان متعلق به مسیح بود نشستم ! عطرمو از کیفم اوردم بیرون از عمد توی هوا پخش کردم !اتاق باید بوی منو میگرفت!
نگاهم به وسایل روی میز مسیح خورد عکس عمو فریدو خاله عاطفه کنار ۲تا پسر بچه که مطمعنم یکیش مسیح بود ولی اونو نمیشناختم !و هیچ وقت هم ندیده بودمش

_پشت میز من چه غلطی میکنی؟

_کجا منظورته؟اینجایی که نشستمو میگی؟اها اینجا فقط یه چیزش متعلق به تو هست اونم این عکس خانوادگی!

_بار اخرت باشه که به اون عکس دست میزنی .بلند شو برو بیرون!

_اقای امینی احترام خودتو حفظ کن !نمیخوام مثل خودت باهات برخورد کنم!
ممنون که این مدت شرکت رو گردوندی ولی خودم دیگه برگشتم! دیگه نیازی به شما نیست !همونجور نگاهمو به فندک طلایی که روش بود افتاد و سگارمو باهاش روشن کردم
مسیح فقط نگاهم میکرد میتونستم هاله هایی از عصبانیت رو توی صورتش ببینم!
به سمت در اتاق رفت و درو قفل کرد!

_خب خانم توتونچی مثل اینکه دلت بازی میخواد!

_فکر نکن من امثال تورو نمیشناسم اقای امینی!با برخوردات بهم ثابت کردی که چقدر ادم عوضی هستی!چه این در قفل باشه چه باز چه منو به بازی بگیری چه نگیری بهت گفتم این چیزا روی من تاثیری نداره پس خودت حد خودتو حفظ کن!ولطفا برو بیرون!

دکمه کرکره هارو زدم تا کامل هم نور وارد شه هم اینکه داخل از بیرون نمایان باشه!
سیگارمو داخل جا سیگاری که روی میزش بود خاموش کردم و چرخیدم به سمت پنجره
مسیح خیلی اروم بهم نزدیک شد و قبلش دکمه کر کره هارو زد.

بابیخیالیه تمام به چشماش زل زدم

_میدونی خوشم میاد اذیتت کنم دیگه نه؟

اره ادم های مریض مثل تو زیاد دیدم!اصلا سعی نکن به من حتی اشاره کنی چه خواسته انگشتات بهم بخوره !

_و اگه خورد؟

_مطمعن باش این سری بی جواب نمیمونه کارات!و هرچی نفرت داشتم ریختم تو چشممو زل زدم به چشماش!

حق باتو هست من دیشب مست بودم زیاده روی کردم! ولی دلیل بر این نمیشه که اینجا بتونم تحملت کنم!

_تو یه عوضی به تمام معنایی! باشنیدن این حرفم رگ هایی کنار شقیقشو دیدم که کامل متورم شد ! با بلند شدن صدای دستگیره در بند دلم خالی شد و جفتمون رومو به طرف در برگردوندیم

مسیح چرا درو قفل کردی؟
مسیح به طرف در رفت و در رو باز کرد ولی نذاشت که کسی که پشت در هست وارد شه

_چرا در قفله چرا نمیزاری بیام داخل؟

_کی تورو اینجا راه داده؟

_باهات کار واجب دارم باید صحبت کنم

_الان وقتش نیست!

_پس کی وقتش میشه؟مسیح؟این قضیه کاملا جدیه

_کارتو همینجا بگو و برو

_بیا خودت بخون مطمعنم بعدش اینجوری برخورد نمیکنی!

.نمیدونستم چه کسی پشت دره ولی صدای دختر بود و بعد از این حرفش با شنیدن صدای پاهاش فهمیدم که از اینجا دور شده!

_پاشو برو بیرون!بیشتر از این نمیتونم تورو تحمل کنم

نگاهی بهش کردم و دیدم یه پاکت سفید دستشه!که فهمیدم اون دختره بهش داده!

_خیلی مسخرست که اینقدر رئیس بی لیاقتی هستی که اینجا مثل گاراژ دوست دخترات میرن و میان و اینجوری داد و بیداد میکنن !

_الینا میری بیرون یا..

_یا چی؟صداتو میندازی تو گلوت و اربده میکشی؟

_باشه امروز تمام جلسه هارو خودت اداره کن من بیشتر از نمیتونم باهات بحث کنم!
کاغذی که دستش بود رو بدون این که نگاهش کنه توی کشوی میز گذاشت و کتشو برداشت و سریع از اتاق بیرون رفت

پارت ۱۵

اه لعنتی!برمیداره دوست دختراشو میاره توی شرکت من!
_میتونم بیام داخل؟

نگاهمو دنبال صدا چرخوندم فرشید کنار در ایستاده بود

_اره بفرمایید اقای شریفی!

–چی شده بود چرا مسیح بااین عصبانیت رفتش؟

_شما که دوستتونو بیشتر از من میشناسید ول کن اونو میشه درباره جلسات شرکت بهم بگی ؟

_مگه نمیاد مسیح؟

_امروز من اینجام!!

_اخه امروز یه جلسه خیلی مهم داریم که از ایتالیا اکمدن واسه بستن قرارداد و کلی وقت هست که مسیح داره روش کارمیکنه!فکرنکنم تو این زمان کوتاه شما بتوتین خودتونو واسه جلسه اماده کنید!

_لعنتی!
جلسه کجا برقرار میشه؟چه ساعتی؟

_توی شرکت !ساعت۱۲

_چجوری میشه دوستتو برگردوند؟
_راستش واقعا نمیدونم ولی اونو بسیار به من برش میگردونم کلا بیش از

اندازه ناسازگاری داره با همه!ولی من میارمش

_باشه منم تا اونموقع پروندرو میخونم!

_یعنی میخواین باهم به جلسه برید؟

_مگه اشکالی داره؟
_مسیح رو چجوری راضیش کنم ؟

_نگران نباش توی عمل انجام شده قرا میگیره تو فقط واسه جلسه بیارش!

_بله خانم توتونچی!

_الینا!میتونی الینا صدام کنی !اینجوری میتونم با کارمندام احساس راحتیه بیشتری کنم!

_باشه الینا خانم
فرشید پرونده ها اورد و وقتی میخواست از در بره بیرون ازش پرسیدم

_فرشید؟

_بفرمایید؟

_اون خانومه که با مسیح داشت داد و بیداد میکرد کی بود؟

_کدوم خانم؟من ندیدم که

_واقعا؟؟!!

_ببخشید خانم رئیس من باید برم سر کارم!منظورم اینه که شاید درست نباشه که من..

پریدم وسط حرفش :بله شما دوست هم هستید و هیچ وقت پشت همو خالی نمیکنید... فهمیدم!میتونی بری !

_نه منظورم این نبود که..

_ناراحت نیستم فرشید جان میتونی بری واقعا!تامن هم خودمو به جلسه برسونم !
فرشید با لبخندی محوی از اناق بیرون رفت

_نگاهی به پرونده انداختم مو به موشو با دقت نگاه کردم

_واقعا مشخص بود که کارشونو خوب و حرفه ای انجام میدن راستش توقع نداشتم ازش و با این شخصیت فاشیستیش بتونه توی اداره کردن شرکت اینقدر حرفه ای باشه!
از این پرونده به این موضوع پی بردم که واقعا مسیح رغیب سختی واسم بود البته نه به سختی خودم!

_دلم میخواست کل شرکت و کارمندهارو از نزدیک ببینم و باهمشون اشنا شم
ولی کمبود وقتم این اجازرو نمیداد !پس گشت و گذار توی شرکتو به بعد از جلسه موکول کردم

. ... .
ساعت یه ربع به ۱۲بود و من خیلی استرس گرفته بودم چون واقعا اون امادگی لازمو نداشتم ولی نباید این موقعیتو از دست میدادم باید قدرتمو نشونش میدادم!اون از عمد میدونو خالی کرده بود که منو امتحان کنه!

با پیامی که فرشید فرستاده بود فهمیده بودم که باهاش حرف زده و راضیش کرده که بیاد!

_نفس عمیقی کشیدمو اماده رفتن به اتاق جلسه و اشنایی با طرف های قرار دادمون شدم !
سوار اسانسور شدم و رفتم طبقه پانزده

_به محض باز شدن در مسیح و فرشید رو دیدم که دارن به سمت اتاق جلسه میرن
_مسیح با دیدنم فقط اخنی کرد و روشو برگردوند انگار فرشید بهش گفته بود که من هم میخوام توی جلسه شرکت کنم

_روی خودم نزاشتم و وارد اتاق شدم و سر میز نشستم (جای مسیح)

_مسیح:میخوای به بازیت ادامه بدی؟

_هنوز باورت نشده که این بازی نیست؟رو به فرشید کردم ادامه دادم فرشید لطفا جلسه همونجور که گفتم میخوام باشه!نمیخوام چیزی کم و زیاد شه!

_اقای امینی به جای اخم و این برخورداتون سعی کنید به فکر جذب مشتری باشید تا اینکه بفهمن ما مشکل داریم توی شرکتمون باهم!یکم حرفه ای برخورد کن!

_میبینی فرشید؟خانم اهل دستور دادنم هستن!

_مسیح من ترجیح میدم وارد این زمینه ها نشم به هر حال قراره یکیتون اول و اخر رئیس دائمم شید!و لطفا منو بین خودتون قاضی نکنید!

_قبل از که مسیح برگرده و چیزی بگه فرشید فرار کرد و با اشاره به این که بره به استقبال مهمونا!

_ببین الینا پاتو داری خیلی بیشتر از حدت برمیداری !
این جلسه خیلی مهمی بود که نمیتونستم از دستش بدم!

_تو نبودی هم من از دستش نمیدادم اقای امینی!

_واقعا؟باشه پس این گوی و اینم میدان ببینیم چیکار میکنی!

_ همون لحظه مهمونا با استقبال فرشید و بقیه مدیرا به اتاق جلسه وارد شدند!مسیح بلند شد با تک تکشون با ایتالیایی صحبت کرد و بهشون خوش امدگویی گفت !ولی نمیدونست که من هم کانل به زبان ایتالیایی مسلط هستم!

۲تا مرد و یک زن بودن که مترجم شرکت صحبتاشونو ترجمه میکرد ـ
از بین صحبتاشون متوجه شدم که یکی از مردها از مسیح پرسید
_این خانم زیبا چه کسی هستن؟
مسیح نگاه پرنفوذشو به سرتا پای من انداخت و قبل از اینکه بزارم حرفی بزنه

_خودم به ایتالیایی معرفی کردم!

_خانم توتونچی!من نمیدونستم که شما هم قراره توی این جلسه شرکت کنید!واسه ما باعث افتخاره!

_اوازه شرکت و موسسه های شمارو زیاد شنیدم!

_خواهش میکنم واسه منم باعث افتخاره که با شرکت رو واسه همکاری در نظر گرفتید!

_از وقتی به ایران اومدیم دودل بودیم که این قرار داد رو امضا کنیم ولی با حضور شما

خیال راحتی پیدا کردیم

_خواهش میکنم بشینید سر پا نایستید

_نگاه پر تعجب همه کارمندای شرکتو روی خودم میدیدم مخصوصا اون دو چشم پرنفوذ

_همه دور میز نشستیمو مسیح دقیقا کنارم روی صندلی نشست!
حواسمو کامل به کارم دادم و طی ۱ساعت جلسه نزاشتم اصلا نگاه های مسیح حواسمو پرت کنه!

بعد از بحث و گفت و گو قرار داد رو امضا کردیم

_مهمون هامون واسه رفتن اماده شدن و هم من و هم مسیح خداحافظی گرمی باهاشون کردیم وقتی از در خارج میشدن رو به مسیح گفت امشب رو منتظرشه! و به من اشاره کرد که دوست دارم شمارو هم ببینم

_حتما اقای بیلسون باعث افتخاره!
پس شب ساعت

@romansrzm

#پارت ۱۶
پس شب ساعت ۷توی رستوران هردوتونو میبینم.

اینو گفت و همراه بقیه همراهاش از در خارج شد !

_همه مدیرا سمت منو مسیح امدن و تبریک گفتن واسه بستن این قرارداد

_خیلی خوشحال بودم خیلی جلسه ی خوبی بود و از خودم و عملکردم راضی بودم !

مدیرای دفتر یکی یکی اتاقو ترک کردن

_نمیدونستم اینقدر خوب میتونی از پسش بربیای!

-خب بزار یه قانونیو یادت بدم!من رو هیچ وقت دست کم نگیر!

_نگاهی به اطرافم کردم دیدم جز منو و مسیح کسی داخل اتاق نمونده مسیح یه قدم به جلو برداشت جوری که فاصله بینمون خیلی کم بود بود ادکلنش خورد زیر دماغم و همون حس گر گرفتگی بهم دست داد!

_اره حق با توهست نباید دست کم بگیرمت !
این حرفو با مسخرگی زد و یه لبخند ژوکوند هم تحویلم داد!

_مطمعن بودم که صورتم گل انداخته و اون لعنتی از این موضوع لذت میبرد همونجور که توی چشم هم زل زده بودیم لبخند کجش روتحویلم داد که تازه متوجه لپ گونش شدم که جذابیتشو چند برابر میکرد!
بدون گفتن چیزی برگشت و از در اتاق رفت بیرون
یکم اب از بطری که روی میز بود خوردم تا دمای بدنم عادی شه شدیدا دلم واسه دوستام تنگ شده بود و بی نهایت نیاز به انا داشتم!
اینجا واقعا خودمو بی کس حس میکردم و اصلا فکر نمیکردم اینقدر شرایط سختی داشته باشم!

اروم از اتاق بیرون امدم و با کمک منشی اکثر بخش های شرکت رو دیدی زدم و با کارکنام از نزدیک اشنا شدم ناهارو ترجیح دادم توی سالن غذاخوری با کارمندام بگذرونم تا بتونم رابطه نزدیک تری باهاشون داشته باشم!
چیزی که نظرمو به خودش جلب کرده بود نظمی بود که توی شرکت برپا بود و باید اعتراف کنم توی روز اول اصلا توقع نداشتم که با این مدیریت و ریاست قویه مسیح روی شرکت اشنا شم !ولی خب باعث خوشحالیم بود چون این وسط شرکت از هرچیز دیگه ای مهم تر بود
نگاهی به ساعت کردم نزدیک به ۴بود از بعد از جلسه نه دیگه مسیح رو دیده بودم نه فرشید
با اسانسور رفتم سمت اتاقم تا وسایلامو بردارم متوجه شدم که کسی توی اتاق نبود کیفمو برداشتم که اونجارو ترک کنم
یه لحظه یادم به کاغذی که مسیح توی کشو گذاشته بود افتاد!

خیلی با خودم جنگیدم که سرش نرم ولی اخر حس کنجکاویم برنده شد و رفتم سر کشو.هرچی گشتم پیداش نکردم و فهمیدم از اونجا برش داشته حتما چیز مهمی بوده که برش داشته بود !ولی خب هرچی !به من مربوط نمیشد
از اتاق بیرون امدم
_منشی:خانم توتونچی اقای امینی این ادرس رو دادن و گفتند که شب ساعت۷اونجا باشید
باشه ممنون !

@romansrzm

پارت۱۷

سلام بابا ی خوشگلم من خونه هستم و از پشت بغلش کردم

_شنیدم تو شرکت خیلی درخشیدی روز اول کاری!

_مگه از دختر خودت توقع دیگه ای داشتی؟

_با مسیح چجوری پیش رفت؟

_مثل همیشه دیگه پرو و بی ادب بود!ولی خب منم خوب بلدم از پسش بربیام

_الینا دخترم به نظرم دیگه وقتی واسه اینکه صبح و شب به هم تیکه بندازید ندارید منو عموفریدت خیلی وقته که منتظر تصمیم شما هستیم و فقط۲روز دیگه مونده!

_خب پدر این ادم هیچ جوره نمیشه باهاش حرف زد اصلا چرا میگم ادم؟ اصلا ادم نیست خرسه به خدا!تازه خیلیم گستاخ و پررو تشریف داره!اه اصلا فقط پاچه میگیره!
یکی نیست یکم رامش کنه!

پدرم داشت فقط نگاهم میکرد و به غرغرام با لبخند گوش میداد

_چیه خب بابا؟مگه دروغ میگم؟

_شایدم وقتش رسیده که دیگه یکی رامش کنه!

_نه والا من اصلا فکر نمیکنم اگه کل ارتش دنیاهم جمع شن بتونن این بشر رو رامش کنن

_گاهی وقتا کل لشکر دنیا نمیتونن !ولی وجود یه زن کافیه!

_کی حاضرمیشه زن این خرس شه؟

_پدرم لبخندی بهم زدو از کنارم رد شد

_وارد اتاقم شدم قبل از که لباس هامو عوض کنم با اسکایپ به انا زنگ زدم

_کجایی پس تو؟چرا هرچی میگیرمت نیستی؟

_اخ که دلم واسه این غرغر کردنات تنگ شده بود

_بگو ببینم چیکار کردی؟

_خب باید بگم که امروز هم شرکتو از این رو به اون رو کردم هم مسیحو خیلی زیاد اذیت کردم!ولی اینا مهم نیست بزار از مهمونی واست بگم!

_انا نمیدونی که این ادم چقدر گستاخه!
_چطور

_خیلی هم عوضیه!خیلی هم دختر بازه !

_نکنه بهت پیشنهاد داد که باهاش بخوابی؟وایییی اگه من جای تو بودم درجا قبول میکردم!

_نخیر !توهم سریع ربطش میدی به تخت خواب!

_خب پس چه چیزی هست که باعث شده تو بفهمی دختربازه؟!

_انا اونقدر عوضیه که دیشب توی پیست رقص به من گفت که من میدونم تو باکره ای و واسه همینم لذت میبرم از اذیت کردنت!

_چی!!!وای خدای من اون واقعا یه عوضیه چجوری جرئت کرده همچین حرفی رو بزنه؟!!اصلا از کجا فهمیده؟؟

_منم واسه همین میگم دختر بازه و همه چیزو تو یک نگاه تشخیص میده! واسه همینم فکر میکنه نقطه ضعف من این موضوع هست میخواد سعی کنه منو تحت تاثیرخودش قرار بده!

_خب راستشو بخوای من جای تو بودم که تحت تاثیر قرار میگرفتم!شب اول نه ولی شب دوم میرفتم تو تختش اونم با کلی مقاومت!

_انا بس کن لطفا!!!

_میخوای چیکار کنی حالا؟

_نمیدونم و مشکل اصلی اینه که پدرم و عمو فرید فقط ۳روز واسه تصمیم گرفتنمون بهمون وقت دادن که الان عملا ۲روز دیگش مونده!

_خب اگه شما نتونستید تصمیمی بگیرید چی؟

_گفتن خودمون واستون تصمیم میگیریم!نپرس چه تصمیمی چون خودمم نمیدونم!

_پس حسابی همه چیز قاطی شده باهم!

_حسابی!هی انا کریس رو میبینی؟

_اووم اره از وقتی رفتی خیلی افسرده به نظرمیرسه ولی خب خودت که میدونی اون کریسه!ازپس خودش برمیاد!نگران اون نباش

_باشه عزیزم ممنونم که کمکم میکنی من دیگه باید برم دوستت دارم عزیزم

_منم
اتصالو قطع کردم و استراحت کوتاهی کردم که واسه شب اماده شم
....

مسیح

رها تو واقعا فکر میکنی با اوردن فقط یه کاغذ من قبول میکنم که تو حامله ای؟؟

_میخوای باور کن میخوای نکن من ازت باردارم

_خب اگه پدر این بچه منم باهم میریم میندازیش!
_اگرم کس دیگه ای هست بازم میندازیش چون نمیتونم این ریسکو کنم!

_من این بچرو میخوام موقعی که زنگ میزدی و شب تا صبح روم بودی باید این فکرارو میکردی!

_رها میدونی که اگر بیشتر از این عصبانیم کنی چی میشه؟!

_هرچقدر که میخوای تهدید کن من این بچرو میخوام!

_ولی منم که نمیخوام! ترتیبشو میدم فردا میریم میندازیش!

_خیلی پستی !اون بچته!

_اول که بچه من نیست دوم من تحمل بچه نامشروع ندارم بهتره هرچه زودتر این مشکلو حل کنیم!

_این اتفاق نمیفته من نمیزارم بچمو از بین ببری

_امشب تا صبح رو از خودت مراقبت کن فردا ۸صبح میام دنبالت!
اینو گفتمو درو پشت سرم بستمو از خونه رها زدم بیرون

_الو فرشید ۲نفرو بفرست در خونه رها باید تاصبح حواسشون باشه که فرار نکنه!

_چی شده؟

_میگه ازم بارداره!

_چی؟؟ازت بارداره؟یعنی چی؟

مطمعنم بچه من نیست ولی نمیتونم این ریسک رو هم کنم!فرشید نباید هیچ کس بفهمه !

_پس صبح واسه این امده بود شرکت؟؟

_اره خیلی بد شد الینا نباید میدیدش !

_باشه من همین الان ۲نفرو میفرستم!

@romansrzm

پارت۱۸
فرشید مطمعنم الینا خیلی تیز تر از این حرفاست نباید اصلا هیچ آتویی بهش بدم !

_شب با اقای بیلسون قرار شام داریم من میرم اونجا خبرشو بهم بده خیلی

باید تمیز در بیاد این کار خودت که میدونی دیگه؟

_اره برو خیالت راحت باشه حلش میکنم
یه راست به طرف خونه روندم
زیاد تایمی واسه حاضر شدن نداشتم از طرفی شدید نگران این بودم که الینا نامرو باز کرده باشه و چیزی از موضوع فهمیده باشه واسه همین باید فیلم بازی میکردم تا ببینم نم پس میده یانه

...

الینا
_فکرم شدیدا درگیر اون دختر بود و اون نامه ای که به مسیح داده بود نمیدونم چرا ولی اصلا حس خوبی به این قضیه نداشتم!

بیلرسوت شیری رنگ حریری رو پوشیدم و یه پانچ بادمجونی رنگ رو روش پوشیدم وکیف و کفشم رنگمو باهاش ست کردم
گردنبد مادر خدا بیامرزمو که از الماس بود و تا زیر سینه هام میرسید رو گردنم انداختم و موهامو باز دورم ریختمو شال همرنگ کفشمو انداختم روش وقتی از اتاق بیرون اومدم شدای پیام گوشیم رو شنیدم شماره ناشناسی بود
دیدم یه لوکیشن فرستاده و زیرش نوشته ساعت یه ربع به ۷اینجا باش تا باهم هماهنگ شیم و بعدا بریم

_فهمیدم خود مسیحه خب پیدا کردن شنارم کار سختی نبود

_نیازی نیست کنار رستوران منتظرم باش

_ریموت فراری پدرمو برداشتم و از پارکینگ بیرون اومدم حدود نیم ساعتی توی ترافیک بودم ولی خب به موقع رسیدم ساعت هنوز ده دقیقه به ۷بود

ماشینو توی پارکینگ رستوران پارک کردم و متوجه مسیح که ۳تا بلوک اونور تر توی ماشینش نشسته بود شدم!
قبل از پیاده شدن از ماشین رژمو تمدید کردم .
رومو برگردوندم و مسیح رو دیدم که داشت از ماشین پیاده میشد تاسمت من بیاد!
باخونسردی تمام از ماشین بیرون اومدمو کیفمو برداشتم

خانم توتونچی فکر نمیکنید یکم دیره و واسه تمدید ارایشتون تایمی نداریم؟

_شماهم فکر نمیکنید زیادی تو کارای دیگران سرک میکشید وهنوز۵دقیقه وقت داریم .

_باشه راه بیفت منتظرن

_عادت داری که به همه دستور بدی؟

_وای اگه میتونستم زبونتو کوتاه کنم خیلی خوب میشد!باور کن تو هنوز اون روی منو ندیدی !

_اها یعنی هنوزم از این میتونی بدتر باشی؟!

_کافیه الینا
ابرومو بالا انداختم و هنراهش سوار اسانسور شدم نگاهی به لباساش انداختم شلوار پارچه ای سفید رنگی رو پوشیده بود که با کفش چرم کالجش خیلی میومد پیرهن استین بلند بادمجونی رنگی پوشیده بود که اینقدر به تنش نشسته بود که کامل میشد بفهمی زیرش سینش چقدر سفت و ماهیچه ای هست نگاهی یه خودم انداختم و دیدم هردومون ترکیب

رنگمون مثل هم بود و لبخند محوی روی لبم نشست

_تو چرا رنگ لباسات رو مثل من انتخاب کردی؟

_واقعا؟؟

_چی واقعا؟

_واقعا فکر میکنی من خیلی دلم میخواست همرنگ تو بشم؟اگه میدونستم هیچ وقت اینارو نمیپوشیدم!

همون موقع اسانسور ایستاد و باهم وارد سالن شدیم از دور اقای بیلسون واسمون دستی تکون داد و سمتش رفتیم

۲ساعتی قرارمون طول کشید بعد متوجه شدم که این قرارو مسیح تدارک دیده بود نزدیک ساعت۹ اقای بیلسون و دستیاراش خداحافظی کردن و واسه فردا بلیط برگشت داشتند

_۵دقیقه بعد از اینکه رفتن
کیفم رو برداشتم تا پشتشون منم برم

_بشین

_چه دلیلی داره؟

_باید صحبت کنیم

_در چه رابطه!

_باید تصمیم خودمونو بگیریم

_تصمیم من کامل مشخصه من قرار نیست کوتاه بیام

_الینا توکه فکر نمیکنی من قراره شرکتمو ول کنم؟!

_تو کلا عادت داری همه چیزو مال خودت ببینی؟

_هرچیزی که بخوام رو اره!

_خب اینجوری که معلومه نه من کوتاه میام نه شما قراره کوتاه بیای پس باید چیکار کرد؟

_ببین الینا من میدونم تو که خیلی موفق هستی و تا الان به همه تواناییات پی بردم ولی چرا برنمیگردی همون کشوری که بهش تعلق داری ؟تو چه اینجا چه اونجا میتونی خیلی موفق باشی!برگرد کشور خودت تا این مشکل حل شه منم همه سعیمو واسه شرکتی که پدرامون همه عمرشونو گذاشتن میکنم

@romansrzm

پارت نوزدهم

_افرین تحت تاثیر حرفات قرار گرفتم!چرا فکر میکنی من قراره به این راحتی بکشم کنار؟من کل عمرم پدرم واسه این شرکت اموزشم داده و همه هدفام روی این شرکت متمرکز بوده اونقدر احمق نیستم اینده ی شرکتو ول کنم و برگردم کانادا!

_پس چیه مشکلت چیه؟

_مشکلم تویی!جلوی همه هدفام ایستادی

_توهم جلوی اینده منو شرکتی که این همه واسش فکر دارم وایسادی!ببین الینا من نمیدونم من فقط اینو میدونم که باید کوتاه بیای وگرنه فکر نکن چیزی که پدرامون بهش دارن فکر میکنن به این راحتی باشه واسه جفتمون!

_مگه به چه چیزی فکر میکنن؟

_نقش بازی نکن

من واقعا بی خبرم!

_اخرین راه حل!یعنی ازدواج ما!

_هه!چرت میگی!همچین چیزی امکان نداره😡

_اونا امیدوارن که با ازدواج ما نهایت وارثی که میخوان به دنیا بیاد

_چی!!!😡همچین چیزی امکان ندارههه

_فکر نکن منم مشتاقم که همچین چیزی اتفاق بیفته تنها راهش اینه که برگردی همونجایی که بودی

_من با پدرم صحبت میکنم اون این کارو با من نمیکنه
_فایده ای نداره!من ۱ساله که با هردوشون صحبت میکنم ولی نه پدر من بدش میاد که این ازدواج اتفاق بیفته نه پدر تو بدش میاد دامادی مثل من داشته باشه!
هرچی نفرت داشتم ریختم توی چشمام و بهش زل زده بودم هضم حرفاش غیرممکن بود واسم امکان نداشت بتونم زیر بار همچین ازدواجی برم اونم با این ادم عوضی که جلوم نشسته بود

_ولی اگه نظر منو بخوای بدم نمیاد واسه یه شب امتحانت کنم!

_این حرفش دیگه کامل اب سردی بود روی تموم وجودم دیگه کنترل خودمو از دست دادم و با تمام قدرت یکی خوابوندم زیر گوشش
چند ثانیه گذشت تا فهمیدم چه کاری کردم

_نه دستت خیلی سنگینه بهت نمیخوره !

_کیفمو برداشتم و از پشت میز بلند شدم و به سمت اسانسور رفتم و دکمشو فشار دادم دیگه واقعا تحمل این همه خورد شدن غرورمو رو نداشتم اشکام نزدیک بود که به صورتم هجوم بیارن ولی با گاز گرفتن لبم جلوی جاری شدنشونو گرفتم
اسانسور رسید و قبل از اینکه پامو داخلش بزارم دست مسیح رو روی مچم حس کردم

_مطمئن باش این کارتو بی جواب نمیزارم
_دستتو بکش عوضی دستتو به من نزن
_همونجور که فشار دستشو زیاد میکرد گفت:خودت بازی رو شروع کردی ولی منم که تمومش میکنم
_دستمو ول کن عوضی تو مریضی مریض ول کن دستمو مچم شکست لعنتی با یه فشار خیلی محکم دستمو ول کرد صدای جیغمو تو گلوم خفه کردم بدون اینکه برگردمو نگاهش کنم گفتم
_تو عوضی ترین ادمی هستی که به عمرم دیدم و از پله های اضطراری به طرف پارکینگ رفتم دیگه طاقت نیاوردم تا توی ماشین نشستم اجازه دادم که اشکام جاری شن بعد از چند دقیقه سرمو از فرمون برداشتمو ماشینو روشن کردم و از پارکینگ بیرون امدم
کامل بی هدف میروندم یادم به حرفای امروز پدرم افتاد تازه منظور حرفاشو فهمیدم !حرفای مسیح راست بود وقتی پدرمو عمو فرید تصمیمی

میگرفتن امکان نداشت کسی بتونه از تصمیمشون منصرفشون کنه
اخ که من چقدر احمق بودم یکی یکی رفتارای عمو فرید و خاله عاطفه توی ذهنم مثل فیلم میگذشتن انگار این وسط همه میدونستن چه تصمیمی گرفته شده الا خود من!!

_بمیرمم تن به این ازدواج نمیدم حتی اگر همه چیزو اینجا ول کنمو برگردم

....

وقتی به خونه رسیدم ساعت نزدیک۱شب بود نمیدونم چند ساعت بی هدف توی شهر چرخیده بودم ولی اونقدر احساس کوفتگی میکردم که یه راس رفتم توی اتاقمو زیر پتوم خزیدم

....

@Aromansrzm

پارت بیستم
مسیح

...بله فرشید چرا اینقدر زنگ میزنی
_خب اون گوشیه بی صاحبتو جواب بده تا بهت بگم

_بگو میشنوم

_حق با تو بود رها میخواسته فرار کنه که بچه ها گرفتنش میگی چیکار کنیم؟

_ببرش خونه خودت تا صبح ۳تاتون حواستون بهش باشه من خودمو صبح میرسونم

_چیزی شده؟چرا اینقدر ناراحتی؟
_نه چیزی نیست با این وضعیتی که رها پیش اورده فعلا نمیخوام با کسی بخوابم میرم خونه بابام امشب اگه اتفاقی افتاد اونجا میتونی پیدام کنی!

_باشه فعلا

نگاهی به صورتم از توی ایینه انداختم جای دست الینا هنوز روی صورتم بود
دختره ی عوضی خب بلدم باهات چیکار کنم الینا!خودت اینو خواستی!

....

ساعت ۷صبح خونه فرشید بودم
_فرشید من نمیخوام همراهتون بیام خودت ببرش و این کارو تموم کن فقط میخوام همه چیز تمیز و مرتب انجام شه

_باشه خیالت راحت!

_رها بهت گفته بودم مادامی که باهام در ارتباطی قرص بخور خودت کوتاهی کردی خودتم خوب میدونی!
سعی نکن مثل دیشب دست از پا خطا کنی چون میدونی که دیگه بخششی تو کارم نیست !

_توی عوضی میخوای بچتو بکشی!

_با داد بلندی گفتم اون بچه ی من نیست فکر کردی تو و امثال تورو نمیشناسم؟همتون اخاذ هستید دیگه نمیخوام نه ببینمت و خبری ازت داشته باشم

_تو یه عوضی آشغالی

_یه چک واست نوشتم روی اپن هست بگیر و گورتو از بعد از انداختن بچه گم کن!
دیگه نایستادم تابه ناله هاش گوش کنم مطمئن بودم که همش فیلمشه!

_یه تیکه به طرف شرکت روندم طبق معمول ساعت ۸توی شرکت بودم از الینا خبری نبود .نفس راحتی کشیدم
کل روز رو داشتم به اتفاقای دیشب و خرد کردن غرور الینا باحرفام فکر میکردم

_حق با الینا بود من خیلی عوضی بازی دراورده بودم ولی جور دیگه ای نمیتونستم بفهمم که الینا از موضوع رها بی اطلاع هست و ازم آتویی نداره! ولی مثل اینکه خیلی زیاده روی کردم خب راستش تا الان فهمیده بودم که الینا خیلی روی حد و مرزاش حساسه و مثل بقیه دخترایی که دیدم نیست من واقعا یه عوضیم!

.....

الینا

خیلی زود از خواب بیدار شده بودم ولی اصلا نای اینکه از تخت بیرون بیام رو نداشتم
هوا ابری بود سیگارمو روشن کردم و توی بالکن اتاقم زیر اسمون نشسته بودم و پک های سنگینی میزدم
دلم میخواست لااقل یکی بودکه باهاش حرف میزدم اینبار پدرمم در مقابلم بود و خودمو خیلی تنها حس میکردم هیچ مشتاق نبودم برم پایین
از صبحش کریس چندبار بهم تماس گرفته بود ولی اصلا دلم نمیخواست با کریس صحبت کنم!واسه انا هم پیغام گذاشته بودم که بهم تماس بگیره
کل روز رو از اتاق بیرون نرفتم دلم نمیخواست با پدرم مواجه شم چون میدونستم قراره بحث خیلی شدیدی بینمون شکل بگیره !

دراسانسور اتاقم باز شد و خاله مریم با یه سینی غذا سمتم اومد

_چیه دخترم چرا نمیای پایین یه لقمه غذا بخوری مردی از بس که چیزی نخوردی !
نگاهی به زیرسیگاریم که پر شده بود کرد و نگاه عمیقی بهم کرد

_نکن دختر داری با این اشغالا خودتو نابود میکنی!

_خاله مریم یه چیزی بگم قول میدی صادقانه جوابمو بدی؟

_بگو دخترم

_اونشب توی اشپزخونه منظورت از حرفات چی بود؟اول چند ثانیه نگام کرد و انگار داشت فکر میکرد چه جوابی بهم بده

_دخترم نمیخوام اذیتت کنم بهتره خودت بری با پدرت صحبت کنی!

_پدرم تصمیمشو گرفته مگه نه؟

_چی بگم:(من اجازه دخالت ندارم ولی هراز گاهی هم که میدیدم با اقا مهدی حرف میزنن متوجه میشدم که تصمیمشو گرفته !

_لعنت به این زندگی خسته شدم از بی کسی از تنهایی مردم فکر میکنن ما پولدارا مثل فرشته ها زندگی میکنیم!
نمیدونن که من حتی واسه انتخاب شوهر ایندمم این حقو ندارم!

_میبینی خاله این همه بی کسی کشیدن کافی نیست بقیه عمرموهم باید تو قفس زندگی کنم

_کاش لااقل مادرم زنده بود شاید راضیش میکرد که منصرفش کنه !اخه این همه زجر و درد رو تا کی باید تحمل کنم خاله چرا منو با خودش نبرد خاله

_اینجوری نگو دخترم تو دختر قوی هستی مطمعنم میتونی راه چارش رو پیدا کنی

_نه خاله نیستم به خدا نیستم دیگه نمیکشم دیگه نمیتونم دلم داره منفجر میشه خاله هیچ کس نمیفهمه پشت این نگاه قدرتمند من چه دختر بچه ی ترسوی ساده ای زندگی میکنه
خاله!دیگه بستمه
بابام در حقم داره ظلم میکنه ولی متوجه نیست!

_اینجوری نگو دخترم پدرت عاشق توهست!مسیح رو هم من خوب میشناسمش پسر بدی نیست

_خاله اون عوضی ترین ادم ممکنه
دیگه کم کم به هق هق افتاده بودم دوباره سیگارمو روشن کردم و اروم شروع به اشک ریختن کردم

_خاموش کن به جا اون آشغال ۲لقمه غذابخور اگه مادرت اینجا بود مطمئنا نمیخواست اینو دستت ببینه

_اگه اون اینجا بود نه فقط این سیگار بلکه اشکاموهم نمیخواست ببینه!

_چی بگم دخترم پدرت نگرانته

_باشه یه دوش میگیرم میام تا صحبت کنم باهاش

@romansrzm

پارت بیست و یکم

یه دوش گرفتمو و خودمو تا جایی که میتونستم جمع و جور کردم تا برم محکم باپدرم صحبت کنم
پدرم توی اتاقش داشت کتاب میخوند ازش خواستم که اجازه ورود رو بده
_پدر میتونیم صحبت کنیم؟

_اره عزیزم بیا داخل
خب عزیزم چه خبر ؟چرا امروز نرفتی شرکت؟اتفاقی افتاده؟

_اره اتفاقی افتاده ولی نه واسه شرکت واسه ی من!

_چی شده عزیزم مریضی؟مشکلی داری؟جاییت درد میکنه؟

_اره بابا همه جام درد میکنه قلبم شکسته بدنم کوفتس احساس پوچی میکنم
همه دنیا از زندگی و اینده ای که شما واسم برنامه ریزیش کردین خبر دارن! جز خودم!
بابا میشه توی چشمام نگاه کنی؟ببینی دارم زجر میکشم؟؟
بعد از اون همه سال تنها زندگی کردن گفتم میام ایران کنار پدرم بهش تکیه میکنم!

_چرا بابا بازیم دادی؟چرا از هموت اول نگفتی هدف تو و عمو فرید چیه؟!

_اروم باش دخترم !اینجوری واسه همه بهتره!

_واسه تو و عمو فرید و اون مسیح عوضی بهتره نه من!داری به خاطر پول اینده دخترتو تباه میکنی متوجه هستی؟

_مسیح تورو خوشبخت میکنه!

_اسم اون عوضیرو جلو من نیار!اون پست تر و نامرد تر از خودش خودشه!
یک عمر با هدف بزرگم کردی یک عمر تو گوشم خوندی که دختر من باید
قوی باشه باید بتونه این همه پول و شرکت و دادایی های منو بگردونه ولی
نگفته بودی که باید خودمو هم فدای تو و اون امپراطوریت کنم بابا!مامانمو
دق دادی بابا از بی کسی مرد از این که تو هیچ وقت کنارش نبودی !
منو هم میخوای به کشتن بدی؟

_کافیه الینا بفهم داری چی میگی!

_مگه دروغ میگم؟!

_تو و مادرت همه ی زندگی من بودید هرکاری کردم واسه شما و رفاهتون
بوده

_همش پول پول پول ما به تو نیاز داشتیم مادرم تورو میخواست تکیه
گاهشو میخواست نه که اونجوری تو غربت ولش کردی !
من نمیزارم با زندگی منم این کارو کنی
من با اولین پرواز برمیگردم کانادا از اینجا متتنففرم !

_یعنی میخوای پنجاه سال همه ی زحمت های منو دود کنی بفرستی هوا؟؟
این اجازرو بهت نمیدم اجازه پاپس کشیدن رو بهت نمیدم !

_ولی حقم نداری وادارم کنی که با اون عوضی ازدواج کنم😡

_الینا هم من هم عمو فریدت تصمیممونو گرفتیم این تنها راه حل !تو
دخترمیو مسیح مثل پسرمه !حتی اگه این مشکلوهم نداشتیم مسیح واسه

تو بهترین گزینه بود!

_ازش متنفرم میفهمی؟؟
بابا داری با دستای خودت با این تصمیمت منو زنده زنده کفن میکنی میفهمی؟

_اون مگه چه هیزمی تری به تو فروخته اخه؟

_اون خود شیطانه اون عوضی ترین ادم توی زندگیمه اخه چجوری باهاش برم زیر یه سقف!

_زره زره به هم عادت میکنین!

_اره مثل مامان که اخر دق کرد و از دستت مرد!
سوزش شدیدی رو روی صورتم احساس کردم بابام واسه بار اول دست روم بلند کرد!

_من عاشق مادرت بودم دیگه هیچ وقت این حرفو نشنوم!

_اشک اجازه بیشتر ایستادن رو بهم نمیداد بدون هیچ حرفی برگشتم سمت اتاقم
یه مانتو و شال برداشتم از خونه زدم بیرون اصلا حالم دست خودم نبود میدونستم هرچقدر که به پدرم بگم نمیتونم بازم به این ازدواج مجبورم میکرد.
چند ساعتی بیهدف توی شهر فقط میچرخیدم هیچ کسو اینجا نداشتم که لااقل برم پیشش درد و دل کنم جز فرشید!
شمارشو گرفتم با بوق سوم جواب داد

_سلام الیناخانم خوب هستید؟

_سلام فرشید جان میتونم ازت بخوام که بیای اینجایی که هستم و پیدام کنی؟

_چی شده مگه؟کجایی؟اتفاقی افتاده؟

_نمیدونم کجام ولی کس دیگه ای رو پیدا نکردم که بهش زنگ بزنم

_باشه باشه!لوکیشن بفرست پیدات میکنم

_نیم ساعت بعد فرشید رسید پیشم
اشاره کردم که ماشینو پارک کنه و سوار ماشین من شه!

_چیزی شده؟

_اره ببخشید که مزاحمت شدم ولی واقعا نمیدونستم به کی زنگ بزنم!میشه بریم یه جا بشینیم ؟جایی هست که الکل سرو شه؟

_اره روشن کن تا بهت بگم

حدود نیم ساعت بعدش وارد یه سفره خونه خیلی بزرگ و زیبایی شدیم اصلا نمیدونستم تهران اینقدر جاهای قشنگی داره!

_هر نوشیدنی که بخوای میگم بیاره

_اهان یعنی اینجا مجوز سرو الکل دارن؟

_نه فقط مشتری های خاص!

_سفارشامونو دادیم و فرشید منتظر نشسته بود تا من بحث رو شروع کنم

_خب الینا خانم بگو ببینم چی شده جریان سر مسیح هست؟

_شاید درست نباشه که من واقعا اینجا باشم و پیش صمیمی ترین دوستش ولی واقعا ناخوداگاه ازت خواستم که بیای..

_هیچ اشکالی نداره منو مثل دوست خودت بدون البته فقط بیرون از شرکت خانم رئیس!

_اوه لعنت به این شرکت و ریاستشو همه چیزش اگر میتونستم ۱ثانیه هم بیشتر نمیموندم اینجا فرشید این حرفا بینمون میمونه درسته؟

_اره خیالت راحت نمیخوام مسیح چیزی بفهمه

_پس واسه همینم امروز اصلا شرکت نیومدی؟بامسیح دعواته؟

_اوه خب اون خیلی توی خرد کردن غرور من ماهره!ولی مشکل اصلی اون نیست

_مشکل اصلی اینه که پدررم و عمو فرید میخوان بزار ماباهم ازدواج کنیم تا مشکل ریاست این شرکت حل شه!

_واقعا!من فکر میکردم با امدن تو به ایران از این تصمیمشون منصرف شن

_همونجور که پیک سوممو سر کشیدم گفتم پس فکر

@romansrzm

پارت بیست و دوم

کل ایران میدونستن چه تصمیمی واسه اینده من گرفته شده جز خودم!!

_یعنی در واقع این تصمیم گرفتنا و این حرفا فرمالیته بوده همه منتظر امدن من بودن !

_باور کن الینا من بیشتر از این چیزی نمیدونم ولی این مدتی که تو ایران نبودی مسیح خیلی سعی کرد که از تصمیمشون منصرف شن و فقط نتیجش این شد که به تو چیزی نگن شاید تونستید خودتون مشکلو حل کنید ولی مثل اینکه قرار نیست این مشکل به دست خودتون حل شه!

_فرشید من کل زندگیمو وقف اموزش واسه اداره این شرکت کردم و حاضر نبودم هیچ جوره کوتاه بیام ولی نه به قیمت اینکه تا اخر عمرم تو قفس زندگی کنم!

_خب برگرد کانادا

_واسه همین ازت خواستم که بیای مطمئنم پدرم تا الان همه درهای برگشتنو بسته میخوام ببینم چجوری میتونم برگردم؟؟میتونی کمکم کنی؟

_اگه پدرت ممنوع الخروجت کرده باشه هیچ کاریش نمیشه کرد مگر غیر قانونی بری که خیبییلی خطرداره و زمانبر !

_پس چیکار میتونم کنم ؟

_تا اونجایی که من میدونم هیچی!الینا تو زورت به پدرت نمیرسه اون همه راهاتو مطمئن باش از قبل از برگشتت به ایران بسته!

_سرم شدید داشت گیج میرفت حال روحیم خیلی بد بود و الکلم تشدیدش میکرد

_فرشید پس میگی چیکار کنم؟من نمیتونم حتی ۱ثانیه اون خرس عوضیرو تحمل کنم !نه خرس نه !سگ !اره سگ بیشتر بهش میخوره!یه سگیه که همیشه داره پاچمو میگیره!نه راستش مارمولکم هست!میدونی خیلی زیر زیری
کاراشو انجام میده!عوضیه چشم چرون وحشی!

_الینا!!!حالت اصلا خوب نیست بهتره که بریم خونه استراحت کنی!

_نه باور کن حالم خوبه فقط نمیتونم الان برگردم خونه سیگارمو روشن کردم و چند دقیق ای فقط بینمون سکوت بود

_چجور پسریه؟

_والا چی بگم خب اون دوست ۱۵سالمه!اره یکم بد اخلاقه ولی باهمه همینجوره!ولی الینا باور کن تو دلش هیچی نیست!

_اه اصلا ولش کن نمیخوام چیزی بدونم دربارش !ولی نه نقطه ضعفاشو بهم بگو باید پدرشو دربیارم!مغزشو نابود میکنم!

_الینا الان ۳ساعته ما اینجاییم داره دیروقت میشه پاشو ببرمت خونه همون لحظه تلفنش زنگ خورد

_اون عوضیه؟
_الوفرشید کجای؟صدای کیه؟
_مسیح تو کجایی !واست لوکیشن میفرستم و تو پیام واست توضیح میدم!

_بهش بگو عوضی چشم چرون !
_الینا لطفا!کافیه!

_الینا اونجاست؟پیش تو هست ؟

_اره لوکیشنو فرستادم خودتو زود برسون!

@romansrzn

پارت بیست وسوم

_الینا جون کافیه دیگه خیلی داری زیاده روی میکنی این حالتو بدتر میکنه!

_نه نه من چیزیم نمیشه بهش دیگه عادت کردم

_باشه ولی کافیه دیگه

_ول کن فرشید میگم حالم خوبه فقط نیاز به سرویس بهداشتی دارم

_تنها نرو بزار باهات بیام

_نه نه خوبم خواستم بلند شم سرم گیج رفت دوباره نشستم سر جام

_الینا؟مطمئنی خوبی؟؟

_نه واقعا خوب نیستم
.فرشید به گارسون اشاره کرد که دوتا قهوه بیاره
_فرشید من نیاز به هوای ازاد دارم میشه بریم؟

_بزار اول قهوتو بخور بعد میریم
سرمو روی میز گذاشتم اصلا نمیدونم چقدر گذشته بود که توی اون حالم بودم

_اینجا چه خبره فرشید؟

الینا:_فقط تورو کم داشتم !دقیقا سر وقت رسیدی!

_این چه وضعی هست که درست کردی؟فرشید؟؟میشه یه توضیحی بدی؟

_به توچه تو اینجا چیکار میکنی؟؟

_پاشو باید بری خونه تا فردا تیتر اول فضای مجازی نشدی!

_به تو ربطی نداره نمیخوام ببینمت از اینجا برو

–فرشید:من واقعا از پسش برنیومدم

_بعدا باتو حرف میزنم فرشید!

_لااقل گوشیتو جواب بده پدرت یه اکیپ فرستاده دنبالت میگردن

_به هیچ کدومتون ربطی نداره!گفتم گورتو گم کن

_فرشید:خیلی الکل خورده حالش واقعا خوب نیست نمیدونستم چیکار کنم !

_بلندشو الینا پدرت خیلی نگرانه

_خودم میرم خونه تو دخالت نکن

_بلند شدم تا کیفمو بردارم ولی سرگیجه اجازه بهم نمیداد
_مسیح امد سمتم که دستمو بگیره !

_محکم دستشو پس زدم و با داد گفتم ول کن دستمو عوضی خودم میام

فرشید:مسیح من تا ماشین میارمش
_حالم خوبه فرشید واقعا خودم میتونم راه برم

_به هر سختی بود تا ماشین خودمو رسوندم

_فرشید تو باماشین من برگرد من خودم الینارو میبرم خونه

_حواستو جمع کن باشه؟

_ریموتو بده من الینا

_خودم میرونم حالم خوبه

_کیفمو از دستم کشید درو باز کرد و به زور کردم تو ماشین

_تو کی هستی که با من اینجوری برخوردمیکنی عوضی

_الینا دهنتو ببند بار اخرت باشه به من میگی عوضی فهمیدی؟

_مگه دروغ میگم یه خرس عوضی هستی دیگه نه الان سگی الان داری پاچمو میگیری پس سگی

_ساکت باش

_به توچه تو اصلا واسه چی اومدی دنبال من

_واسه تو نبود!پدرت همه جارو داره دنبالت میگرده

_هه!پدرم!اون اگه نگران من بود هیچ وقت منو به تو نمیسپرد!

_الینا دهنتو میبندی؟به اندازه کافی اعصابم خورد هست بس کن صدات بیشتر عصبیم میکنه

_عوضییی
فرشید:الو مسیح کجایین الینا خوبه؟

_اره خداروشکر خوابش برده دهنشو بسته میرسونمش خونه شب میام اونور

_باشه منتظرتم

@romansrzm

پارت بیست و چهارم
مسیح

الینارو رسوندم و قبل از که با پدرش رو در رو شم برگشتم خونه فرشید توی راه خیلی عصبی بودم
این دختر خیلی واسم دردسر شده بود!
وقتی رسیدم خونه؛فرشید داشت تی وی میدید

_چی شد؟الینا رو رسوندی؟

_اره!فرشید الینا پیش تو چیکار میکرد!؟

_توی راه خونه بودم طرفای۹بهم زنگ زد گفت که میخواد ببینتم صداش خوب به نظر نمیرسید گفتم اوکی لوکیشنتو بفرست

وقتی رسیدم پیشش حالش خوب نبود و پشت سر هم سیگار روشن میکرد!
گفت بریم یه جایی اگه میشناسی من نیاز به الکل دارم
منم بردمش جای همیشگی!

_فرشید😡 اگر ۱بار دیگه بهت زنگ زد حالش خوب بود بدبود کار داشت کار نداشت هرچیزی که میخواست قبلش به من میگی!

_چیه حالا؟چرا داد میزنی؟

_چش بود؟چی گفتین به هم؟

_حالش اصلا خوب نبود بحثش شده بود با پدرش سر موضوع ازدواجش با تو!
فرشید من فکر میکردم قضیه ازدواجتون با امدن الینا منتفی باشه!

_خودمم فکر میکردم که ااینا کوتاه میاد !ولی تازه فهمیدم اگه کوتاهم بیاد پدرش کوتاه نمیاد و کلا هم من هم الینا رو دست خوردیم اونا خیلی وقته که واسه این ازدواج برنامه ریزی کردن!

_خب پس خیلی حق داره!دختره از همه جا بیخبر!امده میگن باید با یه دیوث مثل تو ازدواج کنه!خب گناه داره!

_فرشید اصلا حوصله شوخی ندارم !الینا درباره من چی گفت؟

_نمیتونم بهت بگم قرار شد بین خودمون بمونه

_مسیح:گوشیمو سمتش پرت کردم فرشید بی ناموس بگو ببینم چی گفته !

_عشقم یکم به اعصابت مسلط باش خیلی وحشی شدیا

_فرششیید😡

_خیلی خب میگم ولی در کل نمیدونم چی میگفت دربارت ۱دقیقه به سگ ازت یادی میکرد یه دقیقه دختر باز عوضی بودی یه دقیقه خرس .گاو .الاغ...کلا به باغ وحش تشبیهت میکرد!
البته چیز جدیدی نیس تو عادت داری عزیزم هرکس به یه حیوونی تشبیهت میکنه!ولی الینا کلا به باغ وحش تشبیهت کرد!

–بی ناموس الینا اینارو گفت یا خودت؟

_صادقانه بگم چنتای اخریشو خودم اضاف کردم!

_مرض گوشیمو بده بیاد!

_ولی مسیح جدی بهت بگم دختره اصلا حال و روزش خوب نیست اینقدر اذیتش نکن دلم خیلی واسش سوخت واقعا هیچ کسیرو اینجا نداره

_تو هستی دیگه پتروس فداکار!
ولی فرشید دیگه حق نداری هیچ جا ببریش بدون هماهنگی من و اونم الکل بدی دستش

_وا!دادا فرشید مارو باش!الان غیرتی شدی؟نمردیمو غیرتی شدن شماروهم دیدیم

_نخیر فردا باید جلو پدرش سر کج کنم و پاسخگو باشم!هم بابای اون هم بابای خودم!

بیخیال من میرم بخوابم! راستی رها که مشکلی درست نکرد؟

_نه فقط کلی فحش خوردم به خاطر تو
کلا تو فقط کثافت کاری کن داداش من .من پشتت جمع کنم!

_یدونه ای داداش!من به جا الینا باید تورو بگیرم بیشتر از هرکس دیگه ای تحملم میکنی!

_روانی!😀

...

الینا

صبح با سردرد و حالت تهوع خیلی شدیدی بیدار شدم
خودمو سریع به دستشویی رسوندم و بعد از که همه الکلای دیشبو بالا اوردم زیر دوش با لباس نشستم
حالم اصلا تعریفی نداشت توی ایینه نگاهی به خودم کردم
بس که گریه کرده بودم زیر چشمام گود رفته بود معدم میسوخت هیچ غذایی نمیتونستم بخورم ضعف شدیدی داشتم
۱ساعتی بود که زیر دوش بودم دیگه فهمیده بودم که همه چیز بازی بوده که پدرم و عمو فرید واسه جفتمون راه انداختن و میدونستم هرچقدر بیشتر بجنگم همونقدر بیشتر بی فایده میشه!

خودمو جمع و جور کردم از حمام بیرون امدم دیدم خاله مریم واسم غذا اورده ولی یه لقمه هم نمیتونستم بخورم حتی نگاهش میکردم حالت تهوع میگرفتم
میدونستم با اولین برخوردم بعد از دیشب باید مواخذه شم واسه همین ترجیح دادم اصلا باهاش مواجه نشم

@romansrzm

پارت بیست و پنجم

چشمم به یادداشتی که خاله مریم گذاشته بود کنار غذا افتاد

دست خط پدرم بود
:امشب عمو فریدتو خاله عاطفه میخوان بیان تا کامل صحبت کنیم دلم نمیخواد مشکلی پیش بیاری!

با تمام خشمم سینی غذارو پرت کردم یه وری
اصلا من انگار توی کل عمرم پدرمو نشناخته بودم همه زندگیش توی پول خلاصه میشد!واقعا داشت منو میفروخت!
ثروتشو خیلی بیشتر از من دوست داشت !

صدای گریم اونقدر بلند شده بود که صدای لپ تاپم که انا تماس میگرفت محو به گوشم میرسید
اخ که چقدر الان بهش نیاز داشتم

_الینا!😳خدای من چرا داری گریه میکنی؟

_انا خیلی حالم بده خیلی😭😭

_پدرم میخواد منو بفروشه اون ثروتشو خیلی بیشتر از من دوست داره!

_اروم باش عزیزم درست واسم تعریف کن ببینم چی شده!
چند ثانیه ساکت موندم و اشکامو پاک کردم و سیگارمو طبق معمول روشن کردم

_انا همه چیز یه بازی بود!اصلا من حق انتخاب نداشتم!
پدرم و عمو فرید خیلی وقته که تصمیم ازدواج منو مسیحو گرفته بودن و من تازه فهمیدم!

_چی؟!!!الینا یعنی چی؟؟!!

_یعنی که متوجه شدم به محض برگشتم به ایران پدرم ممنوع الخروجم کرده و هیچ راه دیگه ای واسم نزاشته تا بتونم برگردم!
فقط به ۱چیز فکرمیکنه!که اونم پولشه!
و میخواد منو به زور وادارم کنه تا با پسر شریکش عروسی کنم به امید اینکه یه وارث واسشون از خون هردوشون به دنیا بیارم!

_همچین چیزی امکان نداره
اوه خدای من الینا!من نمیزارم !

_خداهم نمیتونه جلو ی خواسته پدرمو عمو فرید رو بگیره من خیلی وقته که به این ازدواج محکوم شدم انا!
کاش بودی کاش اینجا بودی انا دیگه نمیتونم ادامه بدم

_مسیح چی میگه؟نظر اون چیه؟

_اون اشغال عوضی!میگه خب بدش نمیاد که یه شب امتحانم کنه!

_حق باتوهست الینا اون خیلی عوضیه ازش متنفرم!

_پس نمیدونی حس من نسبت بهش چیه...

_حالا میخوای چیکار کنی؟

_نمیدونم هیچ چیزی واقعا قراره امشب پدر و مادرش بیان واسه صحبت...بزار پیاممو چک کنم!

_کیه؟

_مسیحه !واسم لوکیشن فرستاده میگه بیا حرفامونو واسه امشب یکی کنیم !

_چیکار کنم انا؟

_برو شاید بتونید راه حلی پیدا کنید

_با اینکه کاملا ناامیدم ولی بازم تیریه تو تاریکی!
پس من برم اماده شم عزیزم میبوسمت فعلا

_منو بی خبر نزار فعلا

_حوصله ارایش نداشتم یه پانچ لیمویی با شومیز و شلوار پارچه ای کوتاه سفید پوشیدم و کیف و کفش قرمزمو باهاش ست کردم
موهامو با بی حوصلگی تمام دم اسبی بستم و شال قرمزمو روش انداختمو از خونه زدم بیرون

_لوکیشنو که نگاه کردم فهمیدم یه کافه نزدیک شرکته

_ماشینو پارک کردم و وارد شدم
فهمیدم مسیح هنوز نیومده پیام دادمو بهش اطلاع دادم که من رسیدم
_قهوه ترک سفارش دادم و عینکمو که شیشه لیمویی رنگ داشت رو زدم تا متوجه گودی چشمام نشه!
حدود ۱۰مین بعد مسیح رسید اصلا نمیخواستم توی صورتش نگاه کنم نگاه سرسری بهش انداختمو خودمو روی صندلیم جابه جا کردم
مسیح روبروم نشست
_واسه رفتار دیشبت چه توضیحی داری؟

–به تو ربطی نداره !

_داری باشوهر ایندت حرف میزنی سعی کن از الان تمرین کنی درست صحبت کردنو

_تو قرار نیست شوهرم شی!تو قراره فرشته عذابم شی!پس هرجور که دلم بخواد صحبت میکنم

_نچ نچ نچ..باید زبونتو کوتاه کنم نیاز به تربیت داری

_ببین مسیح نیومدم اینجا تا این اراجیفو بشنوم
_خب پس جواب سوالمو بده فکر میکردی داری چه غلطی میکنی که به فرشید زنگ میرنی و میری میشینی باهاش مست میکنی!

_به تو هیچ ربطی نداره که باچه کسی!و کجا میرم و چیکار میکنم فهمیدی؟ اصلا من اشتباه کردم اومدم از سر جام بلند شدم که میزو ترک کنم

_بشین سرجات(با داد)

_سرجام میخکوب شدم

_از این به بعد همه کارات به من مربوط میشه فهمیدی!

_خواهش میکنم واقعا توان ندارم بیشتر از این اربده هاتو گوش کنم

_امشب شبیه که پدرامون ۱۰ساله انتظارشو میکشن و این ازدواجو بهمون تحمیل میکنن
من خیلی وقته دارم میجنگم باهاشون و هرکاری که بگی کردم تا منصرف

شن ولی
خودت بهتر میشناسیشون واسه ثروتشون هر کاری میکنن !

_خب میگی چیکار کنیم؟

_نمیتونیم با اونا مخالفت کنیم ولی واسه خودمون میتونیم حد و مرز مشخص کنیم

_یعنی چی؟؟یعنی که تو با این ازدواج موافقت میکنی؟

_من هیچ وقت با این ازدواج موافقت نمیکنم ولی اونا کاری به مخالفت یا موافقت ما ندارن!پس بیشتر از این نجنگ الینا چون فقط خودتو نابود میکنی!

اشکام نزدیک بود که جاری بشن ولی با گاز گرفتن لبم جلو اشکامو گرفتم

_چند دقیقه طولانی بینمون سکوت بود نمیدونستم باید چی بگم

_خب الینا همین الان حرفامونو باید بزنیم و واسه این ازدواج سوری حد و مزر بزاریم

_نگاهمو توی صورتش دوختم انگار داشتم التماسش میکردم که نزاره این اتفاق بیفته

_ولی من اصلا نمیدونم هنوز که قراره چه اتفاقایی بیفته من هنوز هضم نکردم

_نگران نباش از الان تا اخر عمر واسه هضم کردنش زمان داری منم اولا مثل تو بودم ولی دیگه فهمیدم که هیچ راه چاره ای ن

مونده واسم و مجبورا

@romansrzm

پارت بیست و پنجم

توی زندگیم قبولت کردم
و هنوزم پای اون حرفم هستم !(بدم نمیاد واسه یه شب امتحانت کنم)

_خفه شو ترو خدا خفه شو اینقدر پست نباش لااقل
مسیح پوزخندی زد و سرشو چرخوند و قهوشو نوشید

_من الان نمیتونم بهت بگم که چه حد و مرزایی رو میخوام نیاز به فکر دارم

_باشه پس شب توی خونتون صحبت میکنیم پاشدم کیفمو برداشتم و به سمت اسانسور رفتم ضعف شدیدی کل وجودمو گرفته بود
مستقیم سمت خونه روندم
دلم نمیخواست با پدرم مواجه شم واسه همین سریع رفتم اتاقم و روی تختم پهن شدم حرفای مسیح ۱دقیقه هم فکرمو ازاد نمیذاشت
حرفاش درست بود من دقیقا از زمانی که به دنیا امده بودم تضمین ثروت پدرم بودم و اون کل عمرش واسه این ازدواج لحظه شماری کرده بود
راه دیگه ای نداشتم پس تصمیم گرفتم به قول مسیح حد و مرز واسه این ازدواج سوری تعیین کنم.
زیر پتوم رفتمو نمیدونم کی بود که خوابم برد
ساعت ۷بود که چشمامو باز کردم از گرسنگی معده درد شدیدی داشتم ولی واقعا میلی به غذا نداشتم

_خب الینا خانم امشب چه بخوای چه نخوای برخلاف خواسته های تو پیش میره پس باید خیلی محکم باشی !

وان حموم اتاقمو اب کردم و یک ساعتی توش دراز کشیدم کل فکر و ذهنمو روی حرفای امشبم به مسیح متمرکز کردم
لباس قرمز ساده ی استین کوتاهی که تا زیر زانوم میومد رو انتخاب کردم وو با کفش همون رنگی پوشیدمش موهامو دورم ریختم و تل قرمزی هم انتخاب کردم و روی موهام نشوندم
ارایش ملیحی کردم
واسه انا پیغام گذاشتمو اتفاقای امروزو واسش گفتم
ربع ساعتی بود که مسیح اینا رسیده بودن ولی از عمد میخواستم منتظرم بشینن
دیگه کاملا حاضر شدم و رفتم توی طبقه مخصوص مهمونا

_سلام
خاله عاطفه:سلام دختر خوشگلم
_سلام عموجان
_مسیح سرتاپامو دید زد و و با سر جواب سوالمو داد نگاهی بهش انداختم کت پسته ای رنگی رو با پیرهن سورمه ای و شلوارسفید کفش کالج عسلی رنگی ست کرده بودموهاشو بالا زده بود و حسابی بهش میومد تو یه نظر بگم که واقعا چشم هر دختریو به طرف خودش میکشوند
پدرم:خب بشینید همه روی پا نایستید

_عمو فرید
_محمد اجازه میدی من صحبت کنم؟

_اره تو شروع کن

_پسرم مسیح و دخترم الینا شما هردو تنها سرمایه زندگی مایین و ما میخوایم که اول از همه شما کنار هم خوشبخت باشید
الینا:پوزخندی روی لبم نشست و با نفرت نگاه به پدرم کردم

_مسیح :پدر میشه لطفا طفره نری؟؟فکر میکنم هم من هم الینا به قدر کافی بزرگ شدیم!میشه بری سر اصل مطلب؟

_اروم باش پسرم

_من کامل ارومم بابا چون مطمعنم تو و عمو محمد دقیقا تنها مشغلتون خوشبختیه منو الیناس!!
مسیح به شدت عصبی بود و رگهای بالای شفیفش کامل متورم شده بود

_خاله عاطفه:معلومه که تنها نگرانیه پدرت خوشبختیه تو هست پس چه کسی بهتر از الینا؟

_پدرم:مسیح واسه یه پدر خیلی سخته که دخترشو دست هر کسی بسپاره منم هم به تو هم پدرت اطمینان دارم که الان اینجا دور هم نشستیم
من کامل سکوت کرده بودم میترسیدم که ناخواسته حرفی بزنم و وضع از اینی که هست بدتر شه و پدرم بیشتر لج کنه

_عمو فرید:الینا دخترم من و همسرم سالهاست که منتظربم که تو عروس ما شی و چراغ خونمونو روشن کنی ما از صمیم قلب دوستت داریم و من همینجا به خودت و پدرت قول میدم که از دختر نداشتم بیشتر دوست داشته باشم پسرمو هم من بزرگ کردم و مطمعنم تو خوشبخت کردنت هیچ کوتاهی نمیکنه
الینا:ناخوداگاه صورتم به سمت مسیح که بهم زل زده بود چرخید و پوزخندی رو تحویلش دادم

عمو فرید:ما امیدواریم که شما در کنار هم بتونید زندگی خوبی داشته باشید

@romansrzm

پارت بیست و ششم
مسیح:اصلا نظر ماهم واستون مهم هست؟

_خاله عاطفه :مسیح!این چه حرفیه که میزنی!مگر دیگه چه کسی بهتر از الینا میخوای؟شما از روز اول واسه هم ساخته شدین عزیزم من مطمعنم کنار هم خیلی خوشبخت میشید

_ببخشید عمو فرید ببخشید خاله عاطفه و شما پدر
طفره رفتن کافیه هممون میدونیم که این ازدواجو دارید به ما تحمیل میکنید
من میدونم که شما مسیحو با محروم کردن از ارث و پدرمم منو ممنوع الخروج کرده
پس راهی واسمون نزاشتید و بهتره کمتر طفره برید

عموفرید:محمد اجازه میدی بچه ها صحبتاشونو کنن؟

_باکمال میل

مسیح بلند شد و به طرف بالکن رفت منم با بی میلی تمام پشت سرش رفتم مسیح سیگارشو روشن کرد و پک عمیقی بهش

دیدی الینا؟اونا حتی بلد نیستن درست فیلم بازی کنن همه چیزشون توی پول خلاصه شده!

_من فکرامو کردم

_گوش میکنم

_اول از همه این ازدواج واقعی هیچ وقت نمیشه!

دوم اینکه حق نداری توی هیچ کاریم دخالت کنی که کجا میرم و کجا میام و باکی میرم و میام
سوم اینکه من دیگه واقعا اون شرکت واسم مهم نیست و بعد از ازدواج میخوام برگردم کانادا ونباید دخالت کنی .
و چهارم اینکه اتاق هامون همیشه باید از هم جدا باشه

_خب اولین قانونت رو هرچی که تو بخوای قبول میکنم واسه من فرقی نداره بهت حسی ندارم که بخوام تو اتیشت بسوزم!!
دومین قانونت از بعد از اینکه اسم من رفت توی شناسنامت یعنی که فامیلیه من میاد روت پس تمام رفت و امدهات و کاراتو چک میکنم
سومیش اجازه میدم برگردی هرزمان که خواستی ولی با شرایطی که من تعیین میکنم

و چهارمین .واسم امکان پذیر نیست چون من عادت به تنها خوابیدن رو ندارم و فوبیای تنها خوابیدن دارم همونجور که خواستی باهات رابطه برقرار نمیکنم ولی اتاق هامون باید باهم یکی باشه!

_مسیح شرایطو از اینی که هست سخت ترش نکن واسه جفتمون

_الینا نزار بعد از ازدواج به جا پدرت من ممنوع الخروجت کنم!

_خیلی عوضی هستی

_و حالا قانونای من
۱.باید اول خوب تربیتت کنم چون تا الان تنها دختری بودی که با اینهمه بی احترامی بازم چیزی بهت نگفتم
۲.به من گیر نمیدی به پر و پام نمیپیچی و کلا کاری به کارام نباید داشته باشی دقیقا بر خلاف من که کامل تحت کنترل میگیرمت!

_تو داری شورشو در میاری

--همینی که هست!۳.هرکجا که خواستم باهام بیای بی چون و چرا قبول میکنی!
۴.هیچ کس نباید بفهمه ما ازدواج سوری کردیم باید فکر کنن ازدواجمون واقعیه و جلو خانواده و اشناهامونو فضای مجازی که همیشه رومون زوم هستن باید نقش بازی کنیم
اعتراضی هم نمیخوام بشنوم

بهتره دیگه از الان منو شوهر خودت حساب کنی!
دیدی؟همه چیز متعلق به مامردا هست؟حتی شما زنا؟

_اینو گفت و با پوزخند از کنارم رد شد و وارد سالن شد

_سیگارمو روشن کردم چند دقیقه توی بالکن نشستم و به حرفاش فکر کردم فوبیای تنها خوابیدن ...این مسخره ترین ترسی هست که توی زندگیم دیدم!
عوضی فکر کرده من هرچیزی گفت میگم چشم!
اکی اقا مسیح بچرخ تا بچرخیم!

@romansrzm

پارت بیست و هفتم

_خاله عاطفه:الینا دخترم باور کن من توی تصمیم پدر و عمو فریدت هیچ نقشی ندارم خودت دیگه میشناسیشون من هم واقعا کل زندگیم رو با مجبوریت زندگی کردم ولی از صمیم قلبم دلم میخواد تو دخترم شی
منم سی سال پیش جایی که تو الان هستی بودم!
الان مسیح تنها سرمایه و امید زندگیه من هست و واسش هرکاری میکنم ولی بدون هم در خونه من هم قلب من همیشه به روی تو باز هست
مسیح پسر منه هیچ کس به خوبیه من نمیشناستش نگاه به هارت و

پورتاش نکن دلش خیلی صافه مطمعنم خوشبختت میکنه

_خاله عاطفه ممنون از لطفی که به من دارید ولی منو پسر شما هیچ جوره کنار هم خوشبخت نمیشیم شما همیشه روی خوب پسرتونو دیدید از خیلی از بدیهاش خبر ندارید
من اصلا نمیتونم ۱ثانیه هم تصور کنم که کنار پسر شما خوشبخت شم

_الینا مسیح اونجوری که نشون میده نیست واقعا به مرور زمان خودت متوجه این موضوع میشی

_نمیخوام متوجه هیچ موضوعی شم واقعا !هیچ علاقه ای واسه بیشتر شناختنش ندارم

_این ازدواج واسه من واقعا مثل بازی میمونه دقیقا مثل مسیح پس نخواین از من که به پسرتون اهمیت بدم و بخوام کنارش همه عمرمو تلف کنم متاسفم خاله عاطفه اینقدر رک صحبت میکنم ولی واقعیته محضه

_ولی الینا بدون که من ممطمعنم که شما کنار هم خیلی خوشبخت میشید

_خاله جان کافیه!لطفا
بریم به جمع بپیوندیم

سرمیز شام کنار خاله عاطفه نشستم و مسیح دقیقا روبروم نشسته بود هیچ میلی به غذا نداشتم و کامل نگاه های مسیح رو روی خودم حس میکردم سکوت سنگینی سر میز حکم فرما بود.
بابا:غذاتو بخور الینا

_خاله عاطفه:مگه دوست نداری دخترم؟بگم مریم یه غذای دیگه بیاره؟

_نه ممنون سیرم با اجازتون من بلند میشم

_بابا :توی سالن باش باید بقیه حرفامونو بزنیم

سری تکون دادمو به طرف سالن برگشتم

چند دقیقه بعد بقیه هم توی سالن نشستن

عموفرید:محمد همونجور که میدونی مسیح خودش خونه جدا داره البته اگه الینا نخواد توی خونه خودمسیح بره من و مادرش خونه جدایی رو واسشون در نظر گرفتیم و همه چیز مرتبه بستگی به تصمیم خود الینا داره

خاله عاطفه:دخترم اپارتمان مسیح هست و خونه ای هم که ما در نظر گرفتیم ویلایی هست نزدیک خونه خودمون
_فرقی نداره واسه من !

_مسیح:میریم توی خونه ویلایی مامان

_باشه پسرم هرجور خودتون میدونید

_فرقی واسه من نداره فرید هرجا که بچه ها بخوان میتونن باشن

_خب پس درباره مهر و بقیه چیزاهم که صحبت کردیم فقط میمونه تاریخ عروسی

الینا مسیح نظرتون چیه؟چقدر طول میکشه که اماده شید

_الینا: تاریخش مهم نیست واسم فقط نمیخوام اصلا مهمونی بزرگی باشه خیلی ساده و خلاصه تنها خواستم اینه

خاله عاطفه:نمیشه که دخترم من عروسیه تنها پسرمه دلم میخواد بهترین عروسیرو واسش بگیرم

مسیح:مامان منم موافق نظر الینا هستم نمیخوام عروسی بزرگی باشه هرچی زودتر تمومش کنید این بازیرو

_ولی مسیح مگه همچین چیزی میشه؟

_عموفرید:باشه عاطفه بهشون سخت نگیر بزار جوری که خودشون میخوان برگزار شه محمد با این حساب زمان زیادی نمیبره امادگیشون واسه عروسی خونه خودمن بگیریم و هرکسی که خودشون خواستن دعوت کنیم .پس با اخر هفته دیگه موافقید

_منو مسیح کامل سکوت کرده بودیم حال هیچ کدوممون تعریفی نداشت ولی هروقت سرمو بالا می اوردمو نگاهش میکردم جوری پوزخند بهم میزد که انگار هیچ چیزی عین خیالشم نیست!

_بابام:باشه فرید زمانش مناسبه

عاطفه :الینا کاش مادر خدابیامرزتم اینجا بود

_که چی شه خاله؟فروختن دخترشو جشن بگیره؟

_بابا:الینا کافیه !

_از سرجام بلند شدم

_بااجازتون من خیلی خستم نیاز به استراحت دارم
اینو گفتم و به سمت اسانسور اتاقم رفتم خاله مریمو دیدم که خیلی نگران

و پریشون نگاهم میکرد
_از توی بار توی اتاقم مشروب برداشتمو توی بالکن نشستم و طبق معمول به انا تماس گرفتم

_الینا؟چی شد؟خوبی؟

_اره خوبم .هیچ تموم شد همه چیز هفته دیگه عروسیه..

_الینا!😔

_مهم نیست دیگه واسم هیچ چیز

_خب با مسیح صحبت کردین؟

_اره بهش گفتم هیچ وقت باهات نمیخوابم و بعد از ازدواج برمیگردم کانادا قبول کرد گفت کلا بهت هیچ حسی ندارم و هروقت خواستی بری با شرایط خودم میفرستمت
حداقل اینجوری میتونم برگردم اونجا
ولی بابام نمیزاشت !

_باورم نمیشه الینا اصلا نمیتونم هضم کنم حرفایی که داری میزنی

_فرقی نمیکنه دیگه واسم فقط به خاطر پدرم برگشتم ایران ولی وقتی فهمیدم که همه چیز بازی بوده فقط میخواستم برگردم که مطمعن بودم پدرم نمیزاشت حالا اینجوری با توافقم با مسیح میتونم برگردم و به زندگی و شرکت خودم برسم
یه ازدواج سوری هست فقط دعا کن انا زیر حرفش نزنه
اناراستی چیزی به کریس نگو خودم اروم اروم بهش میگم
نمیخوام بیشتر از این ناراحت شه

_باشه من برم انا بعدا باهات تماس میگیرم

_الی حالت خوبه؟واقعا میخوای تنها باشی؟

_اره انا بهت تماس میگیرم فعلا عزیزم

@romansrzm

پارت بیست و هشتم

تا دمدمای صبح توی بالکن نشستم اونقدر فکرم مشغول و تنم کوفته بود که توان بلند شدم از سر جام رو نداشتت

صبح با تابش افتاب روی صورتم از خواب بیدار شدم دیشب توی بالکن خوابم برده بود
از سرجام بلند شدم چند قدم که برداشتم حالم بد و شد و پخش زمین شدم

_چشمامو با صدای گریه خاله مریم باز کردم
احساس سوزشی که توی دستم بود فهمیدم سرم توی دستمه

_بمیرم واست مادر !اینقدر تو خودت ریختی اینقدر تو خودت ریختی تا اخر افتادی رو تخت
چرا اینجوری میکنی
_بابا:دخترم چطوره اقای دکتر؟
_خیلی ضعیف شده دخترتون ولی اگه ازش مراقبت کنین بهتر میشه
ولی متاسفانه دلیل اصلی بیهوشیش فشار عصبی هست
خیلی شانس اورده که با این بدن ضعیف بلایی سرش نیومده
باید از هر استرس و فشاری دور نگهش دارید خیلی ضعیف شده

_من خوبم اقای دکتر چیزیم نیست میخوام برم خونه

بخواب دخترم لطفا
نمیتونیم مرخصت کنیم باید تا۲۴ساعت تحت نظر باشی

_ولی من حالم خوبه میخوام برم خونه لطفا
_میبرمش خونه اونجا تحت نظر باشه
اقای توتونچی دخترتون حتما باید تحت نظر باشه ولی اگر میدونید اونجا راحت تره ببرید خونه ولی حتما باید کسی پیشش باشه و ازش مراقبت کنه

_باشه حتما .ممنون
_دخترم بیشتر مراقب خودت باش اگر مشکلی پیش اومد بامن سریع تماس بگیرید من از خدمتتون مرخص میشم اقای توتونچی

_ممنون اقای دختر
پاشو اماده شو دخترم ببرمت خونه
یه پرستار امد و سوزن سرممو دراورد همراه مریم از بیمارستان بیرون اومدیم و راننده پدرم امد دنبالمون
_الو سلام فرید اره حالش بهتره نه دکتر گفت باید تحت مراقبت باشه ولی خودش خواست که برگرده خونه ما داریم میریم خونه باید استراحت کنه شب بیاین الان حالش خوب نیست
باشه میبینمت فعلا

_واسه چی گفتی بیان بابا؟

_نگرانتن! خاله عاطفت خیلی بی تابی میکرد میخواست الان بیاد خونه ولی گفتم شب بیان

_من نمیخوام هیچ کدومشونو ببینم بابا

_الینا بس کن نگرانتن !
نگاهمو به پنجره دوختم خیلیی جواب داشتم واسه این حرفش ولی اصلا نمیخواستم با این حالم باهاش بحث کنم

_تو ی خونه خاله مریم کلی غذا و سوپ و بزور کرد تو دهنم

کافیه مریم جون من ارام بخش تو بدنمه نیاز به خواب دارم

_باشه دخترم بخواب میام بهت سر میزنم

_ممنونم

وقتی خاله مریم رفت نگاهی به صورتم که مثل گچ سفید شده بود کردم
دیگه اصلا از اون دختر پر شور و شوق هیچ خبری نبود نه اون سرزندگی و نه هیچ قدرتی دیگه توی صورتم موج نمیزد
حالم از این الینا به هم میخورد
از وقتی اومده بودم ایران زندگیم کامل دگر گون شده بود
من دختری نبودم که اینجوری بتونم زندگی کنم
ولی واقعیت اینه که همه ما ادمها توی یه مرحله از زندگیمون بدترین اتفاقای ممکن میفته که باعث میشه اینده و مسیر زندگیمون رو تحت تاثیر قرار بده و چه قدر خوش شانس هستن کسایی که میتونن با قدرت این اتفاق ها رو اداره کنند
و سرانجام باعث پیروزیشون توی زندگی میشه
من الان دقیقا همون نقطه از زندگیم هستم !
هرچیزی که واسه ایندم برنامه ریخته بودم نابود شده و منم و اینده ای که واقعا نمیدونم دیگه نقشم توش چی هست
ولی میدونم که از این الینا متنفرم و باید خودمو خیلی زود پیدا کنم
نباید اجازه بدم منو از خودم بگیره !

خب همیشه همه چیز دست ما ادما نیست ولی این که چجوری زندگی کردن در کنار این اتفاقارو انتخاب کنیم دست خودمونه!
من یا باید تا اخر بشینم و زانوی غم بغل بگیرم که چرا زندگیم برخلاف خواستم پیش رفت
و همه گذشته و ایندمو فدای این اتفاق کنم
یا باید به خودم اطمینان کنم و راه حل زندگی کردن با شرایط جدیدی که واسم پیش اومده رو پیدا کنم و مطمعنا نزارم گذشتمو بقیه ارزوهامو خراب کنه!
این تصمیمی بود که تنها خود من باید میگرفتم هیچ کس دیگه نمیتونست با دلسوزی واسه من زندگیمو عوض کنه!!!

_من راه دومو انتخاب میکنم!نمیزارم دیگران منو از پا دربیارن
با اینکه خیلی سخته ولی تا خودم نخوام نمیتونم از این منجلاب بیرون بیام

.. ..

تحت تاثیر ارام بخش چند ساعتیرو استراحت کردم

طرفای ساعت ۵از خواب بیدار شدم اول از همه دوش گرفتم
دلم نمیخواست هنوزم همون دختر افسرده باشم

از اتاقم بیرون اومدم و رفتم توی اشپز خونه تایکم با مریم صحبت کنم و دلم باز شه

_دخترم اینجایی؟چرا از تختت بیرون اومدی مگه دکتر نگفت بلید استراحت کنی؟

_استراحت کردم الان بهترم

_بیا این اب پرتقالو بخور یکم جون بگیری
ممنونم

_مادر مسیح از صبح چند بار بهم زنگ زده حالتو پرسیده منتظر بود از خواب بیدار شی بیاد ببینتت

_خب شب میان دیگه نمیخواد بگی بیدارم خاله

_باشه عزیزم هرجور خودت میدونی!

_پدرم کجاست؟

_نمیدونم عزیزم به من چیزی نگفت فقط گفت حواسم بهت باشه زود برمیگرده

باشه خاله ممنون

_به کتابخونه ی بابام سر زدم یه کتاب از داخلش دراوردم شروع کردم به خوندن
بزرگترین سرگرمیم کتاب بود
وقتی کتاب میخوندم همیشه زمان از دستم در میرفت

@romansrzm

پارت بیست و نهم

نمیدونم چقدر طول کشید که با کتاب مشغول بودم که امدن پدرمو نفهمیده بودم

_الینای من!تو درست همه چیزت مثل مادرته

سکوتت ،صبرت،قدرتت ،هوشت علایقت حتی عشق ورزیدنت
میدونم از من خیلی ناراحتی دختر عزیزم ولی باور کن روزی به این تصمیمی که واست گرفتم میرسی و از من به خوبی یاد میکنی
هرچند هیچ مردی روی زمین نیست که لیاقت دختر من و این همه خوبیشرو داسته باشه ولی من جز مسیح که جلو چشمام بزرگ شده بود و پسر فرید بود نمیتونستم اعتماد کنم که تورو بهش بسپارم!

_بابا تو اون پسرو نمیشناسی واقعا اون چیزی که نشون میده نیست اون از هر فرصتی استفاده میکنه تا منو خرد کنه و بهم اسیب بزنه

_الینا شما جفتتون جوونید و مغرور ولی خودتون اخر راه حل کنار اومدن باهم رو پیدا میکنید
من الان از شرکت دارم برمیگردم!
بامسیح صحبت کردم
صحبتایی که همه پدرا باید به پسری که میخوان فرشتشونو بهش بسپارن میکنن
الینا مسیح خوشبختت میکنه به من اعتماد کن!

_متاسفم بابا همیشه توی زندگیم بهت اعتماد کردم ولی سر این موضوع نمیتونم اعتماد کنم!

_یه روزی به حرفام میرسی دخترم!
عمو فریدت اینا دارن میان ببینتت

_سری رو به نشونه تایید تکون دادم و برگشتم اتاقم

لباس گلبهی توری که دامنش تا روی زانوم میومد و چین دار بود رو انتخاب کردم موهامو دورم ریختم و کفش بادمجونی رنگی رو کنارش پوشیدم

نگاه به ساعت کردم نزدیک به ۸بود حتما تا الان پیداشون شده بود
مثل روز اول سنگین و باوقار به جمعشون پیوستم
سلام
_خاله عاطفه توی بغلم گرفت

الینا منو کشتی از صبح دلم نگرانته خوبی دخترم؟

@romansrzm

پارت سی ام

_خوبم نیازی به نگرانی نبود فقط یه سرگیجه بود همین پدرم و دکترم یکم بزرگش کردن

_من با دکترت حرف زدم توی تلفن میگفت از ضعف و فشار عصبی بوده !
_نه چیز مهمی نبود حالم خوبه واقعا

_عموفرید خوشحالیم که بهتری دخترم
محمد این دیگه دختر ما هست باید بیشتر حواست بهش باشه!

_نگاهی به مسیح کردم پوزخندی روی لباش بود ولی یجوری نگاهم میکرد که تا حالا این نگاهو ازش ندیده بودم در اوج بی خیالی نگاهش میشد بفهمی خیلی عصبانیه نمیدونم یجورایی نگاهش باهم ضد و نقیض بود کت شلوار خیلی خوش دوخت ابی رنگی رو با پیرهن جذب سفید تنش کرده بود کتشو دراورده بود و ماهیچه های دستو سینش از زیر جلیقه کتش نمایان بود
از هر چیزیش که بدم میومد از انتخاب لباس و تیپش واقعا خوشم میومد!

بابا:دیگه اقا مسیح باید خیلی حواسشو جمع کنه من وظیفه داشتم فرشتمو بزرگ کنم حالا دیگه نامزدشه که باید خیلی مراقبش باشه

_خیلی سرد برگشتم نگاهی به سر تاپای مسیح انداختم کاملا متوجه سردیه نگاهم شد

_خاله عاطفه:خداروشکر دخترم بهتره اقا محمد با اجزتون این سرویس الماسو واسه الینا گرفتم
باید همه بدونن که عروس منه باید نشون مسیح من روش باشه

_ممنون لطف کردید

_نگاه بی اشتیاقی به سرویس که مادرش گذاشت روی میز انداختم
_بیا دخترم بندازم گردنت

_ممنون خاله بعدا خودم میندازم!

خاله عاطفه:الینا دخترم واسه مراسم عروسی دیگه وقتی نمونده از فردا با مسیح باید بریم واسه انتخاب لباس و بقیه کارها

_مامان من شرکتم خودتون تنها برین هرچی خواستید انتخاب کنید

_مگه بدون داماد میشه؟

_خاله عاطفه مسیح راست میگه نمیشه شرکتو ول کرد
واسه منم فرقی نداره شما هر تدارکی که میخواید، ببینید
بابا:ولی اینجوری که نمیشه دخترم باید خودتون هم باشید

_مناسفم عمو ولی خودتون که میدونید نمیشه شرکتو ول کرد

عموفرید:باشه بهشون سخت نگیر عاطفه خودت همه چیز رو مرتب کن

_باشه دخترم ولی واسه پرو لباس باید باشی و فردا رو هماهنگ کردم راننده میفرستم دنبالت تا باهم بریم

_باشه

_اونشبم مثل شبای دیگه
با فضایی کاملا سنگین و صحبتای پدرم و شریکش گذشت مسیح هم مرتب سرش تو گوشیش بود و نگرانی توی صورتش

.....
طبق خواسته ی مادرش فردا اماده شدم و همراهش واسه انتخاب لباس رفتیم
چندساعتی گذشت تا اخر مادرش لباسی که دلش میخواست رو انتخاب کرد منم قبول کردم چون فرقی واسم نداشت

بعد از پرو لباس به اسرار مادرش واسه چنتا کار دیگه هم رفتیم

دخترم میخوام ناهارو باهم بگذرونیم جارزرو کردم

_باشه مشکلی نیست
_همراه مادرش به رستوران رفتیم و میز ۴نفره ای رو رزو کرده بود روبروی مادرش نشستم وبعد از سفارش غذا مادرش شروع کرد

_دخترم درسته من مادر مسیحم ولی تو تنها یادگار دوست صمیمیم هستی و با شرایطی که الان پیش اومده واست
حتما از من هم ناراحتی و کینه به دل گرفتی ولی بدون من واقعا هرکاری که واسه مسیح میکنم دوبرابرشو واسه تومیکنم تا احساس کمبود یا نبود مادرتو نکنی از امروز تا اخر عمرت منو مادر خودت بدون

من همه کاری میکنم تا بتونم حداقل واست یه قدم بردارم تا تو از این ناراحتی بیای بیرون

_ممنونم خاله جان شما خیلی با مسیح متفاوتین پسرتونه ولی انگار روی شما نرفته

_نگاه به هارت و پورتش نکن الینا من بزرگش کردم خودت به مرور اخلاقاش میاد دستت
مسیح واقعا پسر بدی نیست

_خاله جان میخوام قبل از عروسی چند روزی برم شمال به استراحت و ریلکس کردن نیاز دارم

_باکی؟؟

_برگشتم نگاه به صدا کردم دیدم مسیح از پشت سرم بهم نزدیک شد

_مسیح:مامان نمیدونستم که با الینا میای

_بیا بشین پسرم مسیح صندلی کنار مادرشو بیرون کشید و روبروی من نشست

_نگفتم چون میدونستم هیچ کدومتون قبول نمیکنین که بیاین
شما دیگه باید از الان هردوتون سعی کنین باهم کنار بیاین و راه حل کنار هم بودنو پیداکنید
مسیح من پدرت نیستم که فقط پول واسم مهم باشه دوست داشتن سرم میشه عشق و علاقه سرم میشه
درسته که ازدواج شما مثل بقیه نیست و از سرعشق و علاقه نیست ولی با وقت گذروندن کنار هم میتونید همو بیشتر بشناسید و به خودتون این

فرصتو بدید که این اتفاق بیفته

_ببخشید خاله جان ولی باید قبلش به من میگفتید

_شما جوونید سرتون باد داره من مادر جفتتونم اگر من نگرانتون نباشم و کمکتون نکنم
شرایط از اینی که هست بدتر میشه!

مسیح:ممنون که مامان نگرانی ولی ما باهم صحبتامونو کردیم و حد و مرزامون مشخصه

_مسیح اجازه نمیدم با این حد و مرزات الینا رو اذیت کنی

_اون اذیت نمیشه مامان خیالت راحت

_من دیگه خاله باید برم ممنون بابت امروز

_بشین سر جات

_بی توجه به حرف مسیح کیفمو برداشتم

_گفتم بشین سرجات(باحالت داد)

خاله عاطفه :چرا داد میزنی مسیح همه دادن نگاهمون میکنن

_من جواب سوالمو نشنیدم که داری سرتو میندازی پایین ول میکنی میری

_کدوم سوال؟

_گفتم باکی داری میری شمال؟

_تنها میرم

_تنها نمیتونی بری یکی

@romansrzm

پارت سی و یکم

یکی رو همراهت میفرستم

_نیازی به نگهبان ندارم قرار نیست فرار کنم

_معلوم نمیشه یهو دیدی فرار کردی!

_نیاز نیست تو نگران باشی ۲روز میرم و برمیگردم

_همینی که گفتم یا با نگهبان میری یا جایی نمیری!

_دخالت نکن تو کارای من به تو ربطی نداره که چیکار میکنم

_بهت گفته بودم که همه کارات رو زیر نظرمیگیرم و همه چیز بهم مربوط میشه
من حرفمو زدم تصمیمش باخودته

خاله عاطفه:باشه مسیح سخت نگیر

_مامان لطفا دخالت نکنید شما

_داری اذیتش میکنی ولی

_الینا حرفمو بهت زدم خودت انتخاب کن

_منم بهت گفتم به تو ربطی نداره

_الینا اون روی سگه منو بالا نیار بعدا باهات حرف مفصل دارم (اینو با حالت عصبانیت شدید گفت)
مامان من باید برگردم شرکت ممنون بابت ناهار
اینو گفتو کتشو برداشت و از رستوران بیرون رفت

_اوه خدای من اخه میگین من با این ادم چیکار کنم؟

_متاسفم مسیح خیلی عصبیه این روزا و عصبانیتشو روی تو خالی میکنه من باهاش صحبت میکنم دخترم

_نه خاله جان بزارید خودمون حل میکنیم این جریانو اینجوری بهتره

_باشه دخترم حق باتو هست

بعد از ناهار خاله منو گذاشت خونه
استراحت کوتاهی کردم و بعد از یه هفته که اصلا ورزش نکرده بودم
توی سالن ورزشی که پدرم واسم توی حیاط با فضای باز درست کرده بود مشغول به ورزش شدم
یک ساعت و نیمی گذشت تا ورزشم تموم شد

از بیکاری متنفر بودم اینجا هم نه کاری داشتم نه دوستی

_نشستم کارای عقب افتاده شرکت خودمو بررسی کردم که الان به وسیله انا اداره میشد چند ساعتی مشغول به کار کردن روی پروژه جدید شرکتم

بودم
صدای پیام گوشیم بلند شد

_دارم میام دنبالت اماده باش باید صحبت کنیم

_درچه رابطه؟
_ده مین دیگه در خونتون هستم

مرتیکه عوضی فکر کرده کیه هی دستور میده😡

_لباس حلقه ای سفید رنگی با گلهای درشت گلبهی که تا زیر زانوم میومد انتخاب کردم و یه مانتوی پانچ طوسی با کیف و کفش همون رنگ پوشیدم طبق معمول ارایش ملیحی کردم
و بعد از چند دقیقه ای که معطل گذاشتمش
سوار ماشینش شدم

_دقیقا ۲۵دقیقه هست که من منتظرم دلم نمیخواد دیگه تکرار شه

_اداشو دراوردم و متوجه حرکتم شد ولی روی خودش نزاشت

_کجا داری منو میبری؟

_بهت که گفتم باهات صحبت دارم
_خب میشنوم !

_توی کافه صحبت میکنیم
نیم ساعتی بینمون سکوت بود و مسیح همش سرش توی گوشیش بود
بعد از نیم ساعت جلوی یک کافه خیلی شیک پارک کرد
طدراحی کافه خیلی مدرن و شیک بود کافه ی ساده ای که با ترکیب رنگ

های تیره با رنگ چوب و به کار گیری از نورهای زرد به صورت ماهرانه فضای اروم و رمانتیکی رو دراورده بود

_گوشه ی کافه سر میز ۲نفره روبرو هم نشستیم
مسیح هنوز سرش توی گوشیش بود

_خب گوش میکنم!

_به ترتیب عکس انا و چنتا از دوستای دیگمو گذاشت جلوم که هم دختر بودند هم پسر
که همه مدل عکسی باهم داشتیم توی جشن ها و جاهای مختلف

_خب؟؟

_یکی یکی بگو اینا کی هستن؟
منظورتو نمیفهمم تو اینارو از کجا اوردی؟

_جواب سوال منو بده

_تو حق نداری توی زندگی شخصی من سرک بکشی
داری شورشو در میاری تو واقعا روانی هستی!

_انا نمیخوام اعصاب هم خرد کنیم !و تا الان خیلی جلوی خودمو گرفتم تک تکو واسم توضیح میدی که کی هستن

_اونا خانوادم هستن !

_نخندون منو الینا!حرف مفت تحویلم نده

_میگم دوستامن که من باهاشون بزرگ شدم کجای این حرف مفته؟

_باشه قبول!
عکس دیگه ای نشونم داد

_این ادم کیه؟

_نگاهی به عکس انداختم عکسی خیلی قدیمی بود من و کریس بودیم لب ساحل که من توی بغلش لم داده بودم و انا ازمون اون عکسو گرفته بود

_بهت اجازه نمیدم بیشتر از این دخالت کنی توی زندگیه من
این عکسو از کجا اوردی؟

_این پسره عشقته؟

_به تو ربطی نداره!

_البته بهتره بگم عشقت بود چون در حال حاضر دیگه عشقت من هستم!

_توی خواب ببینی!

_بهت گفتم همه چیزت به من مربوط میشه!

_داری شورشو در میاری خیلی حال به هم زنی

_الینا یا خودت توضیح میدی یا هر بلایی سرشش اومد عواقبش گردن خودته!

_تو چیکار به اون داری؟؟

_بعد از عروسیه من و تو سعی میکنن توی فضای مجازی همه عکستو و زندگیتو بریزن رو اب
اگه این عکس نیمه برهنت توی بغل این پسره پخش شه توی این مملکت باسرمیخوریم زمین متوجهی؟

_نگاهی بهش انداختم از شدت عصبانیت سرخ شده بود و رگهای روی پیشونیش نمایان شده بود

_یعنی فقط با این عکسه من با سر میخوره اون شرکت لعنتی زمین؟کثافت کاری های تو و دوست دختراتو مدارکش نمیزنه زمین؟

_منظورت چیه؟؟

_منظورم اینه که من احمق نیستم میدونم خودت چه قدر کثافت کاری داری و اجازه نمیدم سرک توی زندگیم چه گذشتم و چه ایندم بکشی!

_داری حوصلمو سرمیبری الینا واسه بار اخر میپرسم ازت این پسره ی ...کیه؟

_به تو چه 😡

_خودت الینا مسئول هر بلایی که سرش بیاد هستی! کتشو برداشت که از اونجا بره

واقعا ترسیدم بلایی سر کریس بیاد

_دوستمه...

سر جاش نشست

خب ادامه بده

_دوستمه ..این عکس خیل

@romansrzm

پارت سی و دوم

بهم علاقه داشت ولی من هرکاری که کردم نتونستم اونجوری بهش حس پیدا کنم واسه همین تموم کردم باهاش و به عنوان دوست باهم موندیم!

_تو بغل همه دوستات این مدلی عکس داری؟

_تمومش کن!

_همه این عکساتو که تهدیدمون میکرده جمع کردم
کسه دیگه ای هم هست که بخوای خودت بگی؟

_چیزی که باعث تهدید شه نیست

_اها پس فقط همین یه پسره نبوده

_میگم چیزی که تو و اون شرکت لعنتیرو تهدید کنه وجود نداره
کیفمو بر داشتم که به طرف پله های کافه برم محکم مچ دستمو گرفتو نشوندم سر جام

_لذت میبری از خورد کردن استخونام که اینجوری وحشیانه فشار میدی؟

_هنوز حرفام تموم نشده که داری میری
امشب واسه بار اول و اخر میگم بهت اگر کس دیگه ای باشه یا جریان دیگه

ای بینتون با همین پسره بوده باشه که تا اخر صحبتامون خودت بهم نگفته باشی بد پشیمونت میکنم!

_تورو خدا دستمو ول کن نمیتونم تحمل کنم

_نگاه خیلی عصبی بهم کرد و دستمو ول کرد
از درد اشک تو چشمام جمع شده بود

دستمو تو بغلم گرفتم و مالش دادم سرمو گرفتم بالا

_مگه من درباره دوست دختراتو کثافت کاریات ازت میپرسم که اینجوری باهام میکنی؟
تو چی از من میخوای که راحتم نمیزاری نه توی زندگیم جز کریس کسه دیگه ای نبوده
گذشته ای ندارم که بخوام پنهونش کنم

_چند ثانیه سکوت کرد و نگاهش به پنجره بغل دستمون و عابرای بیرون پنجره بود

_اگه دیگه سوالی نداری میخوام که برم

_اگه میخوای بری شمال با ۲تا محافظات میری

_نمیرم اونجوری بیشتر ارامشم گرفته میشه بعد از عروسی یباره برمیگردم کانادا تا به ارامش زندگی خودم برگردم

_با اجازه کی؟

_خودت گفتی میزارم برگردی😡

_گفتم میزارم برگردی ولی باشرایطی که من تعیین میکنم!

_ببین مسیح توی این مورد اصلا سعی نکن باهام بازی کنی!
این حرف منم یادت بمونه!

_چیه میخوای زود برگردی پیش دوست پسر سابقت؟

_به تو دیگه ربطی نداره میخوام چیکار کنم
باخشم خیلی شدیدی توی چشمام زل زد جوری که سیاهی چشماش و اون خشمی که توش بود ته دلمو لرزوند

_الینا این حرفتو نشنیده میگیرم 😡پاشو باید بزارمت خونه

@romansrzm

پارت سی و سوم

درحین بلند شدن و کت پوشیدنش نگاهی بهش انداختم
مسیح واقعا پسر جذابی بود
طبیعی بود که اینقدر دختر باز بود چون واقعا هیچ دختری بهش نه نمیگفت
چشمام روی بدن ماهیچی ایش لغزید معلوم بود حسابی به بدنش اهمیت میده
در کل بر خلاف اخلاقش همه چیزش عالی بود
چشمامو به زور ازش گرفتم و کیفمو برداشتمو همراهش از کافه بیرون اومدم

_با اکراه سوار ماشین شدم

_تا خونه کامل بینمون سکوت بود ولی هرفرصتی گیر می اوردم دیدش میزدم و اونم مچمو میگرفت ولی روی خودش نمیزاشت

_وقتی دم در خونه رسیدیم

_الینا؟

_بله ؟

_دلم نمیخواست به دستت اسیب بزنم

_نگاه با نفرتی بهش کردم و از ماشین پیاده شدم

_اونم سریع پاشو روی پدال گاز گذاشت و تو یک چشم به هم زدن محو شد روانیه بی تعادل !

...

روزها پشت سر هم میگذشت و به عروسی و بدترین روز عمرم نزدیک تر میشدیم هرچی که نزدیک میشدم ناراحتی و افسردگیم بیشتر میشد با اینکه خودمو با کار و ورزش و کتاب سرگرم میکردم ولی
تا وقت خالی پیدا میکردم اشکام سرازیر میشد
این تازه اولش بود و باید خیلی بهتر با این اوضاع خودمو وقف میدادم
توی این مدت دیگه مسیح رو ندیده بودم و ازش خبری نداشتم !
روزامو با انا صحبت میکردم و شب هارو با غصه صبح میکردم...
تا اینکه بالاخره بدترین روز زندگیم رسید

....

صبح ساعت ۱۱بود که چشمامو باز کردم چون دم صبح خوابم برده بود!
میدونستم که همه در حال تدارک دیدن و شور جشن هستن
دوش اب سردی گرفتم

در حمامو که باز کردم خاله عاطفرو توی اتاقم دیدم که با لباس و وسایل عروس وتیم ارایشگری که اورده بود توی اتاق منتظرم بود

_سلام

_سلام دختر قشنگم خوب خوابیدی؟

_ممنون

_همه چیز عزیزم مرتبه فقط عروسمون هنوز حاضر نیست

_عجله ای که نیست

_تا همین الانم خیلی دیرشده

_بیا بشین این تیم ارایشگر از ایتالیا اومدن میخوام عروسم بهترین باشه!

_!ولی اخه نیازی نبود!

_خاله عاطفه سکوتی کرد و با بغض گفت ای کاش مادرتم امروز اینجا بود چقدر جای خالیش حس میشه!

_از ناراحتیه زیاد اهی کشیدم و اشک توی صورتم جمع شد
نه خاله همون بهتر که نیست چون نمیتونست ببینه که روز عروسیه دخترش روز عزاشه!

_الینا دخترم صبوری کن همه چیز درست میشه

_همونجور که تو و مسیح خواستین مهمونای زیادی دعوت نکردیم و فقط چنتا دوست و اشنا
دخترم اخم ابروتو باز کن!
خوب نیست روز عروسیت اینقدر ناراحت باشی شگون نداره!
لبخند محوی زدم و ارایشگرا شروع به امده کردنم کردن

چند ساعتی میکاپو شنیونم طول کشید
بدون هیچ دخالت یا نظری از جانب خودم کارامو انجام دادن

فکر امشب که زندگی مشترکی رو باید زیر یه سقف با مسیح شروع میکردم دیوونم میکرد ولی وقتی به قولی که واسه برگشتم بهم داده بود فکر میکردم امید پیدا میکردم

ساعت ۷قرار بود مسیح بیاد دنبالم

_یک ساعتی به ۷مونده بود و من کاملا اماده بودم فقط پوشیدن لباسام مونده بود

_با کمک ارایشگرهام لباسمو تنم کردن و واسه بار اخر میکاپ و شنیونمو چک کردن

_نگاهی به خودم انداختم واقعا زیبا به نظرمیرسیدم

_لباس استین بلند سفید مایل به شیری که قسمت استین و سینش تور و مهره دوزی شده بود و پف خیلی زیادی داشت و به کمر باریک من خیلی میومد

موهامو شنیون ساده ای کرده بودن تاج بلندی که مثل تاج ملکه ها بود واسم کار گذاشته بودند گریم همراه با ارایش چشم اسموکی با رژلب رنگ لب و مات واسم استفاده کرده بودند که به پوستم که چند درجه برنز کرده بودم خیلی این میکاپ میومد !تور خیلی بلند لباسمو هم نصب کردن و دیگه تقریبا کاملا اماده شده بودم

_دلم واقعا میخواست مادرم کنارم بود..😔

_خاله عاطفه:ماشاالله دخترم مثل ملکه ها میدرخشی عزیزم امیدوارم پسرم واقعا لیاقت فرشته ای مثل تورو داشته باشه!
گوشواره بلند زیبایی رو توی گوشم کرد دیگه واقعا مثل ملکه ها شده بودم

_خاله عاطفه هم که مثل همیشه فوق العاده شیک و ساده به نظرمیرسید

_دخترم من باید برم واسه مجلس تا نظارت کنم مسیح تا نیم ساعت دیگه میاد دنبالت باهم راه بیاین امشبو به دهن هم زهر نکنید

_همه سعیمو میکنم خاله!میبینمتون

_اونقدر استرس گرفته بودم که اصلا نفهمیدم این نیم ساعت چجوری گذشت پدرمو خاله مریم و دخترش همراه با اقا مهدی چند ساعتی زودتر رفته بودند فقط من بودم و ارایشگرام که قرار بود بعد از من راننده بیارتشون

_راس ساعت ۷مسیح پیام داد که دم دره

_به کمک ارایشگرام تا در ماشین رفتم و راننده درو واسم باز کرد عقب ماشین کنار مسیح نشستم

دسته گلی که از رز سفید بود مسیح گذاشت کنارم و بدون اینکه نگاهم کنه به راننده اشاره کرد که حرکت کنه

_منم نگاهی بهش نینداختم و به شیشه پنجره زل زدم

_امشب اولین شبیه که باید جلو همه فیلم بازی کنیم و دلم میخواد جوری بازی کنی که همه باور کنن عاشق همیم!

_بازم نگاهی بهش نینداختم و فقط زیر لب گفتم باشه

_امشب مست کردن نداریم!
_باشه !همین؟تموم

شد حرفات؟

@romansrzm

پارت سی و سوم

_نه به مامانم گفته بودم نمیخوام لباست باز باشه ولی کل بالا تنت مشخصه

_من انتخاب نکردم
فکرم نمیکنم قرار باشه تو فضای مجازی پخش شه!

_نه پخش قرار نیست بشه ولی اونجا صدتا گرگه مثل خود من !که ازت قرار نیست چشم بردارن
و چیزی که مال منه دلم نمیخواد نگاه بقیه روش باشه!

_من مال تو نیستم انگار یادت رفته که این ازدواج سوری هست

_توهم انگار یادت رفته که وقتی اسمت بره تو شناسنامه ی من فامیل من میاد روت ؟؟ومیدونی که منم رو فامیلم و کسی که فامیلم روشه حساس هستم!

_نه مثل اینکه قراره امشب رو از چیزی که هست بدتر کنی!
نگاهمون توی هم گره خورد
سنگینی نگاه مسیحو کامل فهمیدم چند ثانیه بدون هیچ صحبتی نگاهم کرد و انگار میخواست یه حرفی بزنه من و من میکرد

_خب مطمعن بودم حتما تحت تاثیرم قرار میگیره!زودتر از اون رومو برگردوندم
و بیشتر از چیزی که فکرشو میکردم جذاب تر و سکسی تر از قبل شده بود و تحت تاثیرش قرار گرفتم !

کت و شلوار مشکی که جذب بدن سکسیو ماهیچه ایش دوخته شده بود به همراه پیرهن سفید و پاپیون مشکی که زده بود ،هیچ وقت ندیده بودم که لباس به این زیبایی روی تنش بشینه
مطمعن بودم امشب قراره دخترا با چشم قورتش بدن

_توی همین فکرا بودم که رسیدیم دم در

_از الان بازی شروع میشه الینا!
از ماشین پیاده شد و درو واسم باز کرد
و گلو داد دستم همه مهمونا واسمون دست میزدن و با اشتیاق به هر دومون نگاه میکردن

مسیح لبخندی جلو جمع زدو دستمو محکم توی دستش گرفت و به طرف ورودی خونشون که فرش قرمز پهن کرده بودن کشوند و باهم حرکت

میکردیم
از گرمای دستش توی دستم بدنم تویک ثانیه داغ شده بود
نگاهی به خونشون کردم حیاط خیلی بزرگی داشت که میزهای خیلی قشنگیرو توش چیده بودن یه طرف موسیقی زنده بود و طرف دیگه میزی بود که انواع اقسام نوشیدنیها سرو میشد و در ادامش همه مدل وسایل پذیرایی به زیبایی تمام چیده شده بود
دقیقا وسط حیاط استخر بزرگی بود که زیبایی حیات رو دوچندان میکرد سکویی که جایگاه عروس و داماد بود و به زیبایی هرچه تمام تزیین شده بود و سفره ی عقد واقعا زیبایی رو درون خودش جا داده بود که در ادامش پیست رقص خیلی بزرگ و زیبایی طراحی شده بود که از وسط استخر عبور میکرد

پدرم و پدر مادر فرید سمتمون اومدن و منو بوسیدن

_به هردومون خوش امد گفتن

_با ساپورت پدرم و عمو فرید و خاله عاطفه و بقیه مهمونا از پیست رقص عبور کردیمو توی جایگاهمون نشستیم
موسیقی زنده شروع به نواختن کرده بود و اکثر مهمونایی که با الکل سرشون گرم شده بود وسط پیست میرقصیدن
جمع مهمونا حدوا به صد نفری میرسید

@romansrzm

پارت سی و پنجم

دستمو از دستای مسیح کشیدم که موجب شد نگاه خیلی سردی بهم بندازه نمیدونم موقعی که دستمو میگرفت چرا اینقدر داغ میشدم

اروم در گوشم گفت :نترس قرمزی صورتت زیر ارایشت مخفی شده نمیخواد دستتو بکشی!
گرمی نفساش و صدای ارومش توی گوشم به داغی بدنم اضاف میکرد بدون اینکه نگاهش کنم چشمامو اروم باز و بسته کردم تا ارامشم برگرده
فرشید:به به ببین اقا داماد رو چه خوشتیپ شده
و به سمت مسیح امد و بغلش کرد

_تبریک میگم الینا خانم خوشبخت شید و منو هم توی بغل گرفت

_ممنون خوش اومدی داداش

_نگاه به چنتا دختر زیبا و شیکی که بهمون نزدیک میشدن کردم

فرشید:الینا خانم ایشون سحر ،رویا،نازنین هستن از دوستای صمیمیه من و مسیح
هرسه تاشون جلو اومدن و با من دست دادن و تبریک گفتن و مسیح رو بوسیدن و بغل کردن
_خوش امدید خوش بختم

_سحر:خوشبخت شید کنار هم

_ممنون

_نازنین:البته با اخلاقی که ما از مسیح سراغ داریم خدا صبر بهت بده الیناجون
مسیح دستشو دور کمرم برد و منو به خودش چسبوند

مسیح:مردا واسه عشقشون خوش اخلاقن واسه بقیه بد اخلاق هستن
اینو با یه حالت سنگینی در جواب نازنین گفت که کامل متوجه تیکه ای که

بهش انداخت شدم

_خاله عاطفه:خیلی خوش اومدید بچه ها بقیه دوستاتون کجا هستن؟

فرشید:تو راه هستن خاله جان

_باشه عزیزم روی پا نایستید از خودتون پذیرایی کنید

مهمونا کم کم داشتن به جمع اضاف میشدن و پیست رقص شلوغ تر میشد نگاهی کردم به بابام و عمو فرید کردم که به مراد دلشون رسیده بودن و خیلی خوشحال و سرمست به نظر میرسیدن و با لقیه دوستاشون میگفتن و میخندیدند

_انگار این وسط فقط من ناراحت بودم همه خوشحال بودن و منتظر این شب مسیحم که کلا واسش فرقی نمیکرد

_خدمتکاری که سینی از گیلاس های ویسکی توش بود از جلومون رد شد بهش اشاره کردم که نزدیک شه تا یکی از گیلاس هارو بردارم به اندازه کافی این مهمونی واسم حوصله سربر بود

_تا یکیشو برداشتم مسیح از دستم گرفتش

_گفتم امشب مست کردن نداریم

_خب چجوری تا اخر شب باید این بازیه مسخررو تحمل کنم؟

_حوصلت سر رفته؟
دستمو گرفت و بلندم کرد و وسط پیست رقص بردم
همه مهمونا واسمون دست زدن و منتظر شدن برقصیم

_مسیح مسخره بازی در نیار

_خب شب عروسیمونه ما نرقصیم کی باید برقصه؟
و دستشو دور کمرم برد و خودشو بهم چسبوند و شروع به رهبری رقص کرد
سرمو پایین گرفته بودم تا توی صورتش نگاه نکنم
بدنم خیلی داغ شده بود!

_ چرا اینقدر داغ کردی؟؟
سرمو بالا گرفتم و چشمام به چشمای سیاهش گره خورد

_به خاطر فشاری هست که دارم تحمل میکنم چند ساعته !
توی گوشم گفت
_ شایدم لمس کردن من باعث داغ شدنت میشه !
و پوزخندی تحویلم داد
منم با خنده ای که روی لب داشتم در گوشش گفتم
تو یه عوضی از خود راضی هستی !
لبخندی زد
_حق با توهست از اینکه اینجوری داغ میشی لذت میبرم اینو گفت و چشمکی هم همراهش بهم زد

_نمیخوام به این رقص مسخره ادامه بدم تمومش کن
_نمیشه که همه دارن بهمون نگاه میکنن و از اینهمه عشق بینمون لذت میبرن!

_تمومش کن لطفا!داری اذیتم میکنی

_نمیدونم چرا ولی وقتی اینجوری اذیتت میکنم لذت میبرم

_خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم
ودستمو از توی دستش کشیدم
که باعث شد ولم کنه
همون موقع عاقد رسید
بابا:مسیح پسرم عاقد رسیده میخوام که دخترمو خودم همراهی کنم

_با کمال میل

_مسیح به طرف سکوی عروس و داماد رفت
بازوی پدرمو گرفتم و به طرف سکو باهم حرکت کردیم مهمونا دوطرف ایستاده شروع به تشویقمون کردن
بازمزمه به بابام گفتم خیلی خوشحالی ولی من امشب نابود شدم بابا و تو اینکارو کردی این رو هیچ وقت فراموش نکن!

_پدرم نگاهی بهم انداخت

_تو زیباترین و باهوش ترین دختر روی کره زمینی واسه من
میدونم که خوشبخت میشی با مسیح پس بهم اعتماد کن

تقریبا به سکو رسیده بودیم

مسیح با جلتلمنی هرچی تمام جلو امد و دستمو از پدرم گرفت و بوسه ای زد
_عمو محمد من عاشق دخترتون هستم و قول میدم واسه خوشبخت شدنش همه کاری کنم

_همه مهمونا دست میزدن و حرکتای نمایشی مسیحو تشویق میکردن

@romansrzm

پارت سی و ششم

خودمو واقعا یه بازیچه توی دستاش میدیدم و همه این اتفاقا تقصیر پدرم بود
خیلی جلو خودمو گرفته بودم تا امشب بدون هیچ اتفاقی از جانب من تموم شه ولی این عوضی جوری باهام بازی میکرد که دیگه صبرم لبریز شده بود

بابا:امیدوارم کنار هم خوشبخت شید پسرم

مسیح دستمو گرفت و روی مبل کنار هم نشستیم
عاقد شروع به خوندن خطبه عقد کرد
عرق سردی روی بدنم نشسته بود اصلا نمیشنیدم عاقد چی میگه

_با شنیدن صدای خاله عاطفه که میگفت عروس رفته گل بچینه به خودم اومدم
عاقد واسه بار دوم خطبه رو شروع کرد به خوندن
حالم واقعا بد بود و انگار داره دنیا دور سرم میچرخه
مسیح که متوجه حالم شده بود
دستمو گرفت و فشاری داد تا به خودم بیام

_عاقد :خانم الینا توتونچی واسه بار سوم میپرسم ایا وکیلم

_سرمو بالا اوردم و نگاهی به پدرم و بعدم نگاهی به خاله عاطفه و عمو فرید کردم
زبونم قفل شده بود هرچی توان داشتم رو جمع کردم
و باصدای محوی گفتم بله..!

_همه مهمونا جیغی کشیدنو و تشویق کردن

_عاقد:اقای مسیح امینی ایا من هم از طرف شما وکیلم؟
_مسیح نگاهی به من کرد که نگاهمو به قران بسته ای که روی پاهام بود دوخته بودم

_بله!

عاقد:انشاالله که خوشبخت شید !

_مسیح دستمو گرفت و بلندم کرد تا روی پا بایستیمو و به تشویق همه جمع حاضر بوسه ای روی پیشونیم زد

_خاله عاطفه و عمو فرید سمتم امدن در اغوشم گرفتن مسیحم با پدرم همو در اغوش گرفتن

پدر و مادر مسیح کلید ویلایی رو بهمون هدیه کردن

چند دقیقه گذشت که عاقد رفت و مهمونا به سمت صندلی هاشونو پیست رقص برگشتن

مسیحم با فرشید و بقیه دوستاش وسط پیست رقص بودن

اروم داخل امارت رفتمو از خاله مریم که توی اشپز خونه نظارت کارارو برعهده گرفته بود نشستم

_دخترم چرا اینقدر ناراحتی؟تو نباید اینجا باشی!
پیش تو حالم بهتره
سلام الینا خانم

_سلام عزیزم

_این دخترم لیلا هست

_خوش اومدی عزیزم

_ممنون من برم با اجازتون

_یکم خجالتیه!
ولی دختر خیلی زیبایی هست خاله امیدوارم سرنوشتش مثل من نباشه!
_اینجوری نگو عزیزم توهم خوشبخت میشی یکم به جفتتون فرصت بده!

چی بگم خاله

Sara Mv:

پارت سی و ششم

میشه لطفا واسم مشروب و یخ بیاری خاله؟
من توی بالکن منتظرم

_باشه عزیزم

_توی بالکن تنها بدون اینکه چراغو روشن کنم نشستم و سیگارمو روشن کردم
تنها چیزی بود که در حال حاضر ارومم میکرد

یکی از خدمتکارا نوشیدنیمو واسم اورد
چند دقیقه ای نشسته بودم و ریلکس کردم

_لیلا:خانم ببخشید اقا داماد دنبالتون میگردن

_مسیح:میتونی بری تو خودم امدم

_چیه نمیزاری چند دقیقه هم که شده اروم شم

_چراغو روشن کرد و شیشه الکل رو دید

_مگه نگفتم حق نداری مست کنی

_خب تو بگو من ادم بالغی هستم خودم میتونم تصمیم بگیرم
_خاموش کن اون سیگارتو همه دارن دنبال ما میگردن

_واسم هیچ کسی مهم نیست برو میخوام تنها باشم

_سیگارمو از دستم گرفت و روی زمین انداخت و با ته کفشش لهش کرد
گیلاس مشروبمو هم ازم گرفت و صدای لیلا زد تا ببره

_باشه میدونم داری اذیت میشی ولی دیگه زیاد به تموم شدن این مهمونی نمونده
بیا قول میدم زودتر بریم
خواست دستمو بگیره که بلندم کنه
دستشو پس زدم

_حالم خوبه میتونم راه بیام

_پشت سر مسیح وارد حیاط شدم

_دخترایی که با فرشید امده بودن گوشه ای داشتن نگاه ما میکردن و باهم

با اشاره حرف میزدن
مسیح دستمو گرفت و بوسه ای به پشت دستم زد و از جلوشون رد شدیم

_چرا اینکارو کردی؟

_چون مطمعنم الان این ۳نفر دارن واسه جدایی منو تو برنامه میریرن !
نباید اصلا توی این جمع کسی بفهمه که این ازدواج سوری هست

_البته به جز فرشید که همه چیزو میدونه!
چرا این دخترا بخوان همچین کاری رو کنن؟

_بعدا واست میگم فقط سعی کن امشبو خوب فیلم بازی کنی

_واسم مهم نیست هرکس هرکاری که میخواد انجام بده
حتی اگه واقعا قصدشون این باشه خودمم کمکشون میکنم

_خیلی پرویی الینا !
بابام:دخترم افتخار رقص با پدرت رو میدی؟

دستمو از دست مسیح کشیدم و به پدرم ملحق شدم
پدرم هنوز مثل جوونیاش مسلط به رقص بود و با زیبایی هرچه تمام رقصو رهبری میکرد!

_یادم به شب عروسیه خودم و مادرت افتاد الینا
اون به زیبایی تو بود و منم به مغروریه مسیح ولی مادرت اونقدر خانم و دوست داشتنی بود که محمد توتونچی تو اوج جوونی عاشقش شد و تا به امروز عاشقش موندم و نخواستم هیچ کس دیگه ای جاشو واسم بگیره !

امیدوارم عشقی که من و مادرت تجربه کردیم تو و مسیح هم بتونید تجربه

کنید
_خیلی جای مادرم خالیه ...

_عمو فرید :چی بهم میگید دختر و پدری؟محمد اجازه به منم میدی که با عروسم برقصم؟

لبخندی زدمو شروع به رقص با عمو فرید کردم

_کل نگاهم به مسیح که داشت با مادرش میرقصید بود
اکثر مهمونا دیگه تقریبا مست بودن و وسط پیست میرقصیدن

عموفرید:من سالها هست عزیزم که انتظار این شبو عروس شدن تو به عنوان عروس خودم بودم
اگه مسیح از گل بهت کمتر گفت عزیزم با خودم طرفه من همیشه کنارت هستم دخترم

_ممنون عمو جان امیدوارم مسیحم خوبی های شماروبه ارث برده باشه

_اون پسر منه نگران نباش اون نمیزاره اب توی دلت تکون بخوره

_امیدوارم...

_بابا عروسمو بهم پس نمیدی؟

_چرا پسرم
عمو فرید پیشونیمو بوسید و منو به مسیح سپرد

_جفت دستاشوو دور کمرم حلقه کرد از اونجایی که نمیخواستم به صورتش نگاه کنم مجبور شدم سرمو برگردونمو به شونش تکیه بدم

زیرگوشش گفتم کی تموم میشه این شب لعنتی؟
حالم داره از این بازیه مسخره به هم میخوره

_اگه بخوای زودتر باهم میریم چون منم دیگه خسته شدم
نگاهم به دوستای مسیح که همشون ۲به ۲باهم میرقصیدنو نگاهشون سمت منو مسیح بود افتاد

_نازنین دوست دخترت بوده؟

_چطور مگه؟

_کل امشب یه دقیقه هم ازت چشم بر نداشت!

_مسیح عقب تر رفت تا سرمو از شونش بردارم نگاهی به صورتم انداخت

_نه دوست دخترم نبوده
اینو گفت و بی هوا لباشو روی لبام گذاشت
تموم بدنم انگار بهش برق وارد کردن

_سرمو عقب کشیدم
_فکر میکنی داری چه غلطی میکنی؟

_ضایع نکن الینا لطفا

_ همچین چیزی توی بازیمون نبود من عروسک توی عوضی نیستم که جلو دوست دخترات ازم اینجوری سو استفاده میکنی ولم کن میخوام برم

دستشو باز کرد و از بین جمعیت روی پیست رد شدم و روی مبل نشستم اتیش تمام وجودمو گرفته بود تماس لباش با لب هام حالمو کامل دگرگون

کرده بود
بدنم خیلی به مسیح و لمس کردناش واکنش نشون میداد
ولی دلم از درون داشت نابود میشد که مثل یه عروسک بازی باهام میکنه
اونم جلو دوست دخترای قبلیش
حالم داشت ازش به هم میخورد

خاله عاطفه:خوبی دخترم؟
اره خوبم خاله

بزار با دوستم اشنات کنم
یه خانم تقریبا همسن خودش که خیلی شیک به نظر میرسید کنارش ایستاد ولبخندی به من زد
_ایشون هنگامه خانم هستن
دوست صمیمی من و مادر خدابیامرزت

_سلام خوشبختم

_سلام دخترم ماشاالله مثل ماه میمونی یادم به مادر خدا بیامرزت افتاد خیلی با اقا مسیح به هم میاید عزیزم خوشبخت شید

_ممنون هنگامه خانم لطف دارید

_تو که واقعا مثل فرشته ها میمونی امیدوارم اقا مسیحم

@romansrzm

پارت سی و هفتم

واقعا لیاقتت رو داشته باشه!

و بتونه لااقل با تو خوشبخت شه

خاله عاطفه:مسیح و الینا از خیلی وقت پیش عاشق هم بودن و اسمشون روی هم بود هنگامه جون
مسیح فقط منتظر برگشت عروس قشنگم بود

_بله شما درست میگید عاطفه جون
امیدوارم خوشبخت شن

دیدم از دور نازنین بهمون داشت اضاف میشد و دستی واسه هنگامه خانم تکون داد
و به جمعمون پیوست

_عزیزم الینا اینم دختر من نازنین هست

_بله اقا فرشید معرفشیون کردن باهم اشنا شدیم

نازنین:قبل از که شما بیای ایران من و دوستام و مسیح خیلی بهم نزدیک بودیم و اصلا فکر نمیکردم اینقدر رابطه نزدیکی بین تو و مسیح باشه که اینقدر زود ازدواج کردید
یعنی در واقع مسیح هیچ وقت از تو به هیچ کدوممون نگفته بود
یه جورایی واسه هممون سور پرایز شد

جفت دستی دور کمرم از پشت حلقه شد از بوی اشناش فهمیدم مسیحه و گردنمو بوسید
جوری که کل بدنم ریخت

مسیح :نازنین جون مردا در باره عشقشون با کسی صحبت نمیکنن

لبخندی زدم و دستمو روی صورت مسیح کشیدم

_همونجور که خاله عاطفه گفتن منو مسیح خیلی وقت بود که همو میخواستیم و منتظر امشب بودیم
در واقع مسیح درباره شما هم به من چیزی نگفته بود زیاد
اخه هیچ وقت فرصتی پیش نیومده بود به هرحال خیلی خوش اومدید

نازنین:اوهوم ایشاالله بیشتر باهم اشنا میشیم !
مسیح دستمو گرفت
و سری تکون داد به نشونه احترام از کنارشون رد شدیم

_نازنین حرفی زد که اذیتت کنه؟

_نمیدونم !شاید بعدا که واسم توضیح دادی جریانشو بفهمم تیکه انداخته یانه!

_چیز مهمی نیست فقط نمیخوام هم خودش هم مادرش بهت نزدیک شن!

_چرا؟

_دلیلش واقعا مهم نیست الینا

_ببین مسیح من یه زنم خیلی حس هام قوی تر از چیزی که فکر کنی هست واسم مهم نیست چی بینتون گذشته
ولی از این که وسط بازی بینتون قرار بگیرم متنفرم

_اون دختر در حدی نیست که بخواد اذیتت کنه

_من اذیت نمیشم فقط از بازیهای تو و اطرافیانت خسته هستم زندگیه

خودمو میخوام میتونی اینو بفهمی؟؟

_الینا سعی کن بفهمی زندگیه تو دیگه اینجاست و با من گره خورده اینقدر به فکر زندگی که اونور داشتی نباش
اون زندگیت تموم شد

_ولی تو به من قول دادی!

_اره ولی گفتم با شرایطی که تعیین میکنم !

_و اون شرایطی که میگی چی هست؟

_بعدا دربارش صحبت میکنیم

کانال رمان های عاشقانه:
@romansrzm

پارت سی و هشتم

پس کی قراره دربارش صحبت کنیم؟

_ من نمیتونم به این راحتی بزارم برگردی

_چرا اخه؟؟من که دیگه از اون شرکت چیزی نمیخوام پدرامونم به هدفشون رسیدن
تو هم دیگه مانعی به نام الینا نداری راحت برو بشین روی اون صندلیت ریاستتو کن
بزار منم برگردم سر زندگی وبه شرکت خودم برسم و پیش دوستای خودم باشم

اینجا ارامش ندارم زندگی ندارم هیچ کسی رو ندارم
میتونی بفهمی؟زندگیم رو هوا هست

_اره همه این حرفاتو میفهمم ولی همه اینا مال زمانی بود که اسمت توی شناسنامه من نبود
و منم شدیدا رو چیزایی که مال منه خیلی حساسم!

_نمیخوای بزاری برم ؟

_هنوز تصمیمی نگرفتم

_یه گیلاس ویسکی برداشتم و مسیح رو ترک کردم و رفتم سر جام نشستم اگر میزد زیر حرفشو نمیزاشت برگردم واقعا ضربه اخرو بهم میزد
مسیح پشت سرم اومد نشست

_فعلا در بارش حرف نزنیم من خودم فکرامو میکنم و بهت میگم تصمیمم چیه

ساعت طرفای ۱شب بود و مهمونا یکی یکی داشتن میرفتن
دیگه جز فرشید و بقیه دوستای خیلی نزدیک خاله عاطفه ازجمله هنگامه خانم و خانوادش کسی نمونده بود

کم کم پیش خدمت ها داشتن همه چیز رو جمع و جور میکردن

_عمو فرید :دیگه اکثرمهمونا رفتن بریم داخل امارت دور هم باشیم

نگاهی به مسیح کردم و با التماس بهش فهموندم که من دیگه توانشو ندارم منظورمو فهمید
اشاره ای به پدرش کرد که

خسته هستیم و باید بریم خونه

_خاله هنگامه:اره اقا فرید چرا که نه
مسیح:مامان جان من و الینا دیگه میخوایم بریم خونه الینا یکم خسته شده دیگه بهتره بریم استراحت کنیم

_وای یعنی بزارم تنها وارد خونتون شید؟امکان نداره
هنگامه جون عزیزم انگار بچه ها خسته هستن
ما دیگه ببریمشون تا خونشون همراهیشون کنیم شگون نداره تنها شب اول برن خونشون دوباره یه شب دیگه دور هم جمع میشیم

_هنگامه:باشه عاطفه جون اتفاقا اینجوری بهترم هست پس ماهم دیگه رفع زحمت کنیم
الینا دخترم دلم میخواد حتما بازم ببینمت

_ممنون امیدوارم که باز همو ببینیم

نازنین نگاهی به من کرد و دست دراز کرد و خیلی خشک و ساده خداحافظی کرد

ولی وقتی سمت مسیح رفت بغلش کرد و در گوشش یه چیزی گفت و خداحافظی کرد مسیحم خیلی سرد جواب خداحافظیشو داد
و دست انداخت دور کمرم و منو به خودش چسبوند

فرشید:امیدوارم بچه ها واقعا خوشبخت شین توی شرکت میبینمتون
یکی یکی بقیه دوستای مسیح هم ازمون خداحافظی کردن و رفتن
دیگه فقط خودمون بودیم

مسیح:مامان میدونم دلت میخواد پیشمون باشی ولی واقعا نیازی نیست

همه خسته هستیم بمون استراحت کن الینارو فردا قبل از که برم شرکت میارم پیشت

_مگه فردا هم میخوای بری شرکت؟

_اره دیگه

عمو فرید:از اونجایی که مطمعن بودیم شما ماه عسل باهم نمیرید با مادرت یه برنامه شمال چند روزه ریختیم
_ما نمیتونیم بیایم بابا شرکتو نمیشه ول کرد

_من با فرشید صحبت کردم کارارو ردیف میکنه هیچ مشکلی نیست

_کاش به خودمونم میگفتید!

_برید پسرم استراحت کنید خسته اید فردا میخوایم حرکت کنیم

بابام جلو اومد و در اغوشم گرفت و بوسه ای به گونم زد و دستمو توی دست فرشید گذاشت
_اگه از گل نازکتر بهش بگی با من طرفی مسیح برین امیدوارم که شب خوبی داشته باشید و زندگیتونو با ارامش شروع کنید

_بله چشم عمو محمد

@romansrzm

پارت سی و نهم

_خاله عاطفه و عمو فریدهم بغل کردن هردومونو با ارزوی خوشبختی

راهیمون کردن به طرف خونه

حال خیلی عجیبی داشتم ولی ته دلم قرص بود که مسیح بهم قول داده بود که کاری بهم نداره
خب من دوستای دختر و پسر زیادی داشتم که باهاشون زندگی کرده بودم و این مدل زندگی
و هم خونه ای واسم سخت نبود
در طول مسیر هیچ کدوم حرفی نزدیم خونه ای که خاله عاطفه و عمو فرید واسه زندگی بهمون هدیه دادن حدودا ربع ساعت با خونه خودشون فاصله داشت به خاطر همین زود رسیدیم

مسیح ماشینو توی پارکینگ خونه پارک کرد و با اسانسور وارد خونه شدیم خونه خیلی شیک و بزرگ و راحتی به نظر میرسید

_خونه ی قشنگیه

_اره دوسالی ساختش طول کشید
ولی من به جای خونه های سلطنتی خونه های ساده و مدرن رو میپسندم طراحیه خونه با خودم بود

_اوهوم

رنگ دیوار های خونه تیره بود که با پارکت قهوه ای مایل به نارنجی ست شده بود و انتخاب اشیاء و لوازم خونه که ترکیب هایی از همین دورنگ بود سادگی و در عین حال زیبایی خیلی زیادی به دیزاین خونه داده بود و با نور پردازی روی تابلوهایی که به دیوار اویزون بود ارامش زیادی رو به خونه داده بود
یه طرف خونه کامل شیشه بود که در ورود به حیاط بود وارد حیاط شدم

استخر بزرگی دقیقا وسط حیاط بود و اخر حیاط سالن کوچیکی بود که مسیح به زیبایی هرچه تمام تر به شکل باشگاه خونگی کوچیکی درش اورده بود و اطراف حیاط با درخت و چمن پوشیده شده بود
روی یکی از صندلی ها نشستم و سیگارمو روشن کردم ساعت از۲گذشته بود
چند دقیقه بعد مسیح با لباس تو خونه که یه شلوارک سفید و تیشرت سبز رنگی بود وارد حیاط شد و روی یکی از صندلی ها نزدیکم نشست

_اگه میخوای لباستو عوض کنی اتاق خواب بالا هست
اینو گفت و سیگارشو روشن کرد

_قبل از من توی این خونه زندگی کردی؟

_نه این خونه هیچ کس تا حالا داخلش نیومده حتی فرشید!
عمو فریدت خیلی خاطرتو میخواد این خونرو مخصوص تو ساخته
چیزی میخوری بیارم؟

_نه ترجیح میدم استراحت کنم

_همه وسایلایی که لازم داری توی اتاق خواب هست
چیزی خواستی صدام کن

_همونجا کفشمو در اوردم و دستم گرفتم
وارد سالن که شدم از پله هایی که توی دیوار بود بالا رفتم
_از راهروی خیلی باریکی عبور کردم به یه در که رسیدم متوجه شدم که این تنها اتاق خوابیه که این طبقه هست
اتاق خیلی بزرگی بود که طراحیش خیلی شیک و مدرن بود تخت دونفره ای دقیقا وسط اتاق بود و تابلویی به بزرگیه دیواری که روش قرار گرفته بود

بالای سر تخت بود در و دیوار و رنگ زمین اتاق رنگ فیلی تیره بود که طبق اون رنگ روتختی رو از طوسی استفاده کرده بودن
کاناپه ی سبز تیره ای اون طرف دیگه ی اتاق بود و یه طرف اتاق کامل شیشه بود که سمت به حیاط بود
نگاهی به مسیح انداختم سرش توی گوشیش بود انگار داشت چیزی رو میخوند و بعدم گوشیش رو اف کرد و روی میز گذاشت

_دوتا در وجود داشت که یکیش سرویس بهداشتی و حمام و اون یکی کمد و وسایلامون قرار گرفته بود
فکر نمیکردم اینقدر باسلیقه باشه !
همه چیز واسم اماده گذاشته بود از لباس زیر و لباس راحتی تا لباسای شیک واسه مهمونی
لباس خواب راحتی رو برداشتم که روی پیرهنش شکل یه خرگوش بود و شلوار بلند ساده ای داشت
زیپ لباسمو به سختی باز کردم و درش اوردمو و همونجا روی مبل توی اتاق گذاشتم همراه حوله ای که تنم کرده بودم وارد حمام شدم و موهامو باز کردم و دوش گرفتم
نیم ساعتی کارام طول کشید
همون لباسی که انتخاب کرده بودم پوشیدم و از حمام اومدم بیرون
مسیح توی تخت دراز کشیده بود و دستش روی پیشونیش بود و به سقف زل زده بود

_قراره من کجا بخوابم؟
بدون اینکه نگاهم کنه گفت مگه چنتا تخت توی اتاق میبینی؟

_این بر اساس توافق ما نیست بهت گفتم که باهات نمیخوابم

_منم گفتم باید تو یه اتاق باهام بخوابی

حالا هرکجاش که دلت میخواد بخواب من سر جای خودم خوابیدم
_خیلی بیشعوری !
توجهی به حرفم نکرد و چشماشو بست
؟بالشت و پتوم رو برداشتم و روی کاناپه خوابیدم
_تو واقعا دختر لجبازی هستی!

_حاضری روی اون کاناپه بخوابی ولی نیای سر جات بخوابی!این جایی که تو الان توش نمیخوابی امثال نازنین و ویدایی که دیدی ارزوشون بود که بخوابن!

خودت که داری میگی!امثال نازنین و ویدا!

_جوابی نداد و چشمش رو بست و خوابید

اوففف عوضی دارم از خستگی میمیرم ولی باید اینجا بخوابم !عوضی به من چه که تو نمیتونی تنها بخوابی!لااقل نکرده ۲تا تخت جدا بزاره!خودم فردا باید ترتیبشو بدم!
مغرور عوضی😏

@romansrzm

پارت چهلم

چشمامو به خاطر نوری که روی صورتم افتاده بود و اذیتم میکرد باز کردم
با یاد اوری شب گذشته نگاهی به اطرافم کردم و سرجام نشستم مسیح تو اتاق نبود و تخت هم مرتب شده بود

دوش مختصری گرفتم

لگ سفید ورزشی همراه نیم تنه ی مشکی و تاپ ورزشی سبز یشمی برداشتم
موهامو دم اسبی بستم و کفش ورزشی سبز یشمی باهاش ست کردم
اصلا نمیدونستم مسیح کجاست واسمم مهم نبود
وارد اشپزخونه شدم و یه لیوان شیر برداشتم
از دیوار شیشه ای اشپزخونه که به حیاط راه داشت نگاهیی انداختم و دیدم مسیح داخل سالن ورزشیه

معلوم بود خیلی زودتر از من بیدار شده!

_شیرمو خوردمو وارد حیاط شدم مسیح نگاهی بهم انداخت
و هدفونشو توی گوشش جا به جا کرد
شلوارک مشکی ورزشی همراه با پیرهن نایک استین کوتاه سفیدی پوشیده بود و با کفش سفید همون مارکش ست کرده بود
روی تردمیل داشت میدوید
محو تماشاش بودم که یهو به خودم اومدم و هدفونمو توی گوشم گذاشتم و وارد سالن شدم

_مسیح نگاهی بهم انداخت و تردمیلو خاموش کرد

_من ورزشم تموم شده اگه تردمیلو میخوای
اینو گفتو از سالن بیرون رفت
نگاهم هنوز بهش بود
پیرهنو و کفششو در اورد و توی اب شیرجه زد

_بار اول بود که بدون لباس میدیدمش
کل بدنش تیکه تیکه و ماهیچه ای بود و قطره های اب روی بدنش سکسی ترشم کرده بود
چند دقیقه ای داشتم دیدش میزدم که مسیح گوشه ی استخر ایستاد و

نگاهشو سمتم چرخوند
سریع نگاهمو ازش برداشتم و سرعت تردمیلو زیاد تر کردم

اوففف چه بدنی داشت!ذهنم هنوز درگیر مسیح و بدن سکسیش بود!

نیم ساعتی از ورزشم گذشته بود که دیدم مسیح وارد سالن شد
لباساشو عوض کرده بود و کنارم ایستاد
هدفونمو برداشتم و نگاهش کردم

_مامانم زنگ زد گفت دارن میان اینجا

_چرا اینقدر زود؟

_گفت میخوان باهم صبحانه بخوریم

_باشه

_هدفونم روی گوشم گذاشتمو مشغول ادامه ورزشم شدم

_مسیح نگاهی به سرتاپام انداخت و از سالن بیرون رفت
چند دقیقه
بعد وارد اتاق شدم
و بعد از گرفتن دوش
لباس حلقه ای کرم رنگی که تا روی ساق پاهام میومد و از جنس حریر بود
با یه صندل طلایی ست کردمو
موهامو بردم بالا و گرد جمع کردم و یه گیر زدم
فقط یه ریمل ساده زدم تا چشمامو قشنگ تر نشون بده

وارد اشپز خونه شدم مسیح داشت میز صبحانرو اماده میکرد

نگاهی به سر تاپام انداخت

_میز رو توی حیاط چیدم
سری تکون دادم و کمکش بقیه وسایلارو بردم و روی میز چیدم

_کنار هم سر میز نشستیم و مسیح خودشو با گوشیش مشغول میکرد
چند دقیقه گذشت و مادرش اینا اومدن داخل

سلام و احوالپرسی کردیم و کنار هم سر میز نشستیم
_خاله مگه بابام نمیاد؟

_گفت جایی کار داره دیرتر میاد
خب دیشب چجور بود پسرم شروع زندگی جدید؟

_مسیح پوز خندی بهم زد و نگاهی به مادرش انداخت وگفت
_با ارامش کامل!

عموفرید:خونرو دوست داشتی الینا؟

_عالیه خیلی زیباست

_این خونرو مخصوص تو ساختم واستون عزیزم، مطمعن بودم دوست داری

_لبخندی در جواب حرف عمو فرید زدم و شروع به صبحانه خوردن کردیم

خاله عاطفه:دخترم بعد از صبحانه وسایلایی که میخواین رو جمع کنید تا واسه ناهار برسیم شمال

_باشه خاله جون

_همراه خاله عاطفه میز صبحونرو جمع کردیم و وارد اشپزخونه شدیم

_خاله

_جانم
_چرا مسیح نمیتونه شب ها رو تنها بخوابه؟
نگاهی بهم انداخت و انگار نمیدونست چه جوابی بده
_خودش بهت چیزی نگفته؟اگه خودش بگه بهتره
مگه از هم جدا میخوابین؟؟؟

_الینا بیا کمکم وسایلارو جمع کنیم

_باشه میام

_نه همین الان بیا نمیتونم تنهایی جمع کنم
اینو گفت و دستمو گرفت و از اشپز خونه کشیدم بیرون

دره اتاقو محکم پشت سرمون بست

_مگه بهت نگفتم نباید کسی بفهمه که این ازدواج سوری هست؟

_ولی اخه خاله عاطفه اینو میدونه
_من مادرمو بهتر از تو میشناسم

@romansrzm

پارت چهل و یکم

_فکر میکنی واسه چی اینقدر خودشو بهت نزدیک کرده؟دقیقا میخواد بدونه ما باهم رابطه داریم یا نه
الینا اونا هدفشون ازدواج ما نیست اونا هدفشون اینه که واسشون وارث به دنیا بیاریم

مامان من با نزدیک کردن خودش به تو میخواد بفهمن که بین ما چی میگذره اگه بفهمن باهم رابطه نداریم یه فکر دیگه میکنن متوجه ای؟

_ولی اخه من اصلا فکر نمیکردم خاله عاطفه هم اینجوری باشه!

_کم کم یاد میگیری که جز به من به حرف کسی اعتماد نکنی!
باید کل این مسافرتو جوری برخورد کنیم که متوجه چیزی نشن الینا شب اول بهت گفتم که باید جلو همه حتی پدر و مادر من فیلم بازی کنیم،ولی انگار متوجه حرفم نشدی واقعا!

–حرف کیو باور کنم بابام؟؟که فقط به خاطر ثروت باهام این کارو کرد؟؟
حرف تو که فرشته ی عذابمی؟
پدرت که مثل بابامه؟
فکرمیکردم لااقل خاله عاطفه بامنه😟
خسته شدم از تک تکون از بازی هاتون من هیچ کدوم از شماهارو نمیشناسم همتون واسم غریبه اید میخوام برگردم به زندگیه خودم :(

مسیح فقط به حرفام گوش میداد و نگاهم میکرد

کنار تخت نشستم و سرمو توی دستم گرفتم
مسیح بدون هیچ حرفی وارد سرویس بهداشتی شد

بعد از چند دقیقه با صورت خیس اومد روی تخت پشت سرم نشست

_ببین الینا فقط تو نیستی که زندگیت به هم ریخته منم مجبور به این ازدواج شدم
چه همو میخواستیم و چه نمیخواستیم الان دیگه داریم زیر یه سقف زندگی میکنیم
باید باهم کنار بیایم

_بارفتن من هم زندگیه من برمیگرده سرجاش هم تو
من واقعا نمیتونم با این شرایط زندگی کنم مسیح من اینجوری بزرگ نشدم!

_نمیتونم بزارم بری الینا
دیگه هم درباره رفتن بهم نگو

_چرا اخه؟چرا اینقدر اذیتم میکنی؟تمومش کن خواهش میکنم من و تو هیچ ربطی به هم نداریم
با هم غریبه ایم بزار برگردم به زندگیه خودم هیچ چیز دیگه ای ازت نمیخوام

_تمومش کن الینا گفتم در این باره دیگه صحبت نکن تا خودم تصمیم بگیرم

_اخه چرا؟من دارم زجر میکشم میفهمی؟

مسیح با مشت کوبید روی میز و داد زد
نمیتونی بری نه تا زمانی که اسمت توی شناسنامه منه نه تا زمانی که اسم من روته اینو بفهم

_ولی تو قول دادی!

_اشتباه کردم!!

_نمیتونی با یه اشتباه کردن زندگیه منو نابود کنی

_زندگیتو من نابود نکردم پدرت نابود کرد
تنها در یه صورت میزارم بری که خودم همراهت باشم و فقط واسه دیدن دوستات بری
دیگه هم نمیخوام دربارش چیزی بشنوم !

_اینو گفت و از اتاق بیرون رفت و درو پشت سرش کوبید

دیگه نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم حالم خیلی بد بود زده بود زیر حرفاش و همه ارزوهام داشت پشت سر هم نابود میشد دلم شدید انا رو میخواست همه وسایلام هنوز تو خونه بابام بود جز موبایلم
با گوشیم ایمیلایی که واسم انا گذاشته بود چک کردم
(الینا عزیزم بهم تماس بگیر نگرانتم)
_از توی واتس اپ بهش تماس گرفتم نتش اف بود
پنجررو باز کردم سیگارمو روشن کردم تا یکم اروم شم

نیم ساعتی طول کشید تا وسایلامو جمع کردم

روی همون لباسم پانچ سبز یشمی بلندی پوشیدمو با کفش ورزشی کرم رنگی ست کردم موهامو دورم باز ریختم و رژ قرمز رنگی زدم
توی سالن به عمو فرید و خاله عاطفه پیوستم

_اماده ای دخترم؟مسیح کجاست؟

_داره اماده میشه

تماسی با پدرم گرفتم جواب نداد

_عموفرید مگه پدرم با ما نمیاد؟

_گفت شاید خودشو برسونه ولی اگر نتونست خودش بعدا میاد

مسیح رو دیدم که با ساک چرمش از پله ها پایین می اومد
پیرهن سفید نازک استین بلندی پوشیده بود و چنتا دکمه اول پیرهنشو باز گذاشته بود
شلوار کتون نخود رنگ خیلی شیکی رو همرا با کفش چرم
قهوه ای چرم کالجش ست کرده بود موهاشو بالا زد بود و خیلی زیبا به نظر میرسید

عمو فرید:بریم بچه ها؟

مسیح کیف وسایلامو گرفت
اره بابا ماشین ما تو پارکینگه تا شما سوار شین ماا هم پشتتون راه میفتیم

باهم سوار اسانسور شدیم و وارد پارکینگ شدیم
مسیح وسایلارو رو صندلی عقب گذاشت
سوار ماشین شدیم و پشت سر مادرش اینا راه افتادیم

_چند روز قراره اونجا باشیم؟

_نمیدونم واقعا ولی اینو میدونم که پدر و مادرم واسمون حتما برنامه ریختن که زیاد اونجا باشیم

_چرا؟

_هرکاری واسه رسیدن به هدفشون میکنن
نمیخوام بهونه دستشون بدیم
اگه مامانم خواست دوباره از زیر زبونت واسه باهم خوابیدنمون بپرسه ،حواست جمع باشه که شک نکنه

_باشه

مسیح ضبط ماشینو روشن کرد صدای استینگ بود
اهنگshape of my heart
اهنگ کلاسیکی بود
از مدل اهنگایی که خودمم از گوش دادنش لذت میبردم

سکوت سنگینی با روشن کردن اهنگ بینمون حکم فرما بود

دکمه صندلیمو زدم و یکم خوابوندمش سیگارمو روشن کردم
_واسه منم روشن کن

واسش روشن کردمو دادم دستش
_از کی سیگار میکشی؟

_نمیدونم خیلی وقته ولی از زمانی که اومدم ایران بیشتر شده

_چرا میکشی؟

_ارومم میکنه چیز دیگه ای جایگزینش نیست واسم

_یعنی اگه کسی توی زندگیت جایگزینش باشه نمیکشی؟

_نمیدونم

@romansrzm

پارت چهل و دوم

تاحالا تجربش نکردم تا یاد دارم همیشه خودم تنها بودم تنها کسی که داشتم اناستازیا دوستم بود که دیگه اونو هم کنار خودم ندارم

پس رابطت با اون پسره چجوری بود؟

_اونم دوستم هست خیلیم باهم صمیمی هستیم ولی اناستازیا باهمه واسم فرق میکنه

_میدونن اینجا چیکار میکنی؟

_انا همه چیزو میدونه ولی نخواستم کریس بدونه موقع رفتنم اذیت شد نمیخواستم بدونه که بیشتر اذیت شه

_شاید میخوای تو ابنمک بخوابونیش به امید اینکه من اجازه بدم و برگردی اونجا پیشش

_مسیح من نمیدونم تو با چه جور دخترایی در ارتباط بودی و هستی که اینقدر ذهن خرابی داری
ولی من کل عمرمو تنها زندگی کردم با فرهنگی که هرچیزی توش عادیه!اگه علاقه ای به کریس داشتم الان پیش تو ننشسته بودم!
من واسه خودمو بدنم ارزش قائلم !

_واسه همینه که تاحالا با کسی نبودی؟
_واسه اینکه بخوای با کسی باشی باید اول عاشقش باشی وگرنه اگه فقط قصدت ارضا شدن نیاز های بدنت باشه از نظر من فرقی با حیوون نداری!

_

پس یعنی تا حالا عاشق نشدی؟

_خب نداشتن رابطه دلیل بر عاشق نشدن نیست
_یعنی عاشق شدی؟

_دلیلی نمیبینم که جواب بدم

@romansrzm

پارت چهل و سوم

مسیح اهنگو زیاد کرد و پاشو گذاشت روی گاز
پوزخندی توی دلم زدم خوشحال بودم که عصبیش کردم
حدودا ۱ساعت بعد رسیدیم شمال
توی راه مسیح دیگه هیچی نگفت
وارد ویلا شدیم مسیح ساکهارو با خودش اورد
ویلای دو طبقه خیلی شیکی بود که کنار دریا بود طبقه اول سالن پذیرایی و طبقه بالا همه اتاق ها قرار داشت
خاله عاطفه:عزیزم هر اتاقی که میخواین انتخاب کن تا مسیح وسایلارو بیاره
زودتر بیاید پایین تا ناهار بخوریم منتظرتونیم

_همرا ه مسیح وارد اتاق شدیم

یه اتاق نسبتا بزرگی بود که تخت سفید دونفره سفید رنگی وسطش قرار داشت و دو تا مبل راحتی یک نفره کنار اتاق قرار داشت
مسیح وسایلارو روی تخت گذاشت و حولشو از وسایلش برداشت و وارد

حمام شد
منم پنجره اتاقو باز کردم تا هوا عوض شه و وسایلامو داخل کمد جا دادم همونجور که داشتم وسایلامو جا میدادم مسیح همراه با حوله ای که دور کمرش بسته بود بیرون اومد
بی اختیار چشمام روش موند
قطره اب هایی که هنوز روی سرشونه هاش مونده بود خیلی سکسی ترش میکرد
چشمامو به هر سختی که بود ازش گرفتم و بقیه وسایلامو هم جا دادم
دلم میخواست منم دوش بگیرمو لباسامو عوض کنم ولی جوری دست پاچه شده بودم که از اتاق بیرون اومدم و درو محکم پشت سرم بستم

به خاله عاطفه ملحق شدم و کمکش کارای ناهارو کردم

_دخترم مشکلی که بینتون نیست؟

_نه خاله همه چیز مرتبه
_مسیح با دلت راه میاد؟ا

_اره خیلی

_باهم میخوابین؟
_موندم یه لحظه از جواب دادن
یکم من من کردم
_چه سوالیه که من میپرسم ما اصلا تنهاتون باهم نزاشتیم گا بخواین بخوابین!

_اوهوم دیگه دیشب بیهوش شدیم واقعا از خستگی

مسیح با گلوش صدایی در اورد که یعنی داره وارد میشه

ولی مطمئن بودم حرفامونو شنیده

_الینا پدرت نمیاد؟ازش خبری نیست

خاله عاطفه:پدرش نمیاد
_چرا؟؟

موند چون کسی شرکت نبود!

_فرشید که بود دیشب باهاش حرف زدم

_خب از اونجایی که دلمون نمیخواست تنها باشین فرشید و بقیه دوستاتون هم دعوت کردیم و تو راه هستن

_مامان چرا اینکارو کردی؟چرا به من نمیگید سورپرایزاتونو؟

_من و الینا دلمون میخواست تنها باشیم!مگه نه الینا؟

_اوم حالا که اشکالی نداره اینجوری بیشتر خوش میگذره اعصاب خودتو خرد نکن

وارد سالن شدیم عمو فرید همزمان با جوجه هایی که روی اتیش پخته بود واردشد
مسیح رفت کمکش
سر میز نشستیم مسیح از اول تا اخرش نگاهشو از روم برنداشت
و جالبیش اینجاست هر از گاهیم بهم لبخند میزد کلا بازیگر خوبی بود!
بعد از جمع کردن میز غذا عمو فرید و مسیح باهم رفتن اطراف ویلا و دوری زدن

@romansrzm

پارت چهل و چهارم

با کمک خاله عاطفه ظرفای ناهارو توی ظرفشویی قرار دادیم پشتش رفتم توی اتاق و لباسامو عوض کردم
لباس حلقه ای شیری رنگی که تا زیر زانوم بود و دامنش چین دار بود
پوشیدم موهامو بردم بالا گرد کردمو یه گیره توش زدم
کفش اسپرت سفیدی باهاش پوشیدم
وقتی اومدم توی سالن
مسیح تنها نشسته بود پای تی وی
_خاله عاطفه و عمو فرید کجا رفتن؟

_گفتن میخوان یکم راه برن

_باشه پس من میرم بالا میخوابم

_اوکی هرجور راحتی

فرشید:صاحب خونه ما رسیدیم

سرمو برگردوندم دیدم فرشید با وسایل توی دستش وارد شد
پشت سرشم سحر و نازنین و رویا و رهامو و مهراد که دوستای مسیح بودن وارد شدن

_خیلی عصبی شدم اصلا حوصله این همه جمعیت رو نداشتم و مخصوصا اون نازنین نمدونم چرا ولی وجودش عصبیم میکرد ناخوداگاه یادم به حرف مسیح که شب قبل موقع خواب بهم زده بود افتاد
(اینجایی که تو نمیخوابی امثال نازنین و ویدا ارزوشونه که بخوابن)

مسیح:خوش اومدید بچه ها
فکر میکردیم قراره با خانواده باشیم

_سحر:نتونستیم به دعوت پدر و مادرت نه بگیم

مسیح اومد کنار من ایستاد و دستشو دور کمرم حلقه کرد و سرمو بوسید

_خوش اومدید اشکال نداره عزیزم من بیشتر با دوستات اشنا میشم
خاله عاطفه:مرسی بچه ها که اومدید گفتم دور عروسم شلوغ باشه بیشتر بهش خوش بگذره!

نازنین:حتما همینطوره خاله جان!

_خب بچه ها اتاق ها بالاهست میتونید وسایلاتونو جا بدید

مسیح:عزیزم تا بچه ها وسایلشونو جا میدن ما هم بریم یه دور بزنیم؟

_اره عزیزم

همونجور که مسیح دستش دور کمرم بود باهم از در ساختمون بیرون اومدیم

_اصلا فکر نمیکردم همه دوستات قرار باشه بیان اینجا!

_توهم مثل من ترجیح میدادی تنها باشیم؟

_کلا تو جمع هایی که نمیشناسم اگه قرار بگیرم اذیت میشم

_منم هیچ دلم نمیخواد تورو تو جمع هاشون ببرم

_چرا؟

_چون تو خیلی متفاوتی نباید توی جمعشون قرار بگیری
الینا تو خیلی دختر ساده ای هستی واقعا دلم نمیخواد توی جمعشون و بازیاشون قرار بگیری!

_ولی توهم جزئی از اونایی!

_اره ولی من با تو خیلی فرق دارم هیچ وقت نمیخوام شبیه من باشی!

_ولی تو که منو نمیشناسی!

_واسه شناختن دختری مثل تو نیاز نیست زمان زیادی صرف کنم الینا !

_مگه من چجوریم؟

_متفاوت خیلی متفاوت!با اینکه کل عمرت اونور و با فرهنگ اروپایی بزرگ شدی ولی حیایی که داری از تمام دخترایی که تو زندگیم دیدم بیشتر بوده!

_ولی فکر نکنم من تا اخر عمرم بتونم تورو بشناسم

_حق با تو هست!من خودمم نمیتونم خودمو بشناسم!

_خنده ی بلندی کردم و در جوابش گفتم حرف دل منو زدی!

واسه بار اول لبخند محوی که از روی بازی نبود، روی صورتش دیدم
نگاهی به هم کردیم زودتر از مسیح رومو برگردوندم

_الینا؟

_هوم؟

_اگر حرفی درباره من شنیدی از امروز تا اخر عمر قبل از که از خودم توضیحی نخواستی هیچ وقت باور نکن!

_این حرفت الان از کجا اومد؟

_به مرور خیلی چیز هارو میفهمی درباره من ولی میخوام که هیچ وقت این حرفمو فراموش نکنی !

_صدای بچه ها که یکی یکی وارد حیاط میشدن بلند شد دخترا با مایو و بیکینی بودن و پسراهم با تیشرت و شلوارک ساعت طرفای ۳ظهر بود

_مسیح دستمو گرفت و به بچه ها ملحق شدیم
وقتی دستمو میگرفت واقعا بدنم داغ میشد دیگه نمیتونستم این شرایطو تحمل کنم ولی چاره ای نداشتم باید هم بازی خوبی واسش میبودم

_نازنین:بچه ها شما توی اب نمیاید؟

_نگاهی به سر تاپاش انداختم اندام قشنگی داشت و بیکینی قرمزی پوشیده بود که یه دامن توری مخصوص ساحل روش پوشیده بود

مسیح :تو برو نازنین خواستیم ماهم میایم
نمیدونم چرا اینقدر به این دختر حس بدی داشتم

_میخوای بریم توی اب؟

باید لباسامو عوض کنم

_باشه منتظرت میمونم

_سریع توی اتاقم رفتم و مایوی گلبهی رنگمو که از قسمت گردن بسته میشد و کمرش باز بود انتخاب کردم
روش لباس توری که تا روی زانوم میومد پوشیدم دلم نمیخواست توی اون جمع به اون برهنگی باشم
به خودم عطر زدمو و رژمو تمدید کردم
چند دقیقه بعد کنار مسیح ایستادم

_نگاهی به سر تاپام کرد اخمی کرد ولی چیزی نگفت دستمو گرفت و وارد اب شدیم

_نگاه همرو روی خودم حس میکردم مخصوصا نازنین رو

مسیح پیرهنشو در اورده بود و وقتی دیدم نازنین بهش زل زده
ناخود اگاه اخمام توی هم رفت و خودمو به مسیح چسبوندم

_مسیح که متوجه ناراحتیم و نگاه نازنین روی خودش شده بود لبخندی بهم زد
و منو بیشتر به خودش فشار داد
رهام:بچه ها بیاین والیبال

ساحلی تانزدیک های غروب والیبال ساحلی بازی کردیم خاله عاطفه و عمو فریدم بهمون پیوسته بودن

دیگه همه از خستگی یه طرف لب ساحل نشسته بودن و حرف میزدن و میخندیدن

نازنین و سحر داشتن لب ساحل عکس میگرفتن اینجور که معلوم بود سحر

عکاس بود

@romansrzm

پارت چهل و پنجم

نگاهی به ژست های نازنین کردم که تو همه ژستاش از منو مسیح چشم بر نمیداشت

دیگه واقعا عصبیم کرده بود !
دسته جمعی باهم چنتا عکس گرفتن که مسیح گفت ما نمیایم تو عکس

نازنین:شما که توی عکس نیومدید لااقل بیاین سحر چنتا عکس ازتون بگیره!

_مسیح:فکر خوبیه به نظرم

_دقیقامیدونستم که نازنین از عمد این حرفو زده و مسیحم در مقابلش کم نیاورده

_سحر:اره مسیح تا افتاب غروب نکرده بیاین چنتا عکس ازتون بگیرم

با مسیح وارد اب شدیم

سحر:بزار بهتون ژست بدم

_نیازی نیست سحر

اینو گفت و منو بغل کرد دستمو دور گردنش انداختم مسیح لباشو گذاشت رو لبم

کل بدنم مور مور شد نمیتونستم جلو بقیه چیزی بهش بگم مجبور شدم باهاش همراهی کنم

_همزمان از توی اب بلندم کرد پاهامو دور خودش حلقه کرد

_اره مسیح این خیلی ژست خوبیه الینا فقط پیشونیتو به پیشونی مسیح بچسبون میخوام نور افتاب از بین صورتاتون عبور کنه

_کل بدنم داغ شده بود ولی مسیح دست بر دار نبود کلی ژست واسه عکس گرفتیمو سحرم همه عکسارو گرفت

_مسیح کافیه لطفا!

_باشه!

_میدونم الان دقیقا وسط بازی تو و نازنینم و این موضوع داره اذیتم میکنه لطفا تمومش کن
میخوام برم دوش بگیرم

_اروم روی زمین گذاشتم

–دستمو گرفت و باهم وارد ساختمون شدیم
با دو رفتم طرف اتاقو درو محکم بهم کوبیدم

_مسیح پشتم وارد اتاق شد و درو بست

_توی عوضی نمیتونی جلو اون دوست دخترت از من استفاده کنی میفهمی؟

_گور بابای اونم کرده اون دوست دخترم نبوده

_تموم کن دروغاتو واسم مهم نیست که اون کیه تو داری با این کارات منو خرد میکنی احساس میکنم یه عروسکیم که تو هر سازی بزنی من باید باهاش برقصم
اجازه بهت نمیدم اینقدر منو به بازی بگیری
گور بابای تک تکتکتون هم تو هم اون دوست دخترات هم دوستای هیزت هم پدرت و هم مادرت

_مسیح محکم یکی خوابوند توی گوشم

_چند ثانیه هضم این کارش واسم طول کشید

_بار اخرت باشه درباره پدر و مادرم اینجوری حرف میزنی الینا!

_هرچی نفرت داشتم توی چشمام ریختمو بهش زل زدم

_بی تعادل روانی !به چه جرعتی دست روی من بلند میکنی!
مسیح بدون حرفی از اتاق بیرون رفت و درو پشت سرش کوبید!

_سیل اشک روی صورتم جاری شده بود یه گوشه نشستمو فقط گریه میکردم

بعد از سیگاری که کشیدم وارد حمام شدمو دوش گرفتم
اصلا دیگه حوصله نداشتم برم پایین نگاهی به صورتم کردم جای دستاش هنوز روی صورتم بود

_از خودم که در برابر این ادم اینقدر ضعیف بودم متنفر بودم

_باهمون حوله ای که تنم بود روی تخت دراز کشیدم
نمیدونم چند دقیقه گذشته بود که مسیح وارد اتاق شد و مستقیم رفت توی حمام دوش گرفت توی اون فاصله لباس قرمز یقه دلبری که تا روی زانوم میومد پوشیدم و موهامو با سشوار خشک کردم

_مسیح با شلوارکی از حمام بیرون اومد و روی تخت نشست و شروع کرد موهاشو با حوله خشک کردن

_من هنوز خودمو با سشوار سرگرم نشون میدادم

_الینا!
صداشو شنیدم ولی جوابی بهش ندادم
سشوارو از توی برق کشید

_دارم باتو حرف میزنم
بازم جوابی ندادم و خودمو با کشی که داشتم به موهام میزدم سرگرم کردم

بلند شد اومد سمتم و روبروی خودش قرارم داد
نگاهی به صورتم کرد انگار با دیدن صورتم عصبانیتش از کم محلیم فرو کش کرد!

_نمیخواستم دست روت بلند کنم ولی حرفایی که بهم زدی خیلی عصبیم کرد!

_نمیخوام چیزی بشنوم
اینو گفتمو روی یکی از مبل ها نشستمو سرمو کردم توی گوشیم

_نازنین دوست دخترم نبوده هیچ وقت الینا!

اون فقط دختر دوست مامانم بود که به قول خودش عاشقم شده بود!

_واسه همینه که نمیخوام بهت نزدیک شه چون هرکاری که بگی ازش بر میاد!
نمیخوام بهت اسیبی برسونه!
میخوام فکر منو کامل از سرش بیرون کنه اگه اینجوری جلوش نقش بازی میکنم واسه اینکه باور کنه که من عاشق توام و فکر ضربه زدن به تو رو از سرش بیرون کنه
هر کاری که میکنم واسه حمایت از توهست

_مجبور نیستی باهاش دوست باشی !
_اون توی اکیپ هست و من به دلیل روابط شخصی نمیتونم از بچه ها بخوام که از اکیپ بیرونش کنن
خودت که دیدی!منم نمیدونستم که قراره بیان
میدونی چرا مامانم دعوتشون کرده؟؟
چون از عشق نازنین به من خبر داره و میدونه من ازش متنفرم و دربرابر اون از تو حمایت میکنم

_هم اینجوری میخواد اونو از زندگیمون ببره هم اینکه فکر میکنه اونجوری ما به هم نزدیک تر میشیم!

_وای خدای من شماچجوری میتونید اینقدر واسه زندگی بقیه تصمیم بگیرید و نقشه بکشید؟

_تاکی باید وسط بازیه شما باشم؟!

_اگه بخوای فردا از اینجا میریم

_میخوام که همین الان از اینجا برم میخوام واسه همیشه از اینجا برم !

چند دقیقه کامل بینمون سکوت بود

_دیگه دلم نمیخواد جلو دوستام اونقدر باز باشی همونجور که خودت فهمیدی اشغالو هرزه هستن دلم نمیخواد کسی نگاهت کنه!بهت ایراد نگرفتم که فکر نکنی میخوام الکی اذیتت کنم

_واسه شام پایین منتظر هستن باید با هم بریم!صبر کن لباسمو بپوشم بریم

تیشرت

@romansrzm

پارت چهل و ششم

تیشرت سفید جذبی رو پوشید و کفش سفیدی رو با شلوارک ابی تیرش ست کرد موهاشو با سشوار حالت داد

_من نمیخوام شام بخورم میخوام بخوابم

_الینا ادامه نده لطفا
تموم کن بحثو

_من بحثی باهات ندارم کلا هیچ ربطی هم بهت ندارم واسمم اصلا مهم نیست که اون دختر کیه و تو زندگی تو چه نقشی داره!پس تو تموم کن این بازیاتو و لطفا منو تنها بزار

_الینا باید همین الان بامن بیای پایین وگرنه مجبور میشم به زور ببرمت! بهت گفته بودم که هرجا که من بخوام باید همراهم بیای !

_نمیام، نمیخوام باهات بیام نمیخوام نمیتونی با زور هر کاری که خواستی منو وادار کنی تا بیام

_الینا داری واقعا حوصلمو سرمیبری!
اون پایین همه منتظرمنو تو هستن این بازیا فقط واسه منو تو هست میفهمی؟
اونا تو فکر ضربه زدن به تو هستن چرا نمیفهمی؟من دارم ازت حمایت میکنم
منم نمیخوام بیشتر از این بازیچه دست پدر و مادرم شیم !

چند ضربه به در خورد و چند ثانیه بعد عمو فرید وارد اتاق شد

_چیه مسیح صدات تا پایین میاد ؟چرا داد میزنی؟

مسیح که از عصبانیت رگهای صورتش متورم شده بود برگشت و نگاهی به من کرد

_چیزی نیست بابا داشتیم واسه شام می اومدیم پایین

_منتظرتونم !
عمو فرید رفت و درو پشت سرش بست

_دقیقا همینو میخوای نه؟

_من فقط یه چیز میخوام ،زندگیه خودمو

_چرا نمیفهمی؟؟زندگیت اینجاست بامن، تموم شد اون زندگیت (با حالت داد و عصبانیت شدید)

دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم و زدم زیر گریه و وارد سرویس بهداشتی شدم
ابی به صورتم زدم و بعد از چند دقیقه برگشتم

_متنفرم از اینکه کنارت دارم نقش بازی میکنم

درو اتاقو باز کردم و زودتر از مسیح راه افتادم
مسیح چند قدم قبل از من حرکت میکرد وارد سالن شدیم

همه دور هم سرمیز نشسته بودن

کنار هم سر میز نشستیم نگاه های پر از نفرت نازنین روی خودم عذابم میداد
ولی مسیح که متوجه همه چیز شده بود از عمد مرتب غذا دهن من میکرد و جلو چشمای نازنین دستمو میبوسید

_بعد از غذا دور هم شروع به خوردن مشروب کردیم
از اونجایی که ادم بدمستی هستم به چنتا پیک اول قناعت کردم تا فقط سرم داغ شه
ولی مسیح همراه بقیه پیک میریخت و سرمیکشید

فرشید:بچه ها شجاعت یا حقیقت بازی کنیم؟

همه موافقت کردن و سر میز دور هم نشستیم عمو فرید و خاله عاطفه هم باهم توی حیاط خلوت کرده بودن
مسیح کاملا سرش گرم شده بود و بار اول بود که دیده بودم اینقدر تو الکل زیاده روی کنه

منو یک دقیقه هم از خودش جدا نمیکرد و مرتب جلو نازنین بهم توجه

میکرد و نوازشم میکرد
که باعث میشد نازنین نفرتش از من بیشتر شه

فرشید شیشه مشروب وسط میز رو چرخوند و سرش روی فرشید و تهش روی مسیح افتاد

مسیح:خب اینجور که معلومه باید از من سوال بپرسی

فرشید:تا حالا با چنتا دختر خوابیدی؟

_کل جمع چشم و ابروشونو بالا انداختن و خنده ی ریزی رو دهنشون باز شد جز نازنین که عصبانیتو میشد از چشماش بخونی
مسیح اول نگاهی به من کرد ولی خیلی خونسرد گفت نمیدونم حسابشون دستم نیست
میدونستم مسیح خیلی دختر بازه ولی وقتی این حرفو از زبون خودش شنیدم کل بدنم بی حس شد و انگار اب سردی روم ریختن !

مسیح:خب من باید بچرخونم
و شروع به چرخوندن شیشه کرد سر شیشه روی سحر و ته شیشه روی رهام افتاد !

_رهام:سحر اخرین سکست با کی بوده؟و کجا بوده؟

رویا:مرض هممون که جواب این سوالو میدونیم با خودت بوده دیگه!
سحر :با رهام و دیشب !

_همه خنده ای کردن
مهراد:شما دیشب بعد از عروسی واقعا حال سکسو داشتین؟

_رهام:اوف تا صبح

مسیح:خب سحر بچرخون شیشرو
ایندفعه سر بطری روی نازنین و ته بطری روی فرشید افتاد

_نازنین نگاه پر از عشوه ای به اول به من و بعدم به فرید انداخت

با اینکه میدونستم الان یه جنگی راه میفته ولی خیلی خونسرد لبخندی در جواب نگاهش بهش تحویل دادم

_مسیح اخرین سکست کی بوده؟
فکر نمیکردم بخواد اینقدر سوال مسخره ای کنه

فرشید:نازنین جون دیشب حجله مسیح و الینا بوده اینو همه میدونن دیگه!

_سوال من چیز دیگه ای بود فرشید

_مسیح:واقعا واست مهمه که اخرین سکس من کی بوده؟

_کنجکاو شدم

_اخرین سکسم یک ساعت پیش قبل از شام بود!
اینو گفت و بوسه ای رو لب های من جلو همه زد

_من همینجور خشکم زده بود و فقط نگاهش میکردم!

_رهام:اووووو دادا مسیح چه عجله ای بوده حالا
دیدین بهتون گفتم مزاحم این دوتا مرغ عشق نباید بشیم؟

فرشید:همچین میگی انگار حالا واقعا مزاحمم شدیم!!
همه با حرف فرشید زدن زیر خنده

نازنین:الینا جون چرا سرخ شدی عزیزم؟این سوالا تو جمع ما عادی هست .مسیح کلا با همه راحت برخورد میکنه!

مسیح نگاه پر از خشمی بهش انداخت
_خب نوبته منه که شیشرو بچرخونم
سر شیشه روی من و ته شیشه دقیقا روی نازنین افتاد

_خنده ملیحی روی لبام نشست
ولی نزاشتم نازنین ببینه

رویا:خب الینا جون بپرس سوالتو از نازنین
همه منتظر سوال من بودن انگار همه از ماجرای نازنینو مسیح

@romansrzm

پارت چهل و هفتم

خبر داشتن!و همه منتظر بودن سوالی بپرسم که درباره مسیح باشه

_نازنین جون ،سایز سینت قبل از که سیلیکون توش بزاری چند بود؟

_همه پسرا باهم زدن زیر خنده

رهام:ایول الینا بزن قدش
دقیقا سوالی پرسیدی که نازی مثل راز نگهش داشته!

نازنین کاردش میزدی خونش در نمیومد!

_ترجیح میدم جواب این سوالو ندم و جرعت رو انتخاب کنم

_دوباره پسرا زدن زیر خنده

فرشید:الی بگو پاشه با یکی از ماها بره تو اتاق

رهام:نه نه بگو صدا سگ در بیاره!

رویا:جمع کنین مسخره بازیتونو !

الینا:نازنین جون لطفا یه لیوان قهوه هم واسه من هم واسه مسیح درست کن بیارا!

_مهراد:مثل اینکه امشبم بچه ها تا صبح بیدارن!

_سحر:مگه گفت انرژی زا بیاره؟😂😂

نازی متوجه منظورم شده بود از این که با حالت خدمتکارم باهاش برخورد کرده بودم ولی خودشو نباخت

_باشه الی جون مسیح که قهوه ی تلخ رو ترجیح میده واسه تو با شکر یا بیشکر؟

_من هم همون تلخ رو ترجیح میدم ممنون
میخواست بهم بفهمونه که خیلی چیزها درباره مسیح میدونه وحسادت منو برانگیزه!

و دقیقا هم با این کارش موفق شد!

بچه ها متوجه جو سنگین بین ما شده بودن و کمتر شوخی میکردن

_فرشید:نازی که رفت رویا تو شیشرو بچرخون
رویا شیشرو چرخوند سرش روی خودش و تهش روی فرشید افتاد

_رویا:با دخترای این جمع تا حالا خوابیدی؟

_فرشید چشمکی بهش زد و گفت اره و همه منظورشونو فهمیدیم!

_مسیح:خب بچه ها من ترجیح میدم برم بخوابم شما اگه میخواین بازیرو ادامه بدید

_رهام:بچه ها مسیح میخواد بره استراحت کنه 😂😂

همه باهم زدن زیر خنده

مسیح:کافیه رهام یکبار گفتی خندیدیم!دیگه شورشو در نیار

جوسنگینی توی جمع حاکم شد

مسیح دست منو گرفت و به سمت طبقه بالا رفتیم

صدای رهامو شنیدم که داشت میگفت بچه ها این الان غیرتی شد؟

@romansrzm

پارت چهل و هشتم

_وارد اتاق شدیم و مسیح درو پشت سرش بست
روی تخت دراز کشید

_حالا فهمیدی که من چه عوضی هستم.

_منظورتو نمیفهمم

_مگه نگفتی به نظرتو هرکسی که بدون عشق و واسه ارضاء نیاز جنسی با کسی بخوابه مثل حیوون میمونه؟

_ولی من بدون منظور اون حرفو زدم
_بدون منظور گفتی ولی میدونستی باید به کی بگی!

جوابی ندادم و از ساکم لباس خواب حلقه ای شیری رنگی در اوردم و توی رختکن حمام عوض کردم
جلو ایینه داشتم ارایشمو پاک میکردم ،متوجه نگاه مسیح روی خودم بودم ولی توجهی نمیکردم

_من کجا باید بخوابم؟

_روی تختت سرجات
_اونجا یا جای من هست یا تو !

مسیح همونجور که پیرهنشو از تنش در می اورد روشو اون سمت برگردوند
_نمیدونم تا کی میخوای بجنگی ولی من سر جام خوابیدم توهم یا سرجات بخواب یا تاصبح بیدار بمون

بالشت کوچیکی براشتم و بینمون گذاشتم
_از این بالشه عبور نکنیا اینجا جای منه

مسیح هیچ جوابی نداد حتی روشو هم برنگردوند

_روی تخت دراز کشیدمو نگاهم به سقف بود
مسیح سمتم برگشت و نگاهشو بهم دوخته بود
روی خودم نزاشتمو چشمامو بستم ولی نگاهش شدید به جونم رخنه کرده بود کنارش خوابیدن از اون چیزی که فکر میکردم سخت تر بود نفساش روی صورتم حس کردم
چشمامو باز کردم
مسیح روی صورتم خیلی نزدیک بهم زل زده بود

_الینا تو خیلی پاکی نباید با من باشی من لیاقت تورو ندارم

چشماش خمار شده بود و تونگاهش یه دردی میدیم چند ثانیه تو چشم هم زل زده بودیم من دیگه نفسم بالا نمیومد
مسیح نگاهشو ازم دزدید و سرشو روی بالشتش گذاشت میدونستم که مسته واسه همین بدون هیچ حرفی رومو برگردوندم و سعی کردم خوابم ببره

گرمای نور خورشید صورتمو نوازش کرد چشمامو باز کردم یادم اومد دیشب کجا خوابیدم و نگاهی به تخت انداختم مسیح هنوز خواب بود و روش به اون سمت بود
نگاهی به ماهیچه بازوهاشو سرشونش انداختم که با پوست سفید بدون مو خود نمایی میکرد
دلم میخواست روی پوستش دست بکشم و لمسش کنم
ولی از اینکه بیدارشه میترسیدم پاشدم پنجره رو باز کردم

موهامو بردم بالا و گرد جمع کردم روی مبلی که طرف مسیح بود نشستمو و

سیگارمو روشن کردم و محو تماشای مسیح توی خواب شدم

یه چیزی درونم بود که خیلی به سمتش منو میکشوند
نمیدونم چرا دیشب اون حرفو زد تا حالا اون طرز نگاهو ازش ندیده بودم
مسیح تکونی خورد و چشماشو باز کرد اصلا دلم نمیخواست چشم از روش بردارم ولی نگاهمو به گوشیم مشغول کردم

_دیشب کجا خوابیدی؟
اشاره ای به تخت کردم انگار هیچی یادش نمی اومد
سیگارمو خاموش کردم و رفتم سمت حمام یه دوش مختصری گرفتم و یه لباس جیگری استین بلند تنگی که تا بالای زانم بود رو پوشیدم و از حمام بیرون اومدم
مسیح باهمون شلوارکی که پاش یود کنار پنجره روی مبل داشت سیگار میکشید

@romansrzm

پارت چهل و نهم

موهامو که بلندیش تا بالای باسنم میومد رو از حوله در اوردمو شروع به خشک کردنش با سشوار کردم

مسیحی نگاهی به سر تاپام کرد بار اول بود که لباس به این تنگی میپوشیدم و برجستگی های بدنم کامل توش معلوم میشد
_هنوز از کشیده دیروز ناراحتی؟
جوابی بهش ندادم و مشغول ریمل زدن شدم

_الینا بدترین چیزی که میتوته عصبیم کنه کم محلیه وقتی ازت سوال میپرسم جواب بده

_نمیخوام دربارش صحبت کنم من اماده هستم بقیه منتظر هستن تا باهم صبحانه بخوریم

مسیح حرفی نزد و وارد حمام شد توی اون فاصله ایمیلامو چک کردم انانوشته بود این این روزا سرش خیلی شلوغه و سر اولین فرصت بهم تماس میگیره
جواب ایمیلای کریس که حالمو پرسیده بود رو دادم و منتظر مسیح شدم

_مسیح ربع ساعت بعد با تیشرت سورمه ای و شلوارک خردلی رنگی از حمام بیرون اومد و مشغول حالت دادن موهاش با سشوار شد
موهام رو همونجور باز دورم ریخته بودم و رژ جیگری رنگی رو با لباسم ست کردم
مسیح عطر همیشگیشو به بدنو گردنش زد و در اتاقو باز کرد و باهم از اتاق بیرون اومدیم
همه سرمیز منتظر ما نشسته بودن

_صبح به خیر همگی

خاله عاطفه:صبحتون به خیر بیاین بشینین واستون چای بریزم
همه سرحال به نظر میرسیدن انگار شب خوبیرو داشتن سرمیز متوجه نگاه های معنی داری که بین نازنین و مسیح رد و بدل میشد بودم و اصلا روی خودم نمیزاشتم

بعد از صبحانه همه توی حیاط جمع بودیم و بچه ها والیبال ساحلی بازی میکردن
منم پیش عمو فرید و خاله عاطفه نشسته بودم و نگاهشون میکردیم مسیح از همونجا که بازی میکرد مرتب نگاهم میکرد ولی به حال خودم گذاشته

بودم نیم ساعتی میشد که بچه ها مشغول بازی بودن

عموفرید:چرا نمیری بازی کنی دخترم؟

_راحتم عمو

خاله عاطفه:چرا کسلی دخترم؟مگه دیشب بد خوابیدی؟

_نه برعکس خیلی خوب خوابیدم حالم خوبه یکم قدم بزنم خوب میشم

_از پشت ویلا به طرف دریا شروع به قدم زدن کردم اسمون افتابی بود کفشمو در اوردم تا ساق پا توی دریا راه میرفتم دریا نسبت به دیروز طوفانی تر شده بود حدودا دویست قدمی با بقیه فاصله داشتم همونجا کنار دریا نشستم
به حرفای دیشب مسیح فکر میکردم که میگفت من لیاقت تورو ندارم و اون نگاهش که غم رو میشد تو چشماش خوند
حسابی حرکاتش گیجم کرده بود ولی چشمای سیاه زیباش از جلو چشمم کنار نمیرفت
با هر لمسش و انتقال گرمای بدنش به بدنم باعث میشد واقعا هوشم سر جاش نباشه اونقدر سکسی بود که توی کل زندگیم تنها مردی بود که ذهنمو به خودش درگیر میکرد
روی شن ها دراز کشیدمو اجازه دادم داغی شن ها بدنمو نوازش کنه چشمامو بستم و چند دقیقه ارامش گرفتم
مسیح واسه ثانیه ای از فکرم بیرون نمیرفت
چشمامو باز کردم دیدم کنارم نشسته و پاهاشو جمع کرده و به دریا نگاه میکنه

_کی اومدی؟متوجهت نشدم

_خیلی وقتی نیست
بریم تو اب؟
_نه میخوام دراز بکشم
کنارم دراز کشید و هردومون ساکت بودیم

_دیشب خیلی مست بودم

_میدونم

_دلم میخواد از هرچیزی دور نگهت دارم الینا وجود تو کنار دوستام ازارم میده

_چرا؟

_چون تو واسم مثل یه چیزی میمونی که فقط میدونم باید ازت محافظت کنم تا بهت اسیبی نرسه ولی اونا مثل منن واسم خودمو یاد اوری میکنن نمیخوام کنار هم باشید
این موضوع عصبیم میکنه

@romansrzm

پارت پنجاه

_توهم واسه من مثل اونا هستی به همون اندازه غریب و نااشنا

_بریم تهرون سعی میکنم خیلی کم پیش هم باشیم تابا وجودم اذیت نشی

_من اونجا چیکار دارم ؟من اونجا کسیرو ندارم همه کس و کار من کانادا هست دوستام کارم ایندم من با همه ی شما غریبم با پدرت با مادرت با

دوستات حتی با پدر خودم من اینجا خیلی تنهام خیلی بی کسم چرا نمیفهمی ؟من باید برگردم به زندگیه خودم

_من میفهمم الینا مطمعن باش هیچ کس به اندازه من بی کسی و تنهایی رو نمیتونه درک کنه ولی این شرایطی که الان توشیم واسه جفتمون هست نه فقط تو

_خب با رفتن من همه چیز درست میشه من به زندگی خودم و تو هم به زندگی خودت برمیگردی

_بارفتن تو چیزی مثل قبل نمیشه من هم بزارم برگردی پدرامون با یه نقشه دیگه اجازه برگشت بهت نمیدن تا به هدفشون نرسن الینا
فکر میکنی چرا به این ازدواج راضی شدم؟من ترسی از محروم شدن از ارث نداشتم الینا من به پدر و مادرم مدیونم

_چرا ؟

_نمیخوام درباره دلیلش صحبت کنم

_خودتو بزار جای من !
دقیقا وسط بازی ادمایی هستم که به خاطر رسیدن به هدفشون زندگیمو نابود کردن!
پدرم که دخترشو هیچ وقت نشناخت پدر و مادرت که فقط فکر هدفشونن و تویی که....

چند ثانیه سکوت کردم و ادامه دادم
ولی میدونی مسخره ترین چیزش چیه؟اینکه توی بازی بچه گانه دوست دخترای توهم قرار میگیرم بازی های مسخره ای که نازنین راه میندازه واقعا حوصلمو سرمیبره!

_تو خودت خوب از پسش برمیای

_من اصلا نمیخواستم همبازیش شم ولی وقتی باوجود من کارایی میکنه که منو احمق فرض کنه عصبیم میکنه
من اگه بخوام همبازیش شم کارای بچه گانه اونو نمیکنم چون کلا درکش نمیکنم ولی اگه بخوام جوابش بدم یباره حذفش میکنم!نه با این بازی های کوچیک کوچیک!

_میدونم!

_پس لطفا حتی اگه ازدواج بینمون هم واقعی نباشه به این بازی خاتمه بده چون داری ارزش منو میاری پایین مسیح!

_مسیح روی دست به طرف من مایل شد و توی چشمام نگاه کرد
_الینا تو دختر خیلی متفاوتی هستی!معصومی در عین حال قدرتمندی!
ساکتی درعین حال باادم حرف میزنی توی دلت غم بزرگی داری ولی ارامش وجودت ارومم میکنه!
هرچی بیشتر میشناسمت به عوضی بودن خودم بیشتر پی میبرم واسم مثل یه ایینه ای میمونی که میتونم خودواقعیمو ببینم !
چشم تو چشم هم بودیم و فاصله بینمون حتی دو بند انگشتم نمیشد وقتی اونجوری نزدیکم میشد و نگاهم میکرد کل بدنم بی حرکت میشد و نفسم بند میومد بعد از چند ثانیه به خودم اومدم و مثل سیخ سرجام نشستم
مسیح بااین حرکتم به خودش اومد و یکم ازم فاصله گرفت

_بعضی وقتا اتفاقایی توی زندگیه ادم میفته که کنترلش دست خودت نیست ولی خودتی که تصمیم میگیری که چجوری باهاش کنار بیای !

مسیح نشست و سیگارشو روشن کرد

_من از زمانی که خودمو شناختم زندگیم اینجوری بوده و تصمیمای بدی واسه کنار اومدن باهاشون گرفتم به اندازه تو قوی نبودم !
_هیچ وقت واسه تغییر دیر نیست توی لحظه میتونی زندگیتو عوض کنی ولی اول باید درست فکر کنی

_واسه همینه که اینجوری منو تحت تاثیر قرار میدی؟

نگاهم توی نگاهش قفل شد

خاله عاطفه:ببین دوتا کبوتر عاشق من چجوری خلوت کردن
دلم شورتونو میزد خیلی از ویلا فاصله گرفتین زمانم از دستتون در رفته بیاین بچه ها دارن رو اتیش ماهی کباب میکنن همه دنبالتون میگردن

_ماهم داشتیم میومدیم خاله

_باید بعد از شمال یه برنامه ماه عسل دوتایی خوبی بریزید

مسیح:من که دیگه تا برگردم فقط شرکتم

_خب الیناهم کمکت میکنه که بتونید واسه مسافرت برنامه بریزید
_مسیح که کلا همش رئیس بازی در میاره خاله نمیزاره من کاری توشرکت کنم

_از اونروز که اومدی شرکت و اون قراردادرو امضا کردی والا ازت میترسم که بشینم توخونه و تو همه کارارو کنی

خنده ی بلندی کردم

_پس بگو که حسودیت میشه!

_چه جووورم!

مسیح جلو مادرش پشت دستم بوسید و چند ثانیه لبشو روی دستم نگه داشت
بدنم کافی بود با همین حرکتش داغ و داغ تر شه لعنتی بدنم اصلا درمقابل مسیح مقاوم نبود و مسیح از روز اول اینو فهمیده بود!
همراه مادرش به جمع بقیه برگشتیم

بچه ها داشتن کمک هم میز غذارو لب ساحل میچیدن
نازنین بین بچه ها نبود فکر کردم حتما توی ساختمونه و اهمیتی هم ندادم

فرشید:کجایین پس شما بیاین کمک کنید ببینم
همونجور که دست مسیح توی دست من بود به سمت فرشید و اتیشی که میخواستن روشن کنن رفتیم

فرشید:مسیح میشه اتیش افزارو بیاری مسیح؟

_اره توی اشپزخونست میارم

لبخندی بهم زدو از کنارم رد شد گوشیمو از صبح توی اتاق جا گذاشته بودم و خبری از پدرم نداشتم چند دقیقه بعد از مسیح وارد سالن شدم دیدم
صدای یه دختری میاد
نزدیک اشپزخونه شدم و فهمیدم نازنین هست
دلم یهو ریخت مطمعن بودم مسیح هم پیششه

_فکر میکنی من نمیدونم اون دختره فقط بازیچته؟؟؟اونم واست مثل بقیه

هست ۴بار باهاش بخوابی و بعدش ولش کنی؟
_خفه شو نازنین اون دختره اسمش الینا و فامیلی امینی الان روشه ب

بار اخرت باشه درباره زن من اینجوری حرف میزنی!

_دلم واسش میسوزه اونم مثل من وسط یه بازی قرارش دادی و الان سرخوشه!بعد از ۴شب باهات خوابیدن میفهمه که تو مال اون نیستی و نمیشی!هرچند که به نظرم ارزش یک شبو هم نداره !

_مسیح گلوشو گرفت
یکبار دیگه درباره الینا اینجوری حرف بزنی بلایی سرت میارم نازنین که تصورشم نمیتونی کنی
اونی که ارزش یک شبو هم نداشت تو بودی نه الینا
یه موی گندیده اونو به صدتا مثل تو عوض نمیکنم !

_دروغ میگی مسیح مثل سگ

_اون دختر کامل مشخصه که باهات رابطه نداره و همش بازی در میارید

_به تو ربطی نداره که ما چیکار میکنیم

_من به پدر و مادرت ثابت میکنم که شما دروغ میگید

@romansrzm

پارت پنجاه و یکم

دیگه داری زیادی پاتو از گلیمت دراز میکنی نازنین نزار روی سگمو دوباره نشونت بدم

همین امروز برمیگردی تهرون و نمیخوام اصلا نه دورو بر خودم و نه الینا ببینمت

_شبایی که تا صبح مست میکنی و پایه واسه سکست میخوای حق نداری دیگه به من زنگ بزنی

_خودت که داری میگی پایه واسه سکس ارزشت فقط در همون حده !که اشتباه محضم بودی!

باشنیدن این حرف دیگه طاقت نداشتم روی پاهام بایستمو بقیه حرفاشونو بشنوم
هرجور که شده بود جلو گریمو گرفتم و سمت اتاق دویدم
فکر نمیکردم رابطشون تا اونجا پیش رفته بوده باشه!
اه که چقدر احمق بودم که حرفاشو باور کردم !اون فقط دختر دوست مادرمه که عاشقم شده!
باید میدونستم مسیح عوضی تر از این حرفاست ولی منه زودباور ساده لوح فکر میکردم داره راست میگه
نفسم بالا نمیومد خشم شدیدی نسبت به مسیح کل وجودمو گرفته بود و از اون هرزه متنفر بودم

نمیدونستم باید چیکار کنم ولی میدونستم نباید خودمو ببازم تصور اینکه مسیح و نازنین توی یه تخت بودن دیوونم میکرد!

لعنت بهت مسیح لعنت بهت خدامیدونه تو چجور ادم عوضی هستی !

_د نشستم به سیگار کشیدن توی اون حالم تنها چیزی بود که ارومم میکرد

اشغاله عوضی حالم از خودم بهم میخورد که مثل عروسک توی دستاش بودم

نمیدونم چقدر گذشته بود که توی اتاق بودم
دستگیره در بازشد و مسیح داخل اومد

_کجایی پس؟چرا نمیای؟؟

چشم دیدنشو نداشتم حالم داشت ازش بهم میخورد برو بیرون از اتاق نمیخوام ببینمت

_چیه؟چت شده؟

_برو بیرون تو یه اشغال عوضی هستی
شنیدم!همه حرفاتونو با اون هرزه ی مثل خودت شنیدم!
اخه چقدر میتونی عوضی باشی؟چقدر میتونی هرزه باشی؟به درک که بینتون رابطه بوده به درک که تو یه هوس باز بی غیرتی واسم یک ذره هم اون موضوع مهم نیست ولی بگو چجوری میتونی اینقدر عوضی باشی و به دروغ بهم بگی چیزی بینتون نبوده و منو بازیچه دست خودت کنی؟

_اروم باش بزار واست توضیح بدم الینا اونجوری که فکر میکنی نیست

رگهای صورتو گردنش متورم شده بود و با عصبانیت شدید نگاهم میکرد

_خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم عوضی با گوشای خودم حرفاتونو شنیدم!

_بهت دروغ نگفتم اون دوست دخترم نبوده!

_هه!پس اونقدر عوضیو بی غیرتو حیوونی که فقط واسه ارضاء شدن رو تختت روش میافتادی؟

سوزش خیلی شدیدی با سیلی که مسیح بهم زد روی صورتم حس کردم

جوری که باعث شد چند قدم به عقب برم

_اون دهنتو ببند بهت اجازه نمیدم اینجوری با من حرف بزنی قرار نیست من واسه تو چیزی رو توضیح بدم به خودم مربوط میشه که چیکار میکنم

_بغضم ترکید و اشکام بی صدا از چشمم جاری شده بود

_تو عوضی ترین ادمی هستی که به عمرم دیدم اینو گفتم و از کنارش رد شدم ولی قبل از که فاصله بگیرم مچمو توی دستش حس کردم

_اون ذره ای واسه من ارزش نداره!و همونجور که شنیدی یه اشتباهی توی مستی بوده

_دستمو ول کن عوضی
دستمو ول کرد

_دست هرزتو دیگه هیچ وقت به من نزن حالم ازت به هم میخوره !
مسیح بدون اینکه حتی نگام کنه از اتاق بیرون رفت و درو پشت سرش کوبید

_روی تخت نشستم جای سیلی که بهم زده بود خیلی میسوخت نگاهی به صورتم توی ایینه کردم جای دستش کامل روی صورتم بود و با این وضع اصلا نمیتونستم توی جمع برم
زیر پتو توی تختم خزیدم تا لااقل بتونم بخوابم ولی اصلا خوابم نمیبرد حدود نیم ساعت بعد خاله عاطفه امد توی اتاقم وخودمو به خواب زدم نگاهی کرد و درو پشت سرش بست
ساعت حدود ۶بود که از خواب بیدار شدم نمیدونم کی خوابم برده بودولی انگار خیلی خوابیده بودم
توی اتاق تنها بودم یه دوش مختصری گرفتم و با کرم پودری که روی

صورتم زدم یکم قرمزیشو کم کردم
از اتاق بیرون اومدم طبقه پایین وارد حیاط شدم بچه ها سوار جت اسکی بودن
خاله عاطفه و عمو فریدم کنار هم داشتن چای میخوردن

عمو فرید:بیدارشدی دخترم؟بیا بشین واست چای بریزم

_سلام
خاله عاطفه:سلام عزیزم گرسنه نیستی؟واست غذا بیارم؟

_نه خاله خوبم یکم دیشب دیر خوابیدم واسه همین ظهر خوابم برد
_خوب کردی عزیزم
عموفرید:خب دخترم رابطتون با مسیح چجوره؟اذیتت که نمیکنه؟
با این سوالش دوباره یادم به امروز افتاد و سیلی کهمسیح خوابونده بود تو صورتم

_نه عموجان همه چیز مرتبه

خاله عاطفه: امروز لب ساحل مثل دوتا مرغ عشق باهم حرف میزدن که پیداشون کردم

عموفرید:میدونستم که شما خیلی زود به هم علاقه پیدامیکنید مسیح پسر خوبیه و دوست داره الینا امیدوارم هرروزتون بهتر از دیروزتون باشه
_ممنون عموجان
شروع به چای خوردنم کردم هوا دیگه کمکم داشت تاریک میشد بچه ها داشتن سمتمون میومدن هرچی نگاه کردم مسیح رو باهاشون ندیدم
نگاه به ماشینا که توی حیاط پارک بود کردم ولی ماشین مسیحو ندیدم

سحر:الیناجون چرا نیومدی جت اسکی سوار شی؟خیلی جات خالی بود

_خسته بودم یکم عزیزم استراحت کردم

_نازنین:الینا جون مسیح کجا رفت با این عجله ؟

_چطور مگه نازنین جون؟

@sarasrzm

پارت پنجاه و دوم
اخه خیلی عصبی بود

_یکی بهش زنگ زد یه خبری بهش داد مجبور شد بره یه کاری انجام بده میادش نگران نباش توی شغل و شرکت ما این چیزا عادیه!
بچه ها وارد سالن شدن
فرشید:الینا میشه یکم صحبت کنیم؟

_اوهوم با فرشید رفتیم کنار ساحل و قدم میزدیم

_رابطتون چجوریه الینا؟مسیح هنوزهمونجوریه؟

_بدتر شده،زورگو تر شده و زیر حرفا و قولاش زده و منو کامل بازیچه بین خودشو نازنین قرار داده

_نازنین؟اون اصلا ذره ای واسه مسیح ارزش نداره

_امروز حرفاشونو شنیدم که داشتن راجب سکسشون حرف میزدن...و مسیح بهش گفت تو اشتباه بعد از مستی بودی

_وای ،یعنی حرفاشونو شنیدی؟
خب من مسیحو خوب میشناسم الینا درسته که یکم دختربازه ولی الینا مطمعنم از بد از ازدواجتون دیگه مثل قبل نیست

_فرشید اصلا واسم مهم نیست که چیکار کرده یا چیکار میکنه ناراحتیم از اینه که منو بازیچه قرار میده تا روی اون نازنین رو کم کنه!
وقتی مسیح اینجوری باهام برخورد میکنه خودمو مثل یه عروسک خیلی بی ارزشی حس میکنم!

_به مسیح زمان بده الینا هیچ کس به اندازه من اونو خوب نمیشناسه گذشته ی خوبی نداره و الان که تو وارد زندگیش شدی میخواد تورو از اون گذشته دورنگه داره کمتر بهش سخت بگیر الینا بزار خودشو پیدا کنه!

_پس من چی فرشید؟منی که همه چیزمو این وسط از دست دادم؟

_نمیدونم واقعا چی بگم الینا ولی مسیح مثل برادر منه و خیلی خوب میشناسمش اون چیزی که نشون میده واقعا نیست الینا صبر کن و بهش زمان بده
الینا توی این پانزده سال دوستی بار اوله که میبینم مسیح با دختری رابطه داره که اینجوری روش غیرت داره و ازش حمایت میکنه!
بزار خودشو پیدا کنه لااقلش اینه که کمکش کردی که از منجلابی که واسه خودش ساخته بیرون بیاد!

_مگه توی چه منجلابیه فرشید؟اون به من چیزی نمیگه

_نمیتونم حرفی بزنم الینا ولی بدون مسیح خیلی داره اذیت میشه و نیاز به کمک داره من نمیتونم کاری واسش کنم ولی مطمعنم تو خیلی روش تاثیر داری دیگه مثل کف دستم میشناسمش!

الینا باور کن مسیح ادم بدی نیست فقط مسیر بدیرو انتخاب کرده!
صدای ماشین مسیح که وارد حیاط شد رو شنیدیم و جفتمون نگاهش کردیم

_مسیح کجا رفته بود؟

_نمیدونم دعوامون شد از اتاق بیرون رفت دیگه تا الان ندیدمش واقعا هم نمیخوام ببینمش
بیا بریم پیش خاله و عمو فرید نمیخوام منو تنها با تو ببینه

_باهم برگشتیم پیش خاله عاطفه مسیحم ماشینو پارک کرد و سمتمون امد نازنین که فهمیده بود مسیح امده با سحر و رویا وارد حیاط شد

خاله عاطفه:کجایی پس پسرم؟زنتو اینجا گذاشتی رفتی حتی ناهارم نخورد بدون تو

@romansrzm

پارت پنجاه و سوم

کاری پیش اومد مامان مجبور شدم برم
_بیا بشین واست چای بریزم پسرم

مسیحی نگاه خیلی بدی بهم کرد و روشو ازم برگردوند

فرشید:مشکلی واسه شرکت پیش اومده مسیح؟

_نه حل شد دیگه فقط باید زودتر برگردیم فرشید دیگه تفریح کافیه باید برگردم شرکت

_باشه فردا برگردیم دیگه الیناهم هست بهتر کارارو انجام میدیم

_الینا ازدواج کرده و باید بشینه توی خونش

عموفرید:وا!این حرفو تو زدی الان؟چجوری میخوای دختر به این قدرتمندی که تو کار خودش اول هست مهارتاشو نادیده بگیری؟؟بشینه توخونه؟ از کی تاحالا یاد گرفتی که زنتو بشونی توخونه؟

_باباجون الینا خودش گفته اونجوری راحت تره

عموفرید:واسه چی الینا؟من خیلی خوشحال بودم که تو اومدی تا به شرکت کمک کنی حالا بشینی توی خونه؟اصلا اجازه نمیدم!

خاله عاطفه:بیا بشین پسرم یه چایی بخور بعدا درباره این چیزا صحبت کنید تامن برم واسه تو و زنت غذا حاضر کنم

مسیح:من گرسنه نیستم مامان

سحر:مسیح واسمون گیتار بزن خیلی وقته نزدی

_بعدا میزنم سحر

رهام :بچه ها من و رویا میریم واسه شام غذا بخریم چیزی میخواین بگین تا بخریم

مسیح و فرشید مشغول روشن کردن اتیش شدن
رفتم به پدرم زنگ زدم و بعد از چند روز باهاش حرف زدم
موقع برگشت نازنینو دیدم که داشت به طرفم میومد

نازنین:الینا پاتو از زندگیه مسیح بکش بیرون مسیح مال منه اون هیچ وقت عاشقت نمیشه

_نازنین جون فکر نمیکنی چقدر بی ارزشی که هنوز سعی میکنی مارو از هم جدا کنی؟
تا اونجایی که من میدونم واسه مسیح فقط یه اشتباه بعد از مستی بودی چی باعث شده که خودتو اینقدر مهم فرض کنی که جرعت کنی همچین حرفی به من بزنی؟

_تو هیچ چیز درباره مسیح نمیدونی و اونو به اندازه من نمیشناسی نمیتونی بیای یه شبه اونو صاحب شی

_من اونو یه شبه صاحب نشدم من خیلی وقته صاحب قلب مسیحم توهم حد خودتو بدون
متاسفم که مسیح با یه اشتباه تورو درگیر خودش کرده !
ولی دیگه همه میدونن که تو واسش پشیزی ارزش نداری!و بهتره بیشتر از این خودتو کوچیک نکنی!

_چجوری عاشقته وقتی هنوز یه بارم باهات نخوابیده؟

_چرا فکر میکنی منو مسیح باهم نمیخوابیم؟

_چون من همه چیز مسیحو میشناسم !اون اصلا بهت حسی نداره!حد اقلش اینه که من اونقدر واسش مهم بودم که توی تختش باهاش بودم!

_خب اگه مسیحو میشناسی باید بدونی که کلا مسیح باهمه دخترایی مثل تو فقط یه شب تاصبح وقت میزاره!

_اگه تو نیومده بودی وسط زندگیه ما من میدونستم باید چیکار کنم که

مسیح عاشقم شه!

_واقعا؟!واقعا فکر میکنی مسیح میتونه عاشق هرزه ای مثل تو شه؟؟حد خودتو بدون نازنین اگه هنوز اینجای فقط به خاطر احترامیه که مسیح نسبت به خواهش من داره!
وگرنه بدون تا الان حتی اسمتو هم پاک کرده بود!

_الینا بامن در نیوفت بدون که بدبلایی سرت میارم!

_این گوی اینم میدان هرکاری که میتونی بکنی رو انجام بده!من واسه بازی های کوچیک و مسخره تو وقتی ندارم!
اینو گفتم و به سمت خاله اینا برگشتم مسیح کل مدت داشت نگاهمون میکرد ولی جلو نیومد

خاله عاطفه:بیا دخترم از زندگیو دوستات تو کانادا واسمون تعریف کن

_چی بگم خاله اونجا با اینجا خیلی فرق داره !
زندگیه من اونجا همش توی کار و شرکتم خلاصه میشه

سحر:مگه اونجا شرکت داری الینا؟
خاله عاطفه:اره دخترم اونجا شرکت داره که با درامدش چنتا موئسسه خیریه رو ساپورت میکنه!

_واقعا؟افرین چقدر خوب

_اره سحر جون کمک کردن به بقیرو خیلی دوست دارم

_خب الان در نبودت کی اونجارو اداره میکنه؟
_دوستم !

نارنین:پس باید برگردی کانادا

_نه از لحاظ شرکتم مشکلی پیش نمیاد فقط اگر بخوام بامسیح میریم چندبار درسال تا سر بزنیم و برگردیم
زندگیه من الان دیگه اینجاست و نگاهی به مسیح کردم

مسیح و فرشید اتیش رو روشن کردن و سمت ما میومدن

مامان جان من برم بالا یه دوش بگیرم بهتون میپیوندم

_برو دخترم راحت باش!

_حرفای نازنین مثل کرم داشت وجودمو میخورد تونسته بود باحرفاش عصبیم کنه
از تصور باهم بودن اونا حسادت وجودمو میگرفت با اینکه خیلی عصبانی بودم از مسیح ولی نمیتونستم نسبت به این قضیه بی تفاوت باشم
حرف نازنین توی گوشم تکرار میشد که میگفت اونقدر بی ارزشی که هیچ حسی واسه خوابیدن باهات نداره!
میدونستم واسه ازار دادن من میگه ولی فکر اینکه نکنه واقعا واسش هیچ جذابیتی ندارم داشت ازارم میداد
خودم بهش گفته بودم رابطه نباید داشته باشیم ولی فکر اینکه شاید واقعا حسی بهم حتی واسه سکسم نداره از ذهنم بیرون نمیرفت
مسیح در اتاقو باز کرد و وارد شد
_نگاهی هم حتی بهش نینداختم
_نازنین چی بهت میگفت؟
جوابشو ندادم
اومد طرفم و به سمت خودش برگردوندم
_با دادگفت وقتی ازت سوال میپرسم جوابمو بده!

_به تو ربطی نداره!

_متنفرم از اینکه اونقدر عصبیم میکنی که کنترلمو از دست میدم و بهت اسیب میرسونم

_بیشتر از این ازت توقعی ندارم

_بهم بگو چی بهت گفت اون دختر مثل مار میمونه!

_نگران نباش واسم ذره ای ارز

ش نداری که باحرفاش ناراحتم کنه!
مسیح چند ثانیه فقط توچشمام زل زد و چیزی نگفت

_دستمو ول کن

@romansrzm

پارت پنجاه و چهارم
دستمو ول کرد و رفت سمت پنجره
الینا ازت خواستم حرف کسیرو باور نکنی نه تاقبل از اینکه باخودم حرف نزدی

_چرافکر میکنی واسه من مهمه که دیگران دربارت چی بگن؟
بهت گفتم از اینکه بازیچه دست شما بشم عصبی میشم نه چیز دیگه ای!

_مگه بهت نگفتم نمیخوام با فرشید حرف بزنی؟چی به هم میگفتید؟

_اگر خیلی مایلی که بدونی از خودش بپرس

_الینا داری روی سگمو بالا میاری مثل ادم بهم بگو چه غلطی داشتی با فرشید میکردی!

_حرف دهنتو بفهم!فکر کردی من مثل بقیه دخترای دور و برتم؟
داشت درباره توی عوضی ازم میپرسید

_غلط کرده هم تو هم اون

_لااقل احترام دوستت رو نگه دار نگرانت بود !
اگه یه مرد توی جمعتون باشه اونم فرشیده!

_دیگه داری حرف زیادی میزنی!

_از زندگیم برو بیرون مسیح خودت راهشو پیدا کن و از زندگیم برو بیرون

_نه اشتباه متوجه شدی !تازه اول زندگیمونه!

_نمیخوام بیشتر از این کنارت اذیت شم تو یه مرد بی تعادل هوس بازی هستی که واقعا لیاقت کنار من بودن رو نداری

مسیح برگشت سمتم و با خشم خیلی شدیدی نگاهم کرد

_چیه؟دوباره میخوای با دست روم بلند کردن از واقعیتی که بهت میگم فرار کنی؟

_الینا هیچ وقت دیگه هیچ وقت بامن اینجوری حرف نزن
تنها دختری هستی که باحرفات اینجوری خردم میکنی!دیگه این اجازرو بهت نمیدم الینا!
بامن بازی رو شروع نکن چون اخدش خودتی که نابود میشی

_من همین الانم که اینجا روبروی تو وایسادم نابودم ،خردم خودمو مثل یه عروسک بی ارزش تو دستات حس میکنم که فقط واسه رسیدن به هدفات ازش استفاده میکنی!
اگر میدونستم قراره تو بیای توی زندگیم هیچ وقت کریس رو ول نمیکردم!

چشمای مسیح مثل اتیش شده بود دستشو بالا برد که بخوابونه توگوشم ولی همونجا نگهش داشت

_الینا به خدا اگه یکبار دیگه اسم اون ح**زادرو جلوم بیاری بلایی سرش میارم که تاعمر داری فراموش نکنی
دهنتو ببند دیگه نمیخوام صداتو بشنوم
بخوای نخوای اسمت تو شناسنامه و هرچی که بگم باید قبول کنی و بگی چشم
خیلی دارم تحملت میکنم نزار سگ شم الینا به اون حد منو نرسون!
دیگه نتونستم جلو اشکامو بگیرم و خودشون از چشمام جاری میشدن

_دیگه مگه قراره چیکار کنی باهام اخه لعنتی همه چیزمو ازم گرفتی زندگیمو نابود کردی !
لعنت به روزی که برگشتم ایران لعنت به روزی که باهات اشنا شدم تورو خدا برو بزار تنها باشم نمیتونم بیشتر از این تحملت کنم
_باید تحمل کنی تا اخر عمرت همینه بازومو محکم گرفت و بردم توی حمام و اب رو روم باز کرد دستم داشت کنده میشد

_ول کن دستمو داری دستمو میکنی

_زیر این دوش بشین هزار بار به خودت بفهمون که من شوهرتم بخوای یا نخوای دیگه زندگیت همینه

_ول کن تروخدا دستمو
دستمو ول کرد و جوری پرتم کرد که همونجا زیر دوش نشستم
و از حمام رفت بیرون

_توی عوضیه بی غیرتم برو بشین با اون نازنین هرزه لاستو بزن!
صدای درو که پشت سرش کوبید و رو شنیدم
دیگه گریم تبدیل به هق هق با صدای بلند شده بود
بازوم کبود شده بود نمیدونم چند دقیقه زیر دوش داشتم اشک میریختم از حمام بیرون اومدم و یکم با سیگار کشیدن خودمو آروم کردم
به انا زنگ زدم
_الینا عزیزم؟کجایی؟دلم واست یه ذره شده بود تا صورتشو دیدم دوباره بغضم شکست و شروع به گریه کردم

_وای خدای من !نگو که بازم به خاطر اون عوضی به این حال و روز افتادی!

_انا کاش بودی کاش اینجا بودی دیگه تحمل ندارم انا اون یه عوضیه

_اروم باش عزیزم من هستم اروم باش و واسم توضیح بده چی شده
_اون خیلی عوضیه بعد از عروسی با مادرش و پدرش امدیم شمال نگو مادرش با دوستاشم هماهنگ کرده که اونا هم بیان
یکی از دوستاش که بهم گفته بود دختر دوست مادرشه و دختره تو نخشه و چیزی بینشون نیست به طور اتفاقی حرفاشونو شنیدم که درباره سکسشون داشتن حرف میزدن و دختره میگفت الینا واست مثل بازیچه هست که به خاطر من این بازیرو راه انداختی!

_خب الینا اون قبل از تو باهرکسی میتونسته باشه بعدم مگه خودت نگفتی ازدواجتون سوری هست ؟پس همین الانم میتونه باهرکسی که میخواد رابطه داشته باشه

چرا اینقدر واست این موضوع مهمه؟

_اون غلط میکنه واسه عذاب دادن دوست دختر قبلیش از من استفاده میکنه مگه من بازیچه اون عوضیم
انا چند ثانیه سکوت کرد و چیزی نگفت

_قبول نباید این کارو باهات کنه منم بودم عصبانی میشدم ولی تو خیلی زیادی داری حساسیت به خرج میدی!

_یعنی چی؟اون یه عوضیه هرزست انا اون حق نداره بامن اینجوری برخورد کنه!

_الینا میشه یکم اروم باشی؟
چی به مسیح گفتی؟وقتی حرفاشونو شنیدی؟

_هرچی که از دهنم درمیومد!گفتم بهش گفتم که چقدر حیوونه و هرزست که بامن اینجوری برخورد میکنه

_واقعا؟باورم نمیشه الینا این حرفارو بهش زدی!چیزی بهت نگفت؟

_چرا خوابوند تو گوشم

_وای خدای من پس خیلی قضیه پیچیده شده!

_الانم دوباره دعوا کردیم و دوباره ول کرد رفت

_باشه عزیزم اروم باش
الینا میخوام یه چیزی بهت بگم که خودت متوجهش نیستی
تو داری

@romansrzm

پارت پنجاه و پنجم

نسبت به مسیح حسودی میکنی وگرنه دلیلی نداره که اینقدر بزرگش کردی رابطه قبل از تو بوده و در واقع هیچ ربطی به تو نداره که اینقدر عصبی شدی و اونقدر بد باهاش صحبت کردی الینا

_ربطی به حسودی نداره انا من ناراحت غرور خرد شدم هستم

_به خاطر همین با حرفات اونو هم خرد کردی؟

_حقش بود عوضی!

_الینا قبول کن اشتباه کردی!
ولی راستشو بخوای به نظر من اگه هرکس دیگه هم بود اینجوری حسودی میکرد!
مسیح خیلی سکسیو جذابه!

–انا باز شروع کردی؟

_باشه من تسلیم ولی حداقل خودت با خودت روراست باش الینا

_اونو بی خیال از شرکت چه خبر؟

_خودت که درجریان همه چی هستی!هرکاری میکنم بهت میگم

_مرسی واقعا انا تو همه کس و همه چیز منی!

مسیح در اتاقو باز کرد و وارد اتاق شد
_خب من باید برم دیگه
_مسیحه؟بزار ببینمش

_من باید برم عزیزم باهات تماس میگیرم
_الینا بزار ببینمش خیلی تو نخشم!

_انا مسیح به زبون ما مسلطه عزیزم حرفاتومتوجه میشه!من قطع میکنم گوشیرو قطع کردم
مسیح حرفای انارو شنیده بود ولی اصلا رو خودش نزاشت

_اماده شو بریم شام بخوریم

_من گرسنه نیستم

_نپرسیدم گرسنه هستی یا نه گفتم اماده شو میریم سرمیز

_بیرون منتظر باش تا اماده شم

_نیم تنه سفیدی رو با شلوار مشکی پوشیدم
و پشت سر مسیح وارد سالن شدیم و سر میز نشستیم
مسیح کاملا توی خودش بود و نه نگاهی به من و نه نازنین میکرد
از بعد از فهمیدن واقعیت دیگه اصلا نمیتونستم مسیح و نازنین رو کنارهم ببینم مخصوصا اینکه دیگه مسیحم محلم نمیزاشت و این موضوع خیلی بیشتر عصبیم میکرد
نفهمیدم اصلا غذا چجوری از گلوم پایین رفت
مسیح:بچه ها مامیخوام فردا برگردیم تهرون اگه دوست دارید شما بیشتر بمونید اینو گفت و از سرمیز بلند شد

سحر:مسیح مگه قول ندادی گیتار بزنی؟کجامیری پس؟شب اخره واسمون کنار دریا گیتار بزن

رویا:اره مسیح راست میگه خیلی وقته واسمون گیتار نزدی!
الینا بهش بگو واسمون گیتار بزنه

_عزیزم بچه ها دلشون میخواد واسشون گیتار بزنی دلشونو نشکون
_باشه

_سحر: مرسییی
کنار ساحل فانوس روشن کردیم و دور هم جمع شدیم
عموفرید و خاله عاطفه رفتن بخوابن و پیش ما نیومدن

مسیح کنارم ننشست و روبروم پیش فرشید نشست
فرشیدم ساقی شد و پیک هارو پر میکرد
با این برخورداش و بی محلیاش خیلی احساس تنهایی میکردم مثل این بود که بین همه این ادما گیر کردم و مسیحم دیگه ولم کرده بود همونجور که خودم خواسته بودم
مسیح:رهام من میزنم تو بخون

رهام:نه خودت بخون خیلی بهتر از من میخونی

_من صدام گرفته تو بخون
شروع کرد به زدن اهنگ رویا شاهین نجفی

ازخواب برگشتم به تنهایی
پل میزنم ازتو به زیبایی
چشمامو میبندمو میبینم
دنیارو با چشم تو میبینم

دنیای من با عشق درگیره
عشقی که تو نباشی میمیره
عشقی که تودست تو گل داده
عشقی که به دست من افتاده

تومثل من رویاتومیبافی
بادست من موهاتو میبافی
خورشیدوباچشمات روشن کن
یکبار ماهو قسمت من کن
تومثل من موهاتو میبافی
بادست من موهاتو میبافی
خورشیدو باچشمات روشن کن
یکبار ماهو قسمت من کن
من پشت این پنجره میشینم
بارونو تو چشم تو میبینم
عیبی نداره چشمتو واکن
عیبی نداره باز غمگینم
بازی نکن باقلب داغونم
من اخراین بازی رو میدونم
حیفه بخوایم از هم جدا باشیم
من خیلی وقته باتوهم خونم

به این تیکه که رسید همه باهم شروع به خوندن کردن
تومثل من رویاتو میبافی
بادست من موهاتو میبافی
خورشیدوباچشمات روشن کن
یکبارماهو قسمت من کن
...

از اول تا اخرش مسیح حتی یکبارم بهم نگاه نکرد و کل مدت به اتیشی که روشن کرده بودیم زل زده بود
حق با انابود من نباید اونجوری برخورد میکردم حتی اگه حسودیمم شده بود نباید اونقدر شخصیتشو خرد میکردم
من چیزی ازمسیح نمیدونستم و باقضاوتم و حرفام خیلی خردش کردم درصورتی که اون همش از من حمایت کرده بود دربرابر نازنین!
حقم بود که اینقدر بی محلم کنه ولی این موضوع خیلی ناراحتم میکرد مخصوصا وقتی میدیدم نازنین اینجوری به مسیح زل زده و متوجه رفتارش با من شده بود!
پیک چهارم بود که سرکشیدم داشت کم کم سرم داغ میشد
همه کمکم داشت سرشون داغ میشد و چرت و پرت گفتناشون شروع
ولی مسیح اصلا امشب مشروب نخورد
رهام گیتارو از مسیح گرفته بود و یه اهنگ که من نمیشناختم شروع کرد به خوندن
بچه همراهیش میکردن
کل وجودم از بی محلیای مسیح داشت اتیش میگرفت

@romansrzm

پارت پنجاه و ششم

فکر نمیکردم اینقدر این موضوع واسم اهمیت داشته باشه!ولی مثل اینکه خیلی روم تاثیر گذاشته و خودم خبر ندارم

_حساب پیک هایی که خوردم از دستم خارج شده بود و سرم کاملا داغ شده بود ولی هنوز انچنان مست نبودم که نفهمم دور و برم چی میگذره

رهام اهنگش تموم شد و بچه ها تشویقش کردن

ضبط ماشینو روشن کرد و با رویا شروع به رقصیدن کرد
حسابی همه مست شده بودن و حالشون دست خودشون نبود
_فرشید یه پیک دیگه واسم میریزی؟
مسیح:نه فرشید نریز
پاشو بریم بخوابیم الینا

_نه نمیخوام بخوابم تو برو بخواب اگه میخوای
فرشید لطفا

مسیح پیکمو ازم گرفت
نزاشت فرشید بریزه، بازومو گرفت و همراه خودش بلند کرد
تا بازومو گرفت جیغ خفه ای توی گلوم پیچید که باعث شد دستمو ول کنه
انگار یادش به کاری که باهام کرد افتاد
_نمیخوام بخوابم خوابم نمیاد
توبرو راحت بخواب بزارمنم اینجا راحت باشم
بچه ها چند قدم ازما دورتر بودنو مشغول رقص فقط منو مسیح و فرشید دور اتیش بودیم

_الینا همین الان میای بامن میریم میخوابیم

فرشید:باشه مسیح چند دقیقه بعد من میارمش

مسیح:تو اصلا دخالت نکن فرشید!
دستمو گرفت و به زور همراه خودش کشوند

نازنین:کجا میرید بچه ها نشسته بودیم دور هم، الینا دلش میخواست بیشتر بشینه

_به تو ربطی نداره نازنین اینقدر تو کارای ما دخالت نکن

همه برگشتن با تعجب به مسیح که اون حرفو زده بود نگاه کردن
انگار دیگه واقعا چیزی واسش مهم نبود
سرم یکم داشت گیج میرفت و اثر مشروب رفته رفته بیشتر میشد

تا تو اتاق دستمو گرفته بود تا باسرگیجه نخورم زمین

_ولم کن اینقدر منو اینور اونور نکشون خرس وحشی

_برو دوش بگیر مغزت برگرده سرجاش

_به تو چه دلم نمیخواد
تو چه جور ادمی هستی اخه !
یه دقیقه بد یه دقیقه خوب بد خوب، بد خوب مثل افتاب پرست هی رنگ عوض میکنی!
منه احمقو بگو که حرفاتو باور کرده بودم
اداشو دراوردم و شکل خودش گفتم نازنین هیچ وقت دوست دخترم نبوده!
نمیدونم کی هستی ولی هرلحظه دل منو میشکونی هم میخوام باشی!هم میخوام نباشی!تو چرا اینجوری هستی؟

_الینا خیلی مستی برو دوش بگیر بیابگیر بخواب سرجات

_نمیخوام مست نیستم لب مبل نشستم و سیگارمو روشن کردم مسیح روبروم روی تخت نشست

_ الینا تو چقدر بدمستی!دیگه کم مونده بود بخوام تا صبح ازت مراقبت کنم!

_اصلا کی به تو گفته از من مراقبت کنی؟
من مراقبت تورو نمیخوام برو مراقب نازنین باش!

مسیح اومد جلو و سیگارمو ازم گرفت و خاموش کرد
پاشو برو حمام تا به زور نبردم

_نمیخوام

سمتم اومد و کفشمو از پام بیرون کشید
_دستتو بهم نزن خودم میتونم در بیارم
بی توجه به حرفم بازومو گرفت و بلندم کرد و تا حمام بردم
بوی عطر مسیح بینیمو نوازش میکرد ولی باعث شد هرچی خوردمو بالا بیارم
مسیح سریع سرمو توی دستشویی فرنگی گرفت

_هرچی خوردیرو بیار بالا الینا

_برو بیرون نمیخوام توی این حال ببینیم

@romansrzm

پارت پنجاه و هفتم

نمیتونم اینجا با این حال ولت کنم

خواستم دوباره بگم برو بیرون که دوباره بالا اوردم
مسیح موهامو نگه داشته بود و کنارم روزانو نشسته بود
چند دقیقه گذشت تا هرچی خوردمو بالا اوردم
مسیح پیرهنمو دراورد

_داری چیکار میکنی دست بهم نزن
_میتونی یه دقیقه ساکت شی؟

شلوارمو هم دراورد و اب سرد رو باز کرد و گرفتم زیر دوش
جلوش با لباس زیر بودم ولی اصلا واسم مهم نبود
پیرهن خودشو هم دراورد تا بیشتر خیس نشه

زیر دوش نشستم همینجور و مسیحم لبه ی وان کنارم نشست
چند دقیقه بعد حولمو اورد و از حمام بردم بیرون

_چرا اینکارارو میکنی؟من مراقبتتو نمیخوام بهم خوبی نکن همون مسیح عوضی باش
با رفتارات گیجم میکنی

_لباس خوابتو بکنم تنت یا خودت میپوشی؟
_روتو کن اونور خودم میپوشم
لباس زیر خیسمو دراوردم و همون لباس خواب دیشبی رو پوشیدم و زیر پتو رفتم
مسیح شلوارکی که پاش بود رو عوض کرد و کنارم دراز کشید
هردومون روی دست و چشم تو چشم هم دراز کشیده بودیم

_الینا حق با توهست تو واسم مثل عروسک میمونی ولی نه واسه بازی
واسم مثل عروسکی هستی که مداوم باید حواسم بهش باشه و ازت مراقبت کنم

_ولی تو مثل خرسی ذاتت وحشیه ولی بعضی وقتا مهربون میشی!
.....
چشمامو باز کردم سر درد عجیبی داشتم اصلا یادم نمیومد که دیشب کی خوابیدم
نگاهی به اطرافم کردم مسیح نبود و تخت رو مرتب کرده بود
چشمم به حوله و لباس زیرم که مسیح روی مبل پهن کرده بود افتاد

و یادم اومد که دیشب همون جا روی زمین ولشون کرده بودم
یکی یکی داشت گندای دیشبم یادم میومد
وای خدای من بالا اوردنم جلو مسیح،دوش اب سردم ولی حرفامونو یادم نمیاد
اصلا کی خوابم برد؟نکنه بینمون اتفاقی افتاده باشه!!!توی همین فکرا بودم که مسیح وارد اتاق شد
_بهتری؟

_نمیدونم !
_بیا این قهورو بخور
_دیشب چه اتفاقی افتاد؟
مسیح مرموزانه نگاهی بهم کرد و خنده ی شیطانی زد
_یعنی تو واقعا دیشبمونو یادت نیست؟

_یعنی چی؟؟مگه ما کاری کردیم؟

_ما نه!ولی تو اره

_چی داری میگی؟من چیکار کردم؟

_اگه یادت نیست بهتره که خودت به یاد بیاری
اینو گفت و همونجور که پیرهنشو درمیاورد وارد حمام شد
من بدمستم ولی مطمعنم حواسم بوده که چیکار کردم هرچی سعی کردم چیزی یادم نیومد حتی حرفامونو هم یادم نمیومد
سرم خیلی درد میکرد بعد از خوردن قهوم سیگارمو روشن کردم و منتظر شدم که مسیح از حمام بیاد بیرون
مسیح یکم بعد بیرون اومد نگاهی بهش کردم ته ریششو خط انداخته بود و حسابی به سر و وضعش رسیده بود

خدای من این بشر واقعا جذاب بود هیچ وقت نمیتونستم از دید زدن بهش دست بردارم

_من دیشب کاری کردم که نباید میکردم؟
_نه!به جز بالا اوردنت که با اون مقداری که مشروب خورده بودی خودمو واسش اماده کرده بودم
_حرفی زدم؟

_حرفاتوهم یادت نمیاد یعنی؟

_نه

_سعی کن خودت بیاد بیاری پاشو اماده شو صبحانه بخوریم راه میفتیم

بعد از حمام لباس گلبهی بندی ساده ای که تا زیر زانوم بود پوشیدم همراه مسیح سرمیز ناهار کنار بقیه نشستیم
خاله عاطفه:خوبی دخترم؟خوب خوابیدین؟
_خوبم خاله شما خوبین؟
به نشونه تایید چشمکی رد و فهمیدم بلهه که دیشب خیلی خوب خوابیدن باعمو فرید!
بچه هاسرمیز شوخی میکردن و حسابی میخندیدن
معلوم بود جوشون خیلی راحت و صمیمی هست ومثل جو دوستای خودم توی کانادا بودن

مسیح همه حواسش سرمیز به گوشیش بود

مسیح:مامان منو الینا داریم برمیگردیم تهرون عصر قرار واجبی دارم و باید به قرارم برسم

_باشه پسرم

_الینا توی اتاق منتظرم
اینو گفت و از پای میز بلند شد

رویا:الینا واقعاا چجوری با این دستورای مسیح کنار میای ؟
رهام که اینقدر دلقک بازی درمیاره و میخنده و اخلاقش زمین تا اسمون با مسیح فرق داره ،باز من نمیتونم این امر و نهی کردناشو تحمل کنم خدا به داد تو برسه واقعا

خاله عاطفه:همه مردا مثل همن غر غرو و هی پشت سر هم امر و نهی کن
عمو فرید:دستتون درد نکنه عاطفه خانم بعد یه عمر زندگی ماشدیم غرغرو
خاله عاطفه لبخند شیطنت امیزی زد
_عمو جان خاله شوخی میکنه وگرنه شما خوش اخلاق ترین عموی جهانی قربونت برم

_اخ قربون عروس بافهم و کمالاتم شم
همه خنده ای کردن

_ممنون خاله من برم دیگه مسیح منتظره

_برو عزیزم

مسیح مشغول جمع کردن وسایلش بود
منم بهش پیوستم و تو نیم ساعت وسایلامو جمع کردم

_عصر یه قرار کاریه مهم داریم

_داریم؟

_اره باید باهام بیای

_یکی از مشتری هامون از ترکیه اومده ایران با من دوستی قدیمی داره بازنش میاد و خبرارو دنبال کرده و فهمیده ما ازدواج کردیم اصرار کرد که هردومونو ببینه
منم خونه دعوتش کردم

_چرا خونه؟

_عادت دارم مشتری های خارجیمونو خونه دعوت میکنم که راحت تر باشن

_ولی اخه من که اصلا امادگیشو ندارم حتی بلد نیستم غذا بپزم

_با خدمتکار پدرت صحبت کردم قرار شده لیلا کلا بیاد و کمک تو کنه

_یعنی بیاد با ما زندگی کنه و کارای خونرو انجام بده؟

_اره،دلم نمیخواد کلا

@romansrzm

پارت پنجاه و هشتم

تو خونه هیچ کاری انجام بدی!

_کاش قبلش به منم مشورت میکردی از اینکه کسی بخواد بیاد تو خونم و کاری انجام بده واسم اصلا خوشم نمیاد

_منم خوشم نمیاد که بخوای توی خونه کاری انجام بدی

تمومش کن این بحثو لیلا همین الانم اونجاست و داره کارای شام رو انجام میده!

_سری تکون دادم و پانچ بلندی رو روی همون لباسم پوشیدم

_من وسایلارو میبرم توی ماشین منتظرتم

شالمو انداختم سرم و پشت مسیح از پله ها پایین اومدم
مسیح:فرشید فردا صبح حتما شرکت باش خودتو برسون

فرشید:ماهم بعد از ناهار راه میفتیم شب تهرونم

_باشه میبینمتون و یه خدافظی کلی با جمع کرد
منم بعد خدافظی با خاله عاطفه و عمو فرید و بقیه سوار ماشین شدم هواابر بود و مسیح سقف ماشینو برداشته بود

_دیشب چه حرفی زدم؟چرا بهم نمیگی؟
_چرا اینقدر اصرار داری میترسی اعتراف به عشق کرده باشی یا مثل دوستت درباره سکسی بودنم چیزی گفته باشی؟!

_خیلی اعتماد به نفس داری!

_دیشب بهم گفتی خرس وحشیم

_قهقه زدم ،خب این که چیز بدی نیست !

_اره چیز بدی نبود تا قبل از اینکه بهم گفتی ته ریش سکسی ترت میکنه!
خنده رو لبم محو شد و همونجور که داشتم نگاهش میکردم خشک شدم مسیح لبخند شیطنت امیزی زد

_حالا نمیخواد سریع لپات گل بندازه و خجالت بکشی قبل از اینکه توهم بگی خودم میدونستم!
ولی الینا اصلا فکر نمیکردم اینقدر بد مست باشی

_اوهوم وقتی مست شم نمیفهمم چی میگم بزار رو حساب مستی حرفمو!

_مستی و راستی!
خب ولی منم باید یه اعتراف کنم حالا که بهت گفتم چی بهم گفتی!
همیشه لباس زیر توری بپوش خیلی سکسی ترت میکنه!
یادم به اتفاقای دیشب افتاد که سوتینو شرتم توری و مشکی بود
خودمو داشتم مثل چی از حرص میخوردم

_نباید دیدم میزدی😡

_تومنو دید زدی منم تورو دید زدم پس بی حسابیم
رومو برگردوندمو دیگه چیزی نگفتم

بعد از چند دقیقه مسیح صدای اهنگو کم کرد

_واسه رفتار دیروزم واقعا متاسفم الینا نمیخواستم بهت اسیب برسونم

_ولی همیشه اینکارو میکنی!

_خیلی عصبیم میکنی!حرفایی بهم زدی الینا که واقعا هرکس دیگه جای من بود بدتر میکرد
خیلی خیلی با حرفات ناراحتم میکنی!

_اگه به گفته خودت اون دختر واست بی اهمیت بود پس چرا جلوش منو

به بازی گرفتی مسیح؟

_الینا دلیلشو بهت گفتم چون اون دختر باید بفهمه که توی زندگی من جایگاهی نداره و تو توی زندگیه منی

_حرفت منطقی نیست مسیح !
میتونستی بدون این که منو درگیر بازی های اون کنی از زندگیت بکنیش بیرون!

_تو اونو نمیشناسی الینا!اون هرکاری ازش برمیاد و به این اسونی دست بردار نیست !
من مثل اونو امثال اونو خوب میشناسم الینا اون هیچ وقت عاشق من نبوده
فقط به خاطر پول بهم نزدیک شد و با برنامه ریزی خانوادش!تو نمیتونی امثال این دخترارو درک کنی چون اصلا اینجوری نیستی من مثل نازنین توی زندگیم هزارتا دیدم الینا!
باور کن هیچ وقت نمیخوام از طرف اونا ضربه ببینی!چون میشناسمت که چقدر زود ضربه میخوری و دلت میشکنه!
و اینکه....

_و اینکه چی؟

بااینکه من قرار نیست بهت بگم ولی میگم ،اون فقط یه اشتباه بعد از مستی بود ...

بااین حرفش دلم دوباره از حسادت اتیش گرفت انگار یه جایی ته دلم حتی حاضر نبودم با یه اشتباه هم مسیحو با کس دیگه ببینم

_من کاری به رابطتون ندارم مسیح فقط خوشحال میشم قبل از هرچیز و

هر اتفاقی بهم واقعیتو خودت بگی !که اینجوری به بازی گرفته نشم

_الینا اون دختر درحدی نیست که بتونه تورو بازی بده اینو قبلا هم بهت گفتم!

_ولی تو این کارو کردی!
تو قبل از که وارد زندگیه من شی رفتی درباره گذشته من همه چیز رو زیر و رو کردی و منم همه واقعیت هارو بهت گفتم ولی تو بامن صادق نبودی مسیح!

مسیح سکوت کرده بود و سیگارشو روشن کرد بعد از چند دقیقه شروع کرد به حرف زدن

_چون گذشته ای که تو داری با گذشته ای که من دارم زمین تا اسمون فرق میکنه!

_ولی من حقم بود که قبل از این که بازیچه شم دربارش بدونم!

_الینا هی نگو بازیچه بازیچه تو هیچ وقت بازیچه نشدی!

@romansrzm

پارت پنجاه و نهم

تمومش کن الینا این بحثو دیگه نمیخوام دربارش صحبت کنیم

_میتونم یه ـچیزی ازت بپرسم؟

_بپرس

_من بیام تهرون خیلی حوصلم سرمیره نه کاری دارم و نه اشنایی میخوام بیام شرکت کار کنم

_خب بیا شرکت مال جفتمونه
میگم واست یه اتاق جدا ترتیب بدن
_اخه دیروز که گفتی باید توخونه بشینم

_گفتم شاید دوست نداری یه جا باهم کار کنیم

_هم خونه که هستیم همکارم میتونیم باشیم

_من مشکلی ندارم خودت بیا اتاقتو مشخص کن

_ولی باید همه چیز شرکتو بهم بگیا

_منم نگم تو خودت زودتر سر درمیاری!

_مسیح میتونم یه چیز دیگه هم بخوام؟

_بگو

_خیلی دلم میخواد یه سر برگردم واسه دیدن دوستام کانادا میرم خیلی کوتاه میمونم و یه سرهم به شرکتم میزنم و برمیگردم

_اره دیگه دلت واسه کریس خیلی تنگ شده
نمیتونی تنها بری بهت گفته بودم اگه خواستی بری باهات میام ولی الان نمیتونیم فعلا
سرم خیلی شلوغه

_چه دلیلی داره که بخوای بیای میرم و برمیگردم

_و اگه برنگردی؟

اونقدر احمق نیستم که برنگردم میدونم که تو ۲۴ساعت پیدام میکنی
اگه بخوام بمونم باید قبلش تورو راضی کنم

_خوبه که خودت میدونی!

_خب حالا چی؟نمیزاری برم؟

_نه الینا تنها هیچ جا نمیتونی بری این بحثو همینجا تمومش کن

_ولی اخه..

_تمومش کن الینا چرا اینقدر اصرار به رفتن میکنی؟

_خودتو بزار جای من همه چیزمو ول کردم اومدم

_مخصوصا کریستو

_مسیح اینقدر اسم کریسو نیار اون دوستمه و مثل بقیه دوستام دلم تنگشه

_اصلا نمیزارم بری دیگه هم چیزی نمیخوام بشنوم

رومو برگردوندم و دکمه صندلیمو زدم و روی صندلی لم دادم
تااخر مسیر سکوت کرده بودم و هیچی نگفتم
قبل از ظهر بود که رسیدیم تهرون و تا رسیدیم خونه دیگه ظهر شده بود

_وارد خونه شدم لیلارو دیدم که اومد و خوش امدگویی کرد
دختر زیبایی بود و با سلیقه ارایش زیبایی کرده بود و پیرهن سفید استین بلند و دامن تنگی که بالای زانوش بود رو پوشیده بود و جوراب شلواری مشکی نازکی زیرش پوشیده بود

_سلام عزیزم خوش اومدی توهم مرسی که اومدی به من کمک کنی
_اقا یه لیست غذا بهم داده بودن تا درست کنم اکثرش رو انجام دادم حتما گرسنه اید ناهار حاضره

_باشه عزیزم ممنون

وارد اتاق خواب شدم مسیح توی حمام بود و گوشیش رو روی میز گذاشته بود و شماره ناشناسی دوبار بهش تماس گرفته بود اهمیتی ندادم و وسایلامو جابه جا کردم
نگاهی به یه سری وسایلم که پدرم به لیلا داده بودتا واسم بیاره کردم لپ تاپمو باز کردم و به انا تماس گرفتم

_سلام عزیزم کلی منتظرتماست بودم.خوبی؟با مسیح به کجا رسیدید؟
_خوبم همه چیز مرتبه تو خوبی؟

_اره فقط همون جریان اقای وست که واست ایمیل کردم پیش اومده و منتظر تصمیم خودت شدم

_اره خوندم ایمیلتو یه جلسه بزار و سعی کن با خواستش تاجایی که میتونی کنار بیای ولی نه جوری که اصلا به ضرر شرکت شه اگه بازم نشد خودم یه جلسه تصویری باهاش برقرار میکنم مشکلی نیست

_خدای من نمیخوای بگی که اونی که از حمام اومده بیرون مسیح هست؟ باهدفون داشتم با انا صحبت میکردم و متوجه امدن مسیح نشده بودم

برگشتم نگاه کردم دیدم مسیح طبق معمول با حوله ای که دور کمرش بسته از حمام اومده بیرون

_چرا خودشه من باید قطع کنم عزیزم بعدا صحبت میکنیم

_نه الی قطع نکن بزار ببینمش کامل وای اون خیلی سکسیه تو یه احمق به تمام معنایی که تاحالا با یه همچین مرد سکسی و جذابی نخوابیدی!

_انا عزیزم من باید قطع کنم بعدا باهم صحبت میکنیم

_همون دوستت بود که عقیده داشت من خیلی سکسیم؟

_از نظراون همه مردا سکسین خیلی به خودت نگیر

_خب درباره من که نظرش درست بوده
_بله...

_حواست به لیلا باشه اون هرچی تو خونه میگذره گزارش میده

_میخواستم اتفاقا راجبش باهات صحبت کنم من اصلا علاقه ای ندارم کسی بیاد توی خونمو کارامو انجام بده و باهام زندگی کنه ارامشم ازم گرفته میشه هماهنگ کن که هفته ای دوبار بیاد اونم تا قبل از شب برگرده لطفا اینم چون تو اصرار داری وگرنه من اصلا دلم نمیخواد
_اوکی واسه ناهار پایین منتظرت میمونم
چند دقیقه بعد که لپ تاپو خاموش کردم وارد سالن شدم و مسیح که با یه کتاب مشغول بود منتظرمن سر میز نشسته بود
لیلا غذارو اورده بود و خودش توی اشپزخونه داشت بقیه کارارومیکرد
بار اول بود که تنها باهم غذامیخوردیمو حسابی اشتهام باز شده بود
ولی نمیخواستم جلومسیح پرخوری کنم از اول تا اخر حواسم به حرکات و

عادات غذایی مسیح سرمیز بود
خیلی باحوصله غذاشو میخورد و ارامش خاصی داشت که این به جذابیتش می افزود

_به لیلا سپردم که میز امشب خیلی خوب تزیین کنه توهم کمکش کن من میرم استراحت کنم
_باشه

..
کمک لیلا میز رو جمع کردم و واسه شب بهش کمک کردم
جلوی تلوزیون یکم استراحت کردم
طرفای عصر وارد اتاق شدم مسیح هنوز خواب بود دوش مختصری گرفتم و واسه شب اماده شدم
لباس قرمز بندی بلندی که تا روی رونم چاک میخورد پوشیدم و موهامو بالا جمع کردم و ارایش ساده

ای کردم

@romansrzm

پارت شصت

وقتی داشتم گوشوار توی گوشم میکردم مسیح از خواب بیدار شد اول گوشیشو ساعتو چک کرد بعدم نگاهی به من کرد

_میشه کمکم گردنبندمو ببندی؟

توی ایینه پشت سرم ایستاد و همونجور که نگاهم میکرد کمکم گردنبندمو بست برخورد انگشتاش روی گردنم باعث شد جریان خونم بالا بگیره
ولی روی خودم نزاشتم مخصوصا که بعد از خواب خیلی پوستش داغ تر

شده بود

_ممنون

به طرف اتاق لباسی رفت تا اماده شه قبلش برگشت و دوباره نگاهی بهم انداخت همین نگاهش واسم کافی بود تا بفهمم که تحت تاثیرقرار گرفته رفتم پایین و توی حال منتظرمسیح نشستم
ساعت نزدیکای ۷عصر بود و باید مهمونا کم کم میرسیدن

مسیح رو دیدم که از پله ها پایین میومد و پیرهن ابی کمرنگ رو با کت و شلوار سورمه ای تیره ی خوش دوختش که چنتا دکمه یقشو باز گذاشته بود ،تنش کرده بود و موهاشو خیلی زیبا حالت داده بود و بوی عطرش کل فضارو پر کرده بود همراه با پایین امدن مسیح زنگ به صدا در اومد و لیلا توی حیاط درو باز کرد و دوست مسیح و همسرش که راننده شرکت تا اینجا اورده بودشون وارد شدن
مسیح دستمو گرفت و باهم واسه خوش امد گویی سمتشون رفتیم
و به انگلیسی خوش امد گفتیم
دوستش اقای تقریبا ۳۵ساله ای بود که همراه همسرش که بسیار زیبا بود ایران امده بودن
برخورد صمیمی و گرمی داشتن که باعث میشد ماهم متقابلا گرم برخورد کنیم

مسیح به نشستن دعوتشون کرد و دورهم نشستیم
_تبریک میگم خانم الینا ازدواجتون رو من و مسیح از دوستای قدیمی هستیم و با شنیدن خبر ازدواجش خیلی خوشحال شدم امیدوارم کنار هم خوشبخت باشید

_ممنون

_مسیح زنت واقعا زیبا هست خیلی بهم میاین

مسیح نگاهی به من کرد
ممنون جان همه میگن !

یک ساعتی باهم گفت و گوی صمیمانه ای کردیم و بعد از غذا کمی ابجو خوردیم کل این مدت مسیح کل حواسش به من بود و ازم چشم بر نمیداشت
البته خودمم مرتب دیدش میزدم و تو نخش بودم

ساعت طرفای۱۱شب بود که مهمونا رفتن و حسابی خسته شده بودم توی حیاط نشسته بودم و داشتم با کریس چت میکردم حواسم اصلا نبود که مسیح پشت سرم ایستاده
_با صدای فندکش که سیگارشو روشن کرد به خودم اومدم و دستپاچه شدم و صفحه گوشیمو اف کردم و قبل از که بخواد بفهمه با کی چت میکنم از جام بلند شدم که برم داخل
ولی دست مسیح رو روی مچم حس کردم

_کریسه؟

_چطور مگه؟

_گوشیتو بده من الینا
_اره کریسه ،اون دوستمه و داره حالمو میپرسه همین

_مگه نگفتم دیگه نمیخوام حتی اسمشو بشنوم؟مگه نگفتم من دوستی و جاست و زهرمار سرم نمیشه ؟مگه نگفتم دیگه نمیخوام اصلا باهاش در ارتباط باشی؟
_من نمیتونم به خاطر تفکرات تو دوستمو بی دلیل از زندگیم حذف کنم

_بی دلیل؟تو ازدواج کردی الینا چرا این تو کلت نمیره نکنه هنوز نمیدونه ازدواج کردی؟

_نه نتونستم بهش بگم

_نتونستی بهش بگی؟؟؟ روی سگمو داری بالا میاری الینا

_چرا اینجوری میکنی مسیح؟اون فقط دوستمه مثل تو مثل نازنین

_اون هرزه دوست من نیست اون هرزه هیچ ربطی به من نداره همونجور باعصبانیت جلو می اومد و من عقب عقب میرفتم تا جایی که دیگه چسبیدم به دیوار شیشه ای حیاط

_مسیح من واقعا رفتارتو درک نمیکنم
دستشو گذاشت روی شیشه و صورتش فقط دو بند انگشت با صورتم فاصله داشت و بهم زل زده بود رگهای صورتش از عصبانیت متورم شده بود بار اول بود که اینقدر عصبانی میدیدمش
مسیح با داد و شدت عصبانیت خیلی زیادی گفت
:مگه نگفتمت تا وقتی که اون اسم لعنتیت تو شناسنامه منه یعنی مال منی؟ مگه نگفتم دیگه حق نداری با اون حروم زاده در ارتباط باشی؟مگه نگفتم من رو چیزی که مال من باشه تعصب دارم

_چرا داد میزنی اروم باش

_مسیح بامشت زد توی شیشه پشت سرم فقط شانس اوردم که شیشه پایین نیومد

_سر جام از ترس رو زمین نشستم خشکم زده بود و اشکام بی اختیار پایین

میومد

گوشیمو گرفت و زد زمین و سیم کارتشو در اورد

_الینا بار اخر بود که بهت اخطار دادم بلایی سرت نمیارم ولی بلایی که سر اون حروم زاده میاد تقصیر تو هست
اینو گفتو از خونه رفت بیرون

_هنوز مات و مبهوت سرجام نشسته بودم
لیلا:خانم خوبید؟واستون چیزی بیارم؟بیاین داخل خانم اینجا نشینید

_با صدای لیلا به خودم اومدم و همراهش رفتم داخل و روی مبل نشستم

@romansrzm

پارت شصت و یکم

لیلا اژانس بگیر برو خونه اینجا نمون
_ولی اقا گفتن که بمونم

_مگه نشنیدی چی گفتم لیلا حوصله بحث ندارم اژانس بگیر برو خونه
سریع رفتم توی اتاقو لباسمو در اوردم و برگشتم پایین توی حیاط
نمیدونستم چیکار کنم هنوز تو شک کارا و حرفای مسیح بودم اصلا تعادل نداره من باید چجوری با این بشر زندگی کنم اخه!
لیلا:خانم من دارم میرم چیزی خواستید باهام تماس بگیرید

_اقا بهت زنگ نزد؟

_خودم زنگ زدم گفتم که شما گفتید برم اول عصبی شد بعد گفت برو اشکال نداره

_باشه ممنون بابت امروز

نمیدونم چقدر همونجا نشسته بودم ولی مسیح برنگشت
برگشتم توی اتاق خواب و رفتم توی تخت میترسیدم اینسری واقعا بلایی سر کیریس بیاره
ساعت طرفای ۲شده بود و مسیح هنوز برنگشته بود
چراغو خاموش کردم تا بخوابم
ربع ساعت بعد دستگیره درو باز کرد وارد اتاق شد
و مستقیم خودشو انداخت رو تخت رومو برنگردوندم میخواستم وانمود کنم که خوابم
و نفهمیدم کی خوابم برد.

....

صبح طرفای ساعت ۱۰چشم باز کردم اونقدر شب بدیرو گذرونده بودم که بدنم به خواب بیشتری نیاز داشت
میدونستم که مسیح حتما رفته شرکت واسه همین خیالم راحت بود که فعلا قرار نیست درباره دیشب صحبت کنیم
بعد از صبحانه با ورزش کردن یکم ذهنمو اروم کردم
صدای زنگ در باعث شد که تردمیلو خاموش کنم و سمت در برم
پیک بسته ای اورده بود
:خانم امینی؟
_بله این بسته از طرف شرکت a.t هست
باشه ممنون
_درشو باز کردم یه گوشی بود به همراه یه نوشته

_این گوشی جدیدته و شماره هایی که نیاز داری توش سیو هست !

_عوضیه خودخواه 😡
نشونت میدم مسیح !

از عصبانیت لباسامو پوشیدم وخونرو به قصد شرکت ترک کردم

_اقای امینی داخل اتاقشونن؟

منشی:نه خانم توی جلسه هستن

_بهشون اطلاع بده که من اینجام و باید ببینمشون

_بله خانم
وارد اتاق مسیح شدم و منتظرش نشستم
نیم ساعت بعد مسیح داخل اومد و درو بست

_چرا اومدی اینجا؟

_تو فکر کردی کی هستی که واسه من تصمیم میگیری؟تو بیخود میکنی گوشی منو عوض میکنی به تو چه ربطی داره زندگیو دوستای من،کی بهت اجازه داده اینقدر توی زندگیه من دخالت کنی

_مسیح کر کره های اتاق رو کشید تا از بیرون مشخص نباشیم

_الینا اصلا اینجا جاش نیست این بحثا مال خونه هست

_تا سیم کارت خودمو بهم ندی هیچ جا نمیرم

_الینا تا به امروز خیلی جلوی خودمو گرفتم که اخلاق بدمو نبینی ولی خودت دست بر دار نیستی

هنوز به خاطر ارتباطت با اون حرومزاده حرفامون تموم نشده
برو خونه میام صحبت میکنیم

_من هیچ جا نمیرم اونجا خونه نیست شکنجه گاهه نمیزارم دوستامو ازم بگیری اونا تنها کسایی هستن که من دارم

_مسیح داد بلندی زد
_تنها کست منم من بفهم اینو

_تو یه غریبه عوضی هستی که منو به زور تصاحب کردی تو اینو بفهم!

_خفه شو الینا !
خیلی دارم مراعاتت میکنم ولی انگار نمیتونم اینجوری رامت کنم!

_ازت متنفرمممم تو یه زورگوی عوضی هستی حالم ازت به هم میخوره تو داری ذره ذره منو نابود میکنی کاش هیچ وقت وارد زندگیم نمیشدی
اینو گفتم و از اتاق زدم بیرون
با راننده شرکت رفتم خونه پدرم
که هم ببینمش و هم وسایلامو جمع کنم

...

_سلام دخترم خوش اومدی

_سلام بابا دلم واست تنگ شده بود

_بیا بشین عزیزم
چه خبر؟مسیح خوبه؟باهم خوبید؟

_چی بگم بابا ...سعی میکنیم باهم کنار بیایم

_درست میشه همه چیز دخترم نگران نباش

_امیدوارم توخوبی بابا؟

_اره این چند روز که شمال بودید من به شرکت سر زدم و کارای مسیحو ارزیابی کردم توی این یک سال سود شرکت ۱۸درصد افزایش داشته و این نشون میده که مسیح توی کارش خیلی موفقه

_اوهوم

_مطمعنم شما دوتا کنار هم خیلی بهتر میتونین این شرکتو بچرخونید

_بابا میشه ریموت یکی از ماشینارو بهم بدی؟

_اره دخترم همش مال خودت هست هرکدومو که میخوای ببر

_از کی میری شرکت؟

_نمیدونم مسیح گفته هروقت که خودت خواستی بیا و کارتو شروع کن

_زودتر برو که سرگرم باشی

پس شرکت خودم چی میشه بابا؟
_من دختر خودمو میشناسم میدونم که اونوهم داری باقدرت میچرخونی

_بابا قرار ما این نبود که اینجا بیام و ماندگار شم قرار بود به شرکت خودمم سر بزنم
ولی حالا مسیح حتی نمیزاره برم به شرکتم سربزنم

_من باهاش صحبت میکنم
_صحبت شما چیزی رو حل نمیکنه بابا تو اونو بهتر از من میشناسی حرف،حرف خودشه!

_الینا دخترم توی زندگی اون زنه که باید مردشو مثل موم تو دستش بگیره من مطمعنم که تو میتونی خودت این مشکلو حل کنی و شوهرتو راضی کنی!

_بابا اون به هیچ حرف و راهی راضی نمیشه من واقعا در برابرش احساس ضعف میکنم

_دیشب گوشیمو ازم گرفته و یه گوشی جدید بهم داده میگه نمیخوام دیگه با دوستای کانادایيت در ارتباط باشی!

_واقعا؟مسیح که اینقدر پسر حساسی نبود!

_بابا میگی من چیکار کنم؟

_صبر داشته باش دخترم بزار اول رگ خواب مسیح بیاد دستت تا از اون طریق بتونی راضیش کنی!

_نمیدونم چی بگم!
میشه امروز اینجا بمونم؟

@romansrzm

پارت شصت و یکم

یعنی میخوای قهر کنی به خاطر این موضوع ؟

_نه فقط میخوام یکم اروم شم و فکر کنم

_بمون دخترم ولی شب باید خونه خودت باشی

_باشه
وارد اتاقم شدم و وسایلایی که میخواستمو جمع کردم
ناهارو باپدرم خوردم و بعد از استراحت کوتاهی با پدرم توی حیاط
نشستیمو طبق عادت قدیم ها پدرم واسم کتاب میخوندو من لذت میبردم
ساعت از۵گذشته بود و میدونستم مسیح کارش تموم شده ولی اصلا بهم
زنگ نزده بود و نمیدونست که اینجام

_فکراتو کردی دخترم؟

_به نتیجه درستی نمیرسم بابا جز حرف خودت، باید صبر کنم
من هیچ شناختی از مسیح ندارم باید اول خوب بشناسمش تا ببینم رگ
خوابش چیه!

_افرین دختر باهوش من!
ساعت تقریبا نزدیک به ۷عصر شده بود و هنوز از مسیح خبری نبود هرجورم
که سرمو گرم میکردم بازم نمیتونستم خودمو گول بزنم که منتظرش
نیستم!

تصمیم گرفتم از خونه بیرون برم و یکم اطرافو بچرخم

_باباجون من میرم اطراف یه دوری میزنم
_برو دخترم بعدم برو خونه شب خونه شوهرت باش

_باشه عشقم میبینمت

همونجور که ریموت در رو زدم و داشتم باماشین از پارکینگ خارج میشدم مسیح پیچید جلوم
از ماشین پیاده شد و اومد سمتم

_چرا به من نگفتی اومدی اینجا؟
_بکش کنار میخوام رد شم مسیح
_لازم نکرده پیاده شو با خودم برمیگردی خونه!

_جایی کار دارم بعدش میام

_چرا همیشه باید حرفمو دوبار تکرار کنم ؟گفتم پیاده شو

_ماشینو نیاز دارم

_هرجا بخوای بری و بیای با رانندت میری

_دلم نمیخواد !واسه ماشین روندنم باید از تو اجازه بگیرم؟تو دیگه داری شورشو در میاری

_همین که گفتم!پیاده شو!

_ا پسرم تو اینجایی؟چرا زودتر نمیگی؟

_سلام عمو اره امدم دنبال الینا !

_خوب کردی!مشکلتون چیه پس!

_واسش راننده گرفتم عمو نیازی به ماشین نداره!

_من بدون ماشین نمیتونم متوجه نیست!

_باشه باشه دعوا نکنید الینا عزیزم با شوهرت برو من خودم یکیرو میفرستم ماشینو بیاره واسه زمانایی که نیاز داشتی

_لبخندی به پدرم زدم اون همیشه با ارامش بلد بود که هر مشکلیو حل کنه

از ماشین پیاده شدم
_یه سری وسایل توی ماشین دارم لطفا بزار توی ماشین خودت مامیریم دیگه بابا جون سر اولین فرصت دوباره بهت سرمیزنم

_خداحافظ عموجان

_برید به سلامت

_توی کل مسیر هیچ حرفی نزدیم و حتی نگاهشم نکردم ولی همین که امده بود دنبالم خیلی خوشحالم کرده بود!
یک ساعت بعد رسیدیم خونه
_مسیح مستقیم وارد اتاق شد
منم همونجا روی مبل مانتومو در اوردم و رفتم سر یخچال
اب پرتقالی که لیلا اب گرفته بود رو گذاشتم رومیز و کنارش کیک گذاشتم چون میدونستم که الان مسیح باید گرسنه باشه

_تلوزیونو روشن کردم و خودمو با برنامش سرگرم کردم تا مسیح بیاد و برم لباسامو عوض کنم

_ربع ساعت بعد مسیح پایین اومد و مستقیم رفت توی حیاط و حتی یه نگاهم بهم نکرد
بعد از اینکه لباسامو عوض کردم برگشتم پایین و مسیح رو دیدم که داشت

چیزایی که روی میز گذاشته بودم رو میخورد

_وارد حیاط شدم و نشستم خودمو با کتاب مشغول کردم
ولی این کارا فایده نداشت ته دلم نا اروم بود و باید جریان گوشیم رو حل میکردم ولی اون اصلا روی خودش نمیزاشت
باعصبانیت به سمت حال برگشتم مسیح داشت کانالارو عوض میکرد تلوزیونو خاموش کردم
_الان توی خونه هستیم الان وقت صحبت کردنه

_خب اول بگو واسه چی به من اطلاع ندادی که کجا رفتی

_من هرجا دلم بخواد میرم قرار نیست مثل سایه بیفتی دنبالم

_بهت قبل از ازدواج گفتم همه کاراتو کنترل میکنم نگفتم؟

_بس که زورگویی!

_همینی که هست!

_تاکی؟تاکی میخوای سر همه چیز عذابم بدی!

_تا موقعی که اسمت تو شناسنامه

_وای اینقدر این حرفو تحویل من نده مگه من خودم خواستم که اسمم تو شناسنامت باشه؟

_چه بخوای چه نخوای همینه زندگیت به جا اینکه باهاش بجنگی سعی کن عادت کنی و در رابطه با گوشیت هیچ چیز دیگه عوض نمیشه تنها کسی که باید باهاش در ارتباط باشی انا هست و همون اگه لازم شد واسه شرکت

شماره جدیدتو به کسایی که میخوان میده!

_تو واقعا از اینکه اینقدر زورگویی خودت حالت به هم نمیخوره؟چون من دیگه دارم بالا میارم!

@romansrzm

پارت شصت و سوم

_مسیح دارم باهات مدارا میکنم شدیدا خودتم میدونی که اگه بخوام کاری میکنم که بلاهایی که داری سرم میاری رو جبران کنم پس ایندفعه تو نزار روی سگ من بالا بیاد!
_مسیح یه قدم سمتم برداشت که باعث شد بچسبم به دیوار پشت سرم چند ثانیه تو چشمام زل زد
_چیکار میخوای کنی مثلا الینا؟چیکار میتونی بکنی اصلا؟

_صورتش با صورتم فاصله خیلی کمی داشت و نفساش به صورتم برخورد میکرد که باعث میشد بدنم شل شه
به هر بد بختی بود خودمو جمع کردم و با دست هلش دادم کنار

_برو کنار میخوام برم بخوابم
اینو گفتمو به سمت اتاق رفتم

_الینا بی صبرانه منتظرم ببینم که چیکار میکنی!

ساعت هنوز ۹نشده بود ولی اونقدر فکرم درگیر و خسته بود که خوابیدم و گوشیمو واسه ساعت ۶تنظیم کردم

...

راس ساعت ۶گوشیم زنگ خورد و از خواب بیدار شدم مسیح هنوز کنارم خواب بود
بعد از دوش میز صبحانرو اماده کردم و نیم ساعت نرمش کردم وقتی برگشتم توی اتاق مسیح اماده شده بود و میخواست بره

_صبحانه امادست تا تو میخوری منم اماده میشم میخوام بیام شرکت

_۷:۳۰راننده میاد منتظرتم
ساعت ۸رسیدیم شرکت و توی ماشین هیچ کدوم صحبتی نکردیم

مسیح:اتاقی که واسه خانم دیروز گفتم مشخص کنید رو نشونشون بدید و هرجور که خودشون خواستن بچینید

_بله رئیس
همراه مسؤل تدارکات وارد طبقه بیست و هفتم شدم و اتاق خیلی بزرگ و زیبایی اونجا بود که مسیح واسم درنظر گرفته بود

تغییراتی که میخواستمو گفتم فردا واسم انجام بدن
_اقای شریفی لطفا مسؤول پرونده هارو بفرستید توی اتاقم

_بله خانم!

_تا نصفه های روز خودمو مشغول پرونده های چندماه اخیر کردم تا کارای شرکت دستم بیاد یکی از پرونده ها فکرمو مشغول کرده بود و ازش سر در نمی اوردم تصمیم گرفتم از خود مسیح بپرسم

_سوار اسانسور شدم وبه طبقه سی و سوم که اتاق مسیح بود وارد شدم مسیح کر کره های اتاقو که معمولا توی روز باز بود رو بسته بود واسه همین شدید کنجکاو شدم

_خانم اقا قرار خصوصی دارن گفتن کسی وارد اتاقشون نشه!

_ببین خانم منشی اگه اون رئیسته من همسر رئیستم بار اخرت باشه به من میگی چیکار کنم یا نکنم

درو اتاق مسیحو باز کردم مسیح روی مبل نشسته بود و چنتا دکمه اول پیرهنش باز بود و استیناشو بالا زده بود
دختر بی حجابی که چهرش مشخص نبود رو هم مقابلش دیدم
تادرو باز کردم مسیح چشماش سمتم چرخید و اخمی روی پیشونیش نشست

با قدمای سنگین و محکم طرفشون رفتم که صدای پاشنه کفشم باعث شد دختره سمتم برگرده
_ببخشید نمیدونستم جلسه داری عزیزم!

دختره که کاملا راحت روی مبل درمقابل مسیح به نظر میرسید یکم خودشو جمع و جور کرد و نگاهی به من کرد و بعد از چند ثانیه که به سرتاپام زل زده بود گفت

_شما باید الینا باشید

_بله وشما؟

_میترا هستم از دوستای قدیمی مسیح!

_اوهوم فکر نمیکردم مسیح قرار دوستانشو توی شرکت بزاره!

_خبر ازدواجتون مثل بمب همه جا ترکید من ایران نبودم وگرنه حتما توی جشنتون شرکت میکردم!

_البته یه جشن جمع و جور و دوستانه ای بود!

مسیح:ایشون میترا هستن عزیزم و ما باهم از قبل اشنا هستیم چند سالی هست که از ایران رفته بود و حالا اومده سر بزنه!
کامل فهمیدم که دوست دخترش بوده ولی کاملا عادی برخورد کردم

_کاش زودتر بهم میگفتی عزیزم چرا واسه شام خونه دعوتش نمیکنی که بیشتر همو بشناسیم؟

میترا:عمرا اگه این دعوتو از دست بدم!
مسیح که کامل با حرفم فهمید که دارم وارد بازیش میکنم جا خورد و سکوت کرد
میترا:مسیح نیام؟الینا که دعوتم کرده تو دعوت نمیکنی؟

_چی؟اها چرا بیا خوشحال میشیم هر دومون
شب منتظرتیم

_پس من میرم و شب میبینمتون!
بلند شد و به جفتمون دست داد البته نگاه پر معنی به مسیح انداخت و این نگاهش از چشم من دور نموند
شالشو انداخت سرشو از اتاق بیرون رفت

_واسه چی دعوتش کردی؟

_فکر کردم خوشحال میشی!

_الینا خودت این بازیرو شروع کردی !

_من نمیدونم از چی صحبت میکنی گفتی دوست قدیمیت هست و باهم راحت به نظر میرسیدید گفتم شاید دلت بخواد دعوتش کنیم !

_چی میخواستی؟

_چی میخواستم؟اها درباره یه پرونده ازت سوال داشتم

_بزار روی میز بعدا نگاهش میکنم

_باشه !
_برگشتم که از دیر بیرون برم

_ناهارو بامن میخوری؟
فهمیدم که میخواد باهام صحبت کنه

_باشه مشکلی نیست

_بشین تا بگم واسه جفتمون غذارو بیارن

داشتم از چیزی که دیده بودم منفجر میشدم ولی خیلی خودمو بیـخیال نشون دادم روبروی مسیح روی مبل نشستم
و سیگارمو روشن کردم

@romansrzm

پارت شصت و چهارم

_هردو کامل ساکت بودیم

_الینا

سرمو اوردم بالا و نگاهش کردم

_چرا دلت میخواد همش باهم بازی کنیم؟

_حرف مسخره ای داری میزنی مسیح اونی که همه چیزو مثل بازی میددونه تویی!

_الینا سعی نکن اصلا که بخوای از گذشتم چیزی بفهمی!

_صدبار بهت گفتم نه گذشتت نه حالت نه حتی ایندت واسم مهم نیست فقط منو درگیر نکن

مسیح صداشو بالا برد
_از روزی که زن من شدی حال و ایندت با من درگیر شده چه بخوای چه نخوای چرا اینو تو مغزت فرو نمیکنی؟
فقط با خشم نگاهش میکردم

_پس تو هم بیخود کردی توی گذشته من سرک کشیدی!

_من هر کاری که دلم بخواد میکنم فهمیدی؟!

_پس منو خیلی دست کم گرفتی اقای امینی!

_اون دوست دخترت که ۵دقیقه پیش اینجا نشسته بود مال گذشتت بود ولی توی حال و زندگیه الانت اینجا روبروت نشسته بود!
پس بفهم که گذشته و حال و ایندت به هم متصل هست!

_از کجا فهمیدی دوست دخترم بوده؟

_از اونجایی که تو منو دست کم میگیری و نمیفهمی کوتاه اومدن من نشونه احمق بودنم نیست!

_خودم میخواستم دربارش بهت بگم!

_خب بگو میشنوم

_۳سالی هست که دیگه باهم در ارتباط نیستیم و از ایران رفت
دیگه هیچ چیزی بینمون نیست الینا

_خب چرا الان پیداش شده؟

_نمیدونم !

یکی از کارمندا غذارو اورد و چید
چند دقیقه ساکت بودیم
_چرا وقتی چیزیرو نمیدونی خودتو منو وارد بازی میکنی الینا؟

_اون دقیقا فقط میخواد به تو و زندگی منو تو خودشو نزدیک کنه !

_اون واسه من خیلی وقته که تموم شده!اون دیگه کوچکترین ارزشی نداره !

_ولی اونجوری که میگی نشون نمیدادی!

_نکنه تو حسودیت میشه الینا؟

_فکر کنم اونی که خط و گوشیه منو عوض میکنه حسودیش میشه نه من!

_توهم برت نداره عزیزم غذاتو بخور
اداشو دراوردم و شروع به غذا خوردن کردم

_ولی وقتی داد میزنی دقیقا میشی مثل خرس وحشی به قول خودت مستی و راستی!

_من هیچ وقت اینجوری داد نمیزدم فوق فوقش صدامو بلند میکردم همه حساب کار میومد دستشون ولی نمیدونم تو چه جونوری هستی که کلا حرف نمیفهمی!
ولی اصلا نگران نباش درست میشی

_جونور خودتی :/

_واقعا نمیخواستم اونجوری سرت داد بزنم

_عادت کردم به رفتارات دیگه!
ولی واقعا یه سوال دارم

_بپرس

_چرا اینقدر همیشه اخم میکنی و عصبی میشی؟

_احتمالا اونجوری سکسی ترم میکنه!
اینو گفت و لبخند مرموزی زد

_باهمه همینطوری پس؟

_کلا کم پیش میاد که ادمایی که اطرافم هستن بتونن اخلاق منو بشناسن همه فکر میکنن من فوق العاده بد اخلاقم

_خب غیر از اینم که نیست!

_نمیدونم شاید!
ولی مطمعنم که تو عادت کردی با اون لبخندات و قهقه های همیشگیت هرکسیو به خودت جذب کنی!
_خب هیچ وقت به حرفی که زدی دقت نکردم
ولی من همینم نه فیلم بازی میکنم نه چیزی کلا همینم درونو و بیرون!

_واسه همینه که با همه متفاوتی الینا

_این متفاوت بودنم خوبه یا بده؟
مسیح به چشمام زل زد جوری که واقعا با نگاهش بدنم مسخ میشد

_خوبه!همینجوری باش متفاوت

–چند ثانیه به هم زل زده بودیم صدای گوشی مسیح هردومونو به خودمون اورد
نگاهی به صفحه گوشیش کرد

_باید جواب بدم

_اوهوم مشکلی نیست

نمیدونم کی بود ولی مسیح انگلیسی باهاش حرف زد انگار یکی از مشتری های شرکت بود

حرفا و کارای مسیح گیجم میکرد ولی انگار ته قلبم دلم میخواست باهرچیزیم تحت تاثیر قرارش بدم و از اینکه میفهمیدم تحت تاثیرم قرار

میگیره خوشحال میشدم
اصلا به حرفای مسیح گوش نمی دادم و توی حال و هوای خودم بودم

_الینا با شماهستم

_چی؟جان؟ببخشید متوجه نشدم
_میگم احتمالا باید یه سفر کاری فردا با فرشید بریم لندن

_اهان باشه

_غذا تو خوردی برو خونه واسه مهمونی که شب خودت دعوتش کردی منم سعی میکنم زودتر بیام با لیلا هماهنگ میکنم که بیاد و کارای شبو انجام بده اگه واسه فردا بلیط گیرمون بیاد با فرشید میریم

_باشه من غذامو خوردم میرم خونه فعلا

_الینا واسه شب نمیخوام اصلا میترا متوجه سوری بودن ازدواجمون شه!
_میدونم
_خونه میبینمت

...
توی خونه خودمو سرگرم به کار کردم که زمان زودتر بگذره و نبود مسیح کمتر حس کنم
انگار شدیدا بهش عادت کرده بودم حتی به داد و دعواهایی که باهم میکردیم
ولی وقتی نبود خودمو خیلی تنها حس میکردم
توی حیاط نشسته بودم و کتاب میخوندم ساعت تقریبا ۵عصر بود ولی مسیح هنوز نیومده بود

لیلا:بفرمایید خانم چاییتونو اوردم

_ممنون عزیزم خودتم بشین کنار هم بخوریم

_ببخشید دیروز سرت داد زدم دلم نمیخواست باهات اونجوری رفتار کنم!

_نه خانم این چه حرفیه

_چند سالته لیلا؟

_بیست و دو سالمه

_پس خیلی تفاوت سنی نداریم

_اره ولی من کجا و شما کجا

_خودتو هیچ وقت دست کم نگیر تو دختر فوق العاده زیبا و با استعدادی هستی درس میخونی؟

_لیسانس حسابداریمو گرفتم

_خب اینکه خیلی خوبه!

_ولی مامانم نمیزاره کار کنم همین که درس خوندم و خدا حفظ کنه پدرتونو هزینه درس خوندنمو داد خیلی بهتون مدیون شدم

@romansrzm

پارت شصت و پنجم

توهم مثل خواهر نداشتم عزیزم مادرو پدرت خیلی به گردن منو پدرم حق دارن

_ببخشید خانم ولی من اونشب خیلی ترسیده بودم نمیدونستم باید چیکار کنم

_از مسیح ترسیدی؟

_اره

_اون که ترس نداره هر از گاهی اینجوری دعوام میکنه ولی میدونم
هرچیزی که میگه واسه حمایت از من هست و نمیخواد زندگیمون خراب شه

_میترسیدم بهتون اسیب بزنه

_نگران نباش هیچ وقت بهم اسیب نمیزنه ولی اصلا نمیخوام اتفاقایی که توی خونه بین من و مسیح میفته کسی بفهمه
حتی پدر و مادر مسیح!

_بله خانم چشم میدونم که نباید دخالت کنم
میشه وسایل شنامو اماده کنی؟

_بله خانم

_با مایو گردنی لیمویی رنگی که پوشیده بودم وارد اب شدم نمیدونم چند دقیقه زیر اب بودم
وقتی سرمو از اب بیرون اوردم مسیح رو دیدم که نشسته بود و نگاهم میکرد

لبه ی استخر توی اب ایستادم

_سلام

_سلام داره شب میشه بیابیرون سرما میخوری

_باشه برو منم میام
چند دقیقه بعد حوله ای که لیلا واسم گذاشته بود رو دورم گرفتم
و وارد اتاق شدم

مسیح توی حمام بود و همزمان با من از حمام بیرون اومد و طبق معمول با حوله ای که دور کمرش بود روبروم ایستاد
نگاهمون روی هم قفل شد کامل محو دید زدنش بودم و قطرات ابی که روی بدن تیکه تیکش میلغزید

_الینا برو دوشتو بگیر سرما میخوری
چشممو به زور ازش گرفتم و وارد حمام شدم
نگاهی به سر و وضعم انداختم
و تازه لباس نیمه برهنه ای که تن خودم بود رو یادم اومد
اوووف من چقدر احمقم همیشه باید خودمو لو بدم
اه خب دختر جلو چشمتو بگیر همش باید وقتی دهنت اویزون میشه از دید زدنش ،ببینتت ؟
وای خدا مسیح خیلی سکسیه نمیتونم بیشتر از این خودمو گول بزنم من کامل تحت تاثیرش قرار گرفتم و حق با اناست من حسادت میکنم نسبت بهش نمیتونم واقعا دختر دیگه ای رو حتی تو گذشتش باهاش تصور کنم 😟
دوش اب سردو باز کردم و زیر اب نشستم صورت مسیح لحظه ای از جلو چشمام کنار نمیرفت

از حمام که بیرون اومدم مسیح روی تخت دراز کشیده بود و سرش توی گوشیش بود

_فرشیدو هم گفتن بیاد که تنها نباشیم

_باشه کی میان؟

تا نیم ساعت دیگه میرسن

_پس چرا اماده نیستی؟

_چون اصلا دلم نمیخواست میترا پاشو توی این خونه بزاره
روزی که اومدیم توی این خونه بهت گفتم این خونه مال من و تو هست یادت میاد؟
دلم اصلا نمیخواد هرکسی پاشو توی این خونه بزاره الینا

_حالا که چیزی نشده میاد و میره مگر که این وسط چیزی باشه که من نمیدونم

_نه تو واقعا نمیخوای بفهمی الینا خودتو زدی به نفهمی
این بازی که شروع کردی همین امشب و اینجا تموم نمیشه!

_تمومش کن مسیح خواهش میکنم یه امشبو داد و بیداد راه نداز
مسیح چند ثانیه نگام کرد و وارد اتاق لباسی شد
پشت سرش رفتم تا اماده شم

لباس ساتن مسی رنگ بندی رو که بالا تنش تنگ بود و از شکم تا پایین تنش کمی چیندار میشد رو انتخاب کردم که با پوست بدن برنزم هارمونی

قشنگی پیدا میکرد
کفش مشکی پاشنه بلندی رو باهاش ست کردم
موهام همونجور که خودش موج دار بود دورم ریختم و ارایش ملیح و زیبایی کردم
از اتاق لباسی بیرون اومدم تا جدا از مسیح لباس بپوشم
ولی هر کاری میکردم زیپ لباسم بالا نمیرفت
مسیح از اتاق لباسی بیرون اومد و منو درحال سرو کله زدن با لباسم دید پشت سرم ایستاد موهامو یه طرف روی شونم ریخت و اروم زیپ لباسمو کشید بالا
از تو ایینه داشتم نگاهش میکردم
هنوز نگاهش روی گردنم بود

_ میشه گردنبندمو هم ببندی؟

_گردنبندمو از روی میز برداشت و پشت سرم قرار گرفت نفساشو روی گردنم حس میکردم اونقدر گرم بود که منو تو چند ثانیه از خود بیخود میکرد
نگاهی توی ایینه بهش انداختم
پیرهن شیری رنگی رو که فیت تنش بود و ماهیچه هاش رو از زیر پیرهن به نمایان گذاشته بود و شلوار کتونی زیتونی تیره ای رو با کفش و کمربند قهوای روشن ست کرده بود

_ممنون

همراه هم از اتاق بیرون امدیم و منتظر شدیم مهمانها برسن

چند دقیقه بعد فرشید و میترا وارد حیاط شدن و لیلا به داخل راهنماییشون کرد

مسیح دستشو دور کمرم حلقه کرد و سمتشون رفتیم
فرشید:سلام .

_سلام داداش خوش اومدی

_سلام فرشید جان خوش اومدی
میتراجلو اومد و مسیحو بوسید سلام کرد با اینکه مسیح همونجور دستش دور کمر من بود و اصلا به طرفش خم نشد

_سلام الینا

_سلام خوش اومدی

_ممنون وای مسیح چه خونه ی زیبایی فکر نمیکردم اینقدر الیناخوش سلیقه باشه

مسیح:درواقع من خونرو ساختم پس من خوش سلیقه هستم
خب وقتی زنت اینقدر زیبا باشه این خونه در برابر زیباییهاش خیلی ناچیزه

_ممنون عشقم از این همه عشق و محبتی که به منو زندگیمون داری!

فرشید:وای وای دیدی میترا بهت که گفتم جوری این دوتا شیرین و عاشقن که ادم حسرت میخوره چرا همچین عشقی نداره

میترا:اوهوم !

الینا:چرا نمیشینید روی پا نایستید
میترا:الینا جون کدوم اتاق میتونم لباسامو عوض کنم؟

_لیلا عزیزم بیا خانمو توی اتاق مهمان راهنمایی کن

میترا لباس تنگ و

کوتاه سفید رنگیرو پوشید

@romansrzm

پارت شصت و ششم

که کامل بدنش خودنمایی میکرد سینه های بزرگی داشت که اونم سیلیکون بود و کامل در معرضشون گذاشته بود جوری که هرکس میدیش متوجه میشد که قصدش واقعا خودنمایی هست!

روی مبل مقابل مسیح نشست و منو مسیحم کنار هم نشسته بودیم و مسیح دستمو توی دستاش گرفته بود و هر از گاهی از عمد پشت دستمو میبوسید

میترا:مسیح خب تو این چند سال چیکارا میکنی؟

_کار میکنم و باعشقم واسه ازدواج لحظه شماری میکردیم

_قبلاکه درباره الینا به من نگفته بودی راستش با ازدواجتون سورپرایز شدم

_اره دیگه الینا خانم کسی نبود که بخوام دربارش با همه صحبت کنم!

فرشید:راستی مسیح بلیطارو اوکی کردم واسه فردا ساعت۹شب هست

_بلیط واسه لندن؟

_اره عزیزم

_چقدر طول میکشه؟

_یک هفته کمتر نمیشه عزیزم

_خب من مسیح یک هفته که بدونت دووم نمیارم اخه

_قربون چشمای عسلیت برم تاچشم روهم بزاری برمیگردم پیش مامان بابا بمون باید حواست به شرکت باشه وگرنه میبردمت!

میترا:اه چه بد یعنی این چند روزی که من ایرانم شما نیستید؟

مسیح:نه دیگه نشد یه سفر کاریه دفعه بعد که اومدی جبران میکنیم!

_فرشید:مسیح بیا بربم تووحیاط بیلیارد بازی کنیم میدونی چقدر وقته که بازی نکردیم؟

میترا:من که موافقم

_باشه بریم

چهارتامون وارد حیاط شدیم و منو مسیح باهم و فرشید و میترا هم باهم یه تیم شدن

توی کل بازی میترا جوری خم میشد و سینه هاشو به نمایش میزاشت که من فقط این حرکتارو توی بار های کانادا دیده بودم !
و هر از گاهی از عمد دست مسیحو لمس میکرد که از جلو چشم من مخفی نمیموند!

دیگه واقعا داشتم باحرکاتش کفری میشدم

ولی کل مدت مسیح حواسش به من بود نه مسیح، حتی فرشیدم جذب عشوه گری هاش نمیشدن و از این بابت خیالم راحت بود!

مسیح:خب نگفتی میترا اونجا چیکار میکنی؟
(به تو چه اخه😡)

_هیچ عزیزم من اونجا یه شرکت عمرانیه جمع و جوری با یکی از دوستام زدیم البته انگشت کوچیکه شرکت a.tبزرگ هم نمیشه ولی خب بدم نیست

_خوبه موفق باشی

فرشید:چرا اومدی ایران؟

_دلم تنگتون شده بود میخواستم ببینمتون بالاخره ما روزای خیلی خوبی باهم گذروندیم!خبر ازدواج مسیح رو هم شنیدم دیگه گفتم فرصت خوبیه که بیام بهتون سری بزنم!

با این حرکاتش داشت کفریم میکرد یه هرزه واقعی بود!به هر بهونه یه جوری خودشو به مسیح نزدیک میکرد

بازیرو فرشید و میترا بردن

چون من اصلا حواسم سر جاش نبود
لیلا:خانم میز رو چیدم غذا سرد میشه

_باشه عزیزم ممنون
سرمیز نشستیم میترا طبق معمول با قهقه های خیلی بلند و حرفای

مسخرش میخواست جلب توجه کنه ولی من اصلا حواسم بهش نبود چون از اول تا اخر غذا مسیح با لبخند و مهربونیه خاصی نگاهم میکرد که جوری به دلم نشسته بود که اصلا احساس نمیکردم که داره بازی میکنه وقتی میخندیدو چال لپش نمایان میشد ته دلم ذوقشو میکردم اخ که چقدر این مسیح دوست داشتنی بود

مسیح:فرشید فردا حتما باید یه سری سوغات و قالیچه دست بافت و اینجور چیزا تهیه کنیم و با خودمون به عنوان هدیه ببریم

_اره حواسم بود کاراشو سپردم ردیف کنن

_وای مسیح رو ببین چقدر به نکات ظریفی توجه میکنه!

میترا:اره مسیح همیشه همینجور بود کوچکترین نکاتو رعایت میکرد!
_انگار دوستیه شما خیلی صمیمی بوده میتراجون !

_اره الینا جون ما باهم خاطره ها داریم

_عزیزم پس چرا هیچ وقت درباره میترا به من نگفته بودی؟
(میخواستم به میترا تیکه بندازم که اونقدری مهم نبودی که مسیح حتی دربارت به من بگه)

_اره عزیزم فرصت نشده بود!مخصوصا که دیگه از بعد از رفتن میترا دیگه خیلی از هم خبر نداشتیم!

میترا:مسیح هنوزم شبا نمیتونی تنها بخوابی؟

با این حرف میترا دیگه واقعا کفری شدم دقیقا میخواست بگه که از شخصی ترین چیزای مسیح با خبره و هم چنین باهم سکس داشتن تا منو

ازار بده !

_مسیح:این سوال الان از کجا در اومد؟

_اخه اونموقع ها دکتر که میرفتیم میگفت باید شب تا صبح به ارامش واقعی برسی تا بتونی اروم اروم این فوبیارو کنار بزاری میخواستم ببینم بهتر شدی یا هنوز نه؟

مسیح کاملا از این سوالش عصبانی شده بود
ولی قصد میترا رو فهمیده بود که واسه ازار من این سوالو پرسیده
._اره خیلی وقته که بهتر شدم با اومدن الینا به زندگیم ارامشم برگشته

فرشید:حالا دیگه فوبیای نبود الینارو داره😂

الینا:اخ که فرشید به نکته خوبی اشاره کردی😂

مسیح نگاه خیلی عمیق و مهربونی بهم انداخت جوری که نا خواسته لبخند روی صورتم نشست

مسیح:این یه هفترو چجوری بخوابم اخه؟

فرشید:ببین الینا باهاش چیکار کردی که منو که عشق قدیمیشم رو کامل فراموش کرده !

_تو عشق قدیمیم نیستی دلقک همیشگیمی
همراه غذا کمی ابجو خورده بودیم و واسه همین یکم فرشید و میترا شوخی میکردن و میخندیدیم ولی همه شوخیای میترا تیکه و کنایه بود که هم خودم هم مسیح بی جواب ولش نمیکردیم
دور هم روی مبل نشسته بودیم و به تعریفای فرشید گوش میدادیم

یهو داغی شدیدی روی گردنم حس کردم

@romansrzm

پارت شصت و هفتم

مسیح بوسه ی خیلی ملایمی رو روی استخون ترقوم گذاشت و چند ثانیه لبشو نگه داشت
یادم به نگاهش روی شونم موقع بستن گردنبندم افتاد
از گرمای لباش روی گردنم شدت گردش خون بدنم بالا رفت و پوستم داغ شد بی اختیار دستشو که توی دستم بود فشار دادم
که مسیح مطمعنم دلیلشو فهمید!

_برگشتم نگاهی بهش کردم ولی مسیح سریع خودشو مشغول گوش دادن به فرشید نشون داد و داشت با دستم که توی دستش بود بازی میکرد

میترا که حرکات ما از چشمش پنهون نبود قشنگ معلوم بود که داره حرص میخوره

ولی من میدونستم که این حرکت مسیح از روی بازی نبوده و همین باعث میشد ته دلم احساس خوشحالی کنم
ساعت از۱۱گذشته بود و دیگه اصلا حوصله نداشتم که بیشتر از این میترارو تحمل کنم
اه چه احمقی بودم خودمو تو چه دردسری انداختم!
مسیح که متوجه خستگیم شده بود اشاره ریزی به فرشید کرد

فرشید:خب مسیح ما دیگه بلند شیم داداش که فردا خیلی کار داریم
مسیح:نشسته بودید حالا !

_نه دیگه ما بریم شما هم خسته هستید فرداهم میخوای بری مسافرت ما

زودتر تنهاتون میزاریم
_باشه داداش فردا میبینمت خوش اومدی میترا جون !

_ممنون عزیزم اگه ایران موندم بازم میام بهتون سر میزنم
مسیح و فرشید زودتر وارد حیاط شدن و میترا هم رفته بود توی اتاق وسایلشو برداره
میترا:از اشناییت خوشبخت شدم الینا

_خانم امینی!
دلم نمیخواد دیگه کلا کنار شوهرم ببینمت !هرچیزی که بینتون بوده دیگه تموم شده!امشبو دعوتت کردم که اخرین خاطرت از مسیح امشبو به یاد بیاری!
و خوشحال میشم کلا دستت روهم پیش خودت نگه داری!

فرشید:میترا کجایی پس؟

در سالنو باز نگه داشتم و کنار در ایستادم تا میترا اول بیرون بره
مثل اتیش از حرفام سرخ شده بود خدافظی خیلی خشکی کرد و زودتر از فرشید از در بیرون رفت

مسیح که کامل متوجه تغییر رفتار میترا شده بود لبخند مرموزی رو تحویل من داد

_باهم وارد اتاق خواب شدیم و مسیح بعد از شام لیلارو با تاکسی تلفنی خونه فرستاده بود

_چی بهش گفتی که اینجوری اتیشی شد؟

_چیز خاصی نگفتم فقط حد و مرزشو یاد اوریش کردم!

_باید از تو ترسید!

_خب دیگه نکنه فکر کردی قدرتم محدود به اداره شرکت میشه؟

_خوش با حال من که همچین هم خونه ای دارم!
اینو گفت و وارد اتاق لباسی شد و چند دقیقه بعدش با شلوارک سورمه ای که پاش بود اومد
کلا فک کنم به پیرهن پوشیدن موقع خواب اعتقادی نداشت!
من همچنان درگیر باز کردن زیپ لباسم و گردنبندم بودم بدون اینکه ازش بخوام خودش اومد و اروم گردنبندمو باز کرد و پشتشم زیپ لباسمو کشید پایین، توی اتاق لباس خواب راحتیه بلندی رو پوشیدم و چند دقیقه بعد کنار مسیح روی تخت دراز کشیدم

_این یه هفته که نیستم خیالم از شرکت راحته توهستی!

_نگران نباش

_همینجا میمونی یا میری پیش پدرت ؟

_میرم پیش پدرم اینجا تنها کاری ندارم

@romansrzm

پارت شصت و هشتم

_مسیح

_هوم؟

_چرا شبا نمیتونی تنها بخوابی؟
مسیح چند ثانیه سکوت کرد

_دلیلش برمیگرده به اتفاقی که توی دوران کودکیم افتاد

_چه اتفاقی؟

_دربارش تاحالا به کسی نگفتم
ولی شاید یه روز بهت بگم!

_اوهوم
مسیح برگشت به سمت من و روی دست خوابید

_فردا صبح بیا شرکت باید درباره چنتاجلسه بهت بگم

_باشه

_فردا صبحم واسم صبحانه اماده میکنی؟

_اگه بخوای اره

_میشه باهام سرمیز هم بشینی؟

_خب بستگی داره که از دنده چپ از خواب بیدار شی یا دنده راست!😊

_قول میدم از دنده راستم از خواب بیدار شم

_خوب بخوابی خرس وحشی!

....

راس ساعت ۶ از خواب بیدار شدم و مثل روز قبل کارامو کردم با این تفاوت که صبحانرو توی حیاط باهم خوردیم و از خونه بیرون زدیم

راس ساعت ۸ بامسیح وارد اتاق کارش شدم چون اتاق خودم گیر بود و داشتن تغییرات لازمو انجام میدادن

مسیح پشت میز نشست و منم کنارش نشستم و درباره کل جلسات اون هفته واسم توضیح داد
تو کل این مدت که کنارش بودم فقط دیدش میزدم و مسیحم کامل متوجه میشد ولی اصلا روی خودش نمیزاشت
چند ساعتی روی پرونده ها کارکردیم و ناهارو هم توی اتاق مسیح باهم خوردیم
مسیح کل حواسش به کار بود و این موضوع باعث میشد بیشتر مجذوبش بشم

_اگه غذاتو خوردی تا بریم سراغ بقیه کارامون

_مسیح

_هوم؟

_اروم باش یکم ،چقدر استرس کارارو داری حتی اگه واسم توضیح ندی هم خودم میفهمم چی به چیه یکم اروم باش خستگیت در شه!

_حق با توهست

سیگار روشن کردم و دادم دستش یکی هم خودم روشن کردم و روی مبل نشستم

_نگران چیزی نباش اینجارو به من بسپار من درستش میکنم
به غیر از فرشید کسه دیگه ای هم میاد؟

_نه فقط خودمون میریم

_اون پرونده هارو ول کن من همه اینارو دیروز خوندم از مسافرتت بهم بگو

_یه سمیناری توی لندن هست که دعوت نامش واسمون ماه پیش آمد
نمیخواستم برم ولی یکی از دوستام دیروز زنگ زد و اصرار کرد که برم
واسه همین دیگه با فرشید میریم و میایم

_چند روزست؟

_سه روز پشت سرهم هست
ولی دیگه فکر نکنم کمتر از یک هفته بشه

_خوبه

فرشید در زد و وارد شد

_خسته نباشید
_ممنون فرشید جان

_مسیح تو که هنوز نشستی پاشو برو خونه اماده شو باید ۷فرودگاه باشیم

_خریدایی که گفتمو کردین؟

_اره من خودم وسایلارو میارم

_پاشو برو مسیح وسایلاتو جمع کن من میمونم شرکت

_باشه پس خونه میبینمت

_میبینمت
بعد از رفتن مسیح پشت میزش نشستم و نگاهی به وسایلاش کردم که با چه زیبایی و نظم چیده شده بود
وسایلی که همش بوی مسیح رو میداد نمیدونم چرا ولی انگار من این ادمو خیلی وقت بود که میشناختم
احساس عجیبی داشتم انگار هنوز مسیح نرفته بود دلتنگش شده بودم
به هرسختی بود خودمو به بقیه پرونده ها مشغول کردم تا ساعت ۵توی شرکت موندم و
خودمو زودتر خونه رسوندم تا مسیحو قبل از رفتنش دوباره ببینم

تا رسیدم خونه رفتم سمت اتاق خوابمون
مسیح مشغول جمع کردن وسایلش توی اتاق لباسی بود

سلام

سلام الینا همه چیز مرتبه؟

_اوهوم تو وسایلتو جمع کردی؟

_اره منم تقریبا امادم فرشید میاد دنبالم

_دلم میخواست بدونم این سمینار چجوریه!

_دفعه ی بعد باهم میریم الان نمیتونستیم جفتمون شر کتو ول کنیم

_اوهوم
کاراتو کردی بیا توی حیاط قبل از که فرشید بیا یه چیزی بخور

_باشه تو شب میری خونه پدرت یا فردا؟

_نمیدونم بعدا راجبش تصمیم میگیرم

لباسامو عوض کردم و توی حیاط منتظر مسیح نشستم
چند دقیقه بعد مسیح با کت و شلوار طوسی روشن بسیار خوش دوخت و کفش و پیرهن مشکی که طبق معمول دکمه های بالایی رو باز گذاشته بود وارد حیاط شد
روبروم سر میز نشست

_یک هفته از دستم راحت میشی!

_اخ گفتی!به ارامش زندگیه خودم بر میگردم!

_فقط یک هفته!

_خودشم نعمته بزرگیه!

سکوت سنگینی بینمون بود و هیچ کدوممون حرفی نمیزدیم

زنگ در به صدا دراومد و میدونستم که فرشیده

مسیح وسایلشو توی ماشین گذاشت

_خب دیگه من میرم از این یک هفتت نهایت استفادرو ببر

_خیالت راحت واسش برنامه ها دارم😊

_پررو!

چند دقیقه نگاه هم کردیم
_مراقب خودت باش الینا باهات در تماسم

_شماهم مراقب خودتون باشید خوش بگذره بهتون
مسیح سوار ماشین شد و فرشید دستی واسم تکون داد و خیلی سریع از اونجا دور شدن

@romansrzm

پارت شصت و نهم

فرشید:چرا با الینا نرفتی مسیح؟

_دلم نمیخواست بیشتر از این اذیتش کنم این مدت واقعا اذیتش کردم نیاز داشت ازم دور باشه

_تونیاز داشتی ازش دور باشی یا الینا ؟

_منظورتو نمیفهمم

_منظورمو میفهمی ولی مغزت میگه که نباید بفهمی!

_چیزی که تو ذهنته هیچ وقت بین منو الینا به وجود نمیاد فرشید الینا خیلی دختر پاکیه من حتی به خودم اجازه دوست داشتنشو هم نمیدم در واقع من هیچ وقت نمیتونم لیاقت الینارو داشته باشم

_ولی رفتار و حرکاتت چیز دیگه ای میگه مسیح!
بار اول میبینم اینقدر روی دختر حساسی به هر چیزیش کار داری!رفتارت عوض شده
دیشب مثلا داشتی فیلم بازی میکردی ولی هرکس از بیرون تورو بشناسه میفهمید که حرکاتت بازی نیست مسیح!

_این حرفارو میزنی که چیرو ثابت کنی؟

_مسیح اگر فکر میکنی لیاقت الینارو نداری پس باهاش بازی نکن اون با بقیه دخترایی که تو زندگیت بوده فرق داره !

_میدونم

_پس یا واقعا بعد از این مسافرت تکلیفشو مشخص کن تا برگرده کانادا و یا واقعا اگه فکر میکنی میتونین همو دوست داشته باشین مردونه دوسش داشته باش و اینقدر اذیتش نکن
میدونم الان دوباره میگی نه دوست داشتنی نیست و این حرفا ولی مسیح من تورو از خودت بهتر میشناسمت
تحت تاثیر الینا قرار گرفتی شدیدا!

نمیخوام دراین باره صحبتی کنم فرشید

_باشه هرجور که تو بخوای!

...

الینا

دوروز بود که از رفتن مسیح میگذشت و من هرلحظه منتظر برگشتش

بودم و به زور خودمو با کارای شرکت سرگرم میکردم

حتی خونه پیش بابا هم نرفتم چون خونه خودمون همه جاش بوی مسیح رو میداد
تازه فهمیده بودم که چقدر بهش وابسته شدم و در نبودش چقدر تنهام

توی خونه تنها نشسته بودم پای تی وی که گوشیم زنگ خورد
و مسیح بعد از ۲روز بهم زنگ زد

_الو الینا؟پشت خطی؟

_سلام مسیح خوبی؟

_سلام خوبم تو خوبی؟

_اره خوبم ممنون کجایی؟همه چیز مرتبه؟

_اره همه چیز مرتبه تا نیم ساعت دیگه اولین سیمینار شروع میشه توی هتلم با فرشید
_جلسه امروز چطور گذشت؟

_واست همرو ایمیل کردم خیلی خوب بود همه چیز مشکلی پیش نیومد

_خب پس خیالم راحت شد کجایی؟

_خونم تنهام

_چرا نرفتی پیش پدرت؟

_روزا همش شرکتم تا دیروقت دیگه شبا روهم میام خونه میخوابم

_خب چرا خودتو اذیت میکنی؟برو پیش پدرت خونه تنها نباشی

_باشه حالا فردا میرم شما کی میاین؟

_ما پروازمون پنج شنبه هست دیگه جمعه تهرانیم
باشه من برم باید بریم سیمینار بعدا باهات تماس میگیرم

_باشه ایمیلاتو چک کن

_ مراقبت کن

_باشه فعلا
تلفنو قطع کردم انگار به جا اینکه دلم اروم بگیره بیشتر دلتنگ شده بود

.....
پنج شنبه بعد از شرکت رفتم خونه پدرم و سری بهش زدم ولی هرچی اصرار کرد شب نموندمو برگشتم خونه

روی تخت پهن شدم انا داشت با اسکایپ باهام تماس میگرفت

سلام عشقم

_سلام عزیزم خوبی؟

_من که خوبم ولی تو انگار دیگه صبرت تموم شده از نبود مسیح

_انا حق با توهس واقعا دیگه صبرم لبریز شده

_منم جای تو بودم همینجوری میشدم عزیزم با چیزایی که تو از مسیح واسم گفتی منم نسبت بهش جذب شدم😂

_دیوونه !

_اوووف از کریس چه خبر؟

_چندین بار زنگم زد جواب ندادم چون میدونستم که میخواد از تو بپرسه!

_انا بهتره درباره ازدواجم بهش بگی با این شرایط معلوم نیست من اصلا بتونم باهاش صحبت کنم یا نه مسیح مطمعنم ایمیلامو هم چک میکنه

_باشه باهاش صحبت میکنم
ولی مسیح رو ببین چقدر روت حساسه!

_نمیدونم واقعا حساسیته یا که میخواد اذیتم کنه

_تو اینقدر خنگ نبودی الینا!
دیگه این همه حساسیت هم طبیعی نیست!

_منظورتو نمیفهمم!

_یعنی که قصدش اذیت کردنت نیست واقعا روت حساسه!

_نه مسیح اصلا اینجوری نیست انا مثل سنگ میمونه

_نمیدونم ولی من که نفر سوم هستم و از بیرون دارم به جفتتون نگاه میکنم میبینم که جفتتون به هم کشش پیدا کردین الینا ببین حالا من کی

این حرفو بهت زدم!

_انا شاید من بهش کشش داشته باشم ولی مسیح اینجوری نیست انگار من هیچ جذابیتی واسش ندارم!
خیلی خشکه خیلی بی احساسه انا از وقتی که رفته فقط یکبار به من زنگ زده!
اصلا یادش رفته که منم هستم

_باشه عزیزم خودتو ناراحت نکن حالا کی میاد؟

_پروازشون امروز بوده!

_الینا باید یه چیزی رو بدونی

_چی؟

اون سمیناری که مسیح رفته همون سمیناری بود که ماه پیش بهت گفتم تو به عنوان مهمان افتخاریش دعوت بودی

_چی؟؟؟چرا الان بهم میگی انا؟

_اخه اونموقع گفتی نمیتونی بری فکر کردم خودت میدونی که این همون سمیناره!

_خیلی بد شد انا!

_نمیدونم اینو باید بگم یا نه ولی قرار بود از تو و شیش تا شرکت دیگه که در زمینه خیریه کار میکنین ازتون تجلیل به عمل بیارن و ...

_خب؟

_همه بودن به غیر از تو ...

_باورم نمیشه انا اینارو داری الان به من میگی!

_الینا باور کن من فکر میکردم خودت میدونی که این همون سمینار هست و با شرایطی هم که توش گیر بودی دیگه یاد اوریت نکردم

@romansrzm

پارت هفتاد

که دوباره با مسیح دعوایی
نداشته باشید!

_اه خدا لعنت کنه!

_کاش لااقل تو رفته بودی!

_نتونستم خودمو برسونم جلسه با اقای وست دقیقا همون روز بود که واست همرو ایمیل کردم

_خب پس کادوشونو فرستادن شرکت با این حساب!

_نه

_پس چی؟

_مسیح کادوتو گرفته !

_چی ؟؟؟

_بعد از حضور مسیح اونجا همه میفهمن که تو و مسیح باهم ازدواج کردید و در نبود تو کادوتو به مسیح دادن

_چرا اینارو من الان باید بفهمم انا؟

_نمیدونستم مسیح بهت نگفته حالا که چیزی نشده بازم مسیح بوده و از طرف تو کادورو گرفته بهتر از این بود که اصلا کسی نباشه!

_مطمعنم مسیح از عمد نزاشته من توی اون سمینار شرکت کنم انا!
نمیدونم هدفش از این کاراش چیه ولی ایندفعه دیگه واقعا باید تکلیفمو باهاش روشن کنم
انا از طرف من واسه بانی های سمینار گل و کارت پستال بفرست و از نبودم معذرت خواهی کن!

_باشه عزیزم

_الینا من فکر نمیکنم که مسیح از این قضیه خبر داشته و الا دلیلی نداشته که بخواد با خبر ندادن به تو باهات دشمنی کنه!

_نمیدونم انا هیچی نمیدونم

_به نظرم بهتره صبر کنی که خود مسیح اول واست توضیح بده

_نمیدونم خیلی عصبانیم انا اگر واقعا از عمد این کارو کرده باشه بدجور تلافیشو در میارم!

_من برم بخوابم انا

_برو عزیزم بی خبرم نزار

....

ساعت ۹بود که از خواب بیدار شدم چون شرکت نمیخواستم برم میدونستم که مسیح امروز میرسه ولی ساعتشو نمیدونستم
قرار بود پدر و مادرش امروز بیان اینجا که وقتی مسیح رسید ببیننش و دور هم باشیم

طرفای ظهر بود که پدر و مادرش اینجا رسیدن و ناهار روهم با هم خوردیم ولی هیچ چیزی از دلتنگیه من کم نمیکرد و هر ثانیه که میگذشت واسم مثل عذاب بود

خاله عاطفه:چه خبر عزیزم؟خوبی؟

_خوبم خاله جان چیزی نیاز نداشتی این چند روز که مسیح نبود؟

_نه من همش شرکت بودم فقط شبا خونه بودم

زنگ در به صدا دراومد و دلم یهو ریخت .عموفرید درو باز کرد و صدای پدرمو که داشت وارد میشد رو شنیدم

_سلام دخترم .سلام عاطفه خانم

_سلام قربونت برم خوش اومدی بهم نگفته بودی که میای؟ناهار خوردی؟

_اره عزیزم خوردم فرید گفت اینجا جمعید منم اومدم

_خوش اومدی بشین بگم لیلا واست شربت بیاره

وارد اشپزخونه شدم که خاله عاطفه پشت سرم اومد
_لیلا عزیزم پدرم امده ازش پذیرایی کن

چشم

خاله عاطفه انگار که میخواست حرفی بزنه هی منتظر بود که لیلا از اشپز خونه بیرون بره

_الینا عزیزم خیلی وقته که میخوام ازت یه چیزی بپرسم ولی هی نشده

_جونم خاله؟

_از وقتی که اومدی ایران پیش دکتر زنان رفتی چک اپ شی؟

_نه هنوز واسه چی؟

_خب من پیش دکتر خودم وقت گرفتم بیا باهم بریم

چرا اخه خاله؟

_خب چک اپ که عیبی نداره عزیزم میخوام تحت نظر باشی در کل

_نگران نباش خاله جون من خودم سه ماهی یک بار چک اپ میشم و قبل از که بیام ایران رفتم

_خب الان نزدیک به سه ماه شده دیگه بیا باهم بریم

_باشه خاله کارت و ادرسشو بزار خودم ازش وقت میگیرم میرم

_من همین فردا وقت دارم میام دنبالت باهم بریم

_خاله قربونت برم چه اصراری داری که باهم بریم؟
خاله هیچ خبری نیست اصلا نه من نه مسیح فعلا قصد بچه دار شدن نداریم

_میدونم عزیزم ولی اگه تحت نظر باشی خیالم خیلی راحت ترهست

_باشه خاله چشم فردا اگر شد میام باهم میریم
بااجازتون من برم اماده شم که مسیح هر لحظه ممکنه برسه

_برو دخترم

وارد اتاقم شدم دلم یه لحظه اروم و قرار نداشت هرچی ببشتر میگذشت و مسیح نمیومد بیشتر دلتنگ میشدم اخ که چقدر انتظار سخته !

موهامو دم اسبی بالا بستم و لباس ساده ی استین بلند مشکی که تا روی زانوم میومد و دامنش چین داشت رو پوشیدم و کفش قرمزی رو همراهش پوشیدم که با رنگ رژم ست بود

عطر همیشگیمو زدم و به مهمونا پیوستم
پدرم و عمو فرید که طبق معمول داشتن راجب کار صحبت میکردن
کنار خاله عاطفه رو مبل نشستم

_ماشاالله دخترم چقدر زیبا شدی خوش به حال مسیح که همچین خانمی داره

_مرسی خاله جان

_چرا مسیح نیومد پس

_نمیدونم والا ازش بی خبرم دیگه کم کم باید برسن

پدرم تلوزیونو روشن کرد و همه مشغول تماشای تلوزیون شدیم ولی من اصلا فکرم اینجا نبود دلم داشت از جاش کنده میشد

بالاخره زنگ در به صدا در اومد و مسیح و فرشید که لیلا در رو روشون باز کرد وارد ساختمون شدن
بادیدن مسیح انگار یکی از ارزوهامو در لحظه اجابت شده بود ولی هرکاری میکردم نمیتونستم سمتش برم انگار پاهامو بسته باشن

مسیح داشت با پدر و مادرش سلام و روبوسی میکرد و هنوز منو ندیده بود حدودا بیست قدمی باهم فاصله داشتیم
بالاخره چشمش رو من چرخید و نگاهمون توی هم قفل شد
بی اختیار سمتش رفتم و مسیحم دستشو باز کرد تا برم توی بغلش

@romansrzm

پارت هفتاد و یکم

(البته نمیدونستم این کارش بازی جلو خانواده هامون بود یا که دلش تنگم شده بود)
چند دقیقه توی بغلش موندم انگار اصلا هیچیزی واسم مهم نبود جز اینکه فقط بوش کنم
مسیح در گوشم اروم گفت

_فکر نمیکردم دلت تنگم شده باشه که اینجوری سفت چسبیدیم!

_با شنیدن حرفش یهو به خودم اومدم و اروم از بغلش بیرون اومدم ولی مسیح همچنان دستش دور کمر من بود و با پدرم سلام و احوالپرسی میکرد

فرشید:ببخشید منم مزاحم جمع خانوادگیتون شدم

خاله عاطفه:تو جزئی از این خانواده هستی باید واسه شام بمونی بعدا بری

_نه دیگه خاله جان من خیلی خستم برم خونه راحت ترم

مسیح:مامان اصرار نکن فرشید تعارف نمیکنه
اگه میخوای بری برو داداش

الینا:نه لااقل بشین یه خستگی در کن بعدا برو

میخواستم از مسیح جداشم که کمک لیلا واسشون میوه بیارم مسیح که متوجه شد که میخوام ازش جداشم اجازه نداد و محکم تر منو به خودش چسبوندو اخمی کرد که یعنی جایی نرم

نیم ساعت بعد فرشید خداحافظی کرد و رفت

مسیح:من میرم دوش میگیرم با اجازتون

_خاله عاطفه:برو پسرم

اصلا دلم نمیخواست مسیح ازم جدا شه دلم میخواست یه دل سیر نگاهش کنم
نیم ساعتی گذشت و خودمو توی اشپزخونه با کمک به لیلا و حرف زدن با خاله عاطفه مشغول کردم ولی در واقع دلم میخواست هرچی زودتر همه برن و باهم تنها شیم

دست مسیح رو دور کمرم که از پشت حلقه کرده بود رو حس کردم و قبل از که برگردم نگاهش کنم روی گردنم بوسه ی خیلی ارومی نشوند
وای خدای من دلم دیگه طاقت نمی اورد بعد از این همه دوری رفتارشم باعث میشد بیشتر تشنش شم
مطمعن بودم که الان گونه هام قرمز شده و اگه مسیح ببینه از حال و روزم خبر دار میشه واسه همین ترجیح دادم سرمو پایین بندازم و هیچ عکس العملی نشون ندم

خاله عاطفه:خدایا چقدر شما شیرین هستید اخه !

مسیح:مامان دلم واسش یه ذره شده دست خودم نیست

دستی به صورتش و روی ته ریشش کشیدم
_منم دلم تنگ شده واست عزیزم !
خاله عاطفه لبخندی زد و از اشپزخونه بیرون رفت
مسیح همونجور که از پشت بغلم کرده بود به طرف در حیاط که از اشپزخونه راه داشت منو کشوند

_اروم از بغلش بیرون امدم

_این یک هفته رو در نبودم خوب استفاده کردی؟

_اره چه جوررم همش توی شرکت گذشت!
خب از سمینار واسم بگو چجور بود؟

_عالی بود الینا چرا بهم نگفته بودی که تو هم دعوتی؟

_فایده ای نداشت !تو که نمیزاشتی برم!انا یک ماه قبلش بهم گفت ولی

میدونستم تو نمیزاری، تصمیم گرفتم که نرم ولی نمیدونستم این سمینار همون سمیناره!

_باور کن الینا من نمیدونستم همچین قضیه ای هست!
خیلی موقعی که فهمیدم تو مهمون افتخاری هستی خوشحال شدم ولی از نبودت واقعا ناراحت شدم واسه همین گفتم حتما دلت نمیخواد این جایزرو از دست بدی و به عنوان همسرت اونجا به من کادورو دادن!

_خیلی دلم شکست که خودم نبودم مسیح حتی تصورشوهم نمیتونی کنی! مجبور شدم به خاطر محدودیتای تو این لحظرو از دست بدم...

_نمیدونم چی بگم...متاسفم
ولی حتما یه کاری میکنم که از دلت در بیاد!

_مهم نیست دیگه به انا گفتم از طرف شرکتم و خودم ازشون عذرخواهی کنه

_از این به بعد همه چیز و بهم بگوتا باهم تصمیم بگیریم

_فکر نکنم داد و بیدادات بزاره که بتونم مسائلمو بهت بگم!
بریم داخل مهمونا منتظر ما هستن

_الینا

_من واقعا متاسفم

_مسیح متاسف نباش سعی کن به جا متاسف بودن ...

_به جا متاسف بودن چی؟

_هیچی من میرم داخل
مسیح دستمو گرفت
_نه اول حرفتو تموم کن بعد برو!

_یکم مهربون تر باشی!
اینو گفتم و دیگه نایستادم و رفتم توی سالن پیش پدرم نشستم

مسیح چند دقیقه بعد اومد و روبروم نشست جوری بهم نگاه میکرد که ته دلم ضعف میرفت
نمیتونستم زیر این نگاهش دووم بیارم قبل از که متوجه شه که چقدر نگاهاش روم اثر میزاره خودمو با گوشیم مشغول نشون دادم

@romansrzm

پارت هفتاد و دوم

شماره مسیحو روی صفحه گوشیم دیدم
پیامشو باز کردم

_اگه تو بخوای مهربون میشم

لبخندی روی لبام نشست که مسیح کاملا عکس العملمو بعد از خوندن حرفش دید
نگاهی بهش کردم و جوابی ندادم

حدودا یک ساعت بعد از شام همه مهمونا رفتن و با هم تنها شدیم ،رفتم توی حیاط کنارش سر میز نشستم مسیح با گوشیش مشغول بود و داشت خبراو عکسای سمینارو نگاه میکرد با نشستنم متوجه من شد و گوشیشو روی میز گذاشت

_خب الیناخانم باید چیکار کنم تا مهربون شم؟

_یه همخونه مهربون چجوریه؟

_یه هم خونه مهربون مثل تو هست واسم صبحانه اماده میکنه داد و بیدادامو تحمل میکنه واسم عصرونه اماده میکنه همیشه لبخند رو لباشه بهم انرژی میده !
کاش میتونستم منم به خوبیه تو باشم الینا!

_اگه یکم خوش اخلاق تر باشی و دنیارو قشنگ تر ببینی میتونی!

_تومنو نمیشناسی الینا!
من واقعا یه عوضیم !

_نمیدونم چرا راجب خودت اینجوری فکر می کنی ولی همیشه کافیه تو زندگی به صدای قلبت گوش کنی اون همیشه میتونه واست راهنمای خوبی باشه!

_به تنها چیزی که هیچ وقت اهمیت ندادم همون قلبم بود

_هیچ وقت دیرنیست واسه هیچ چیزی!

_واسه من دیگه همه چیز دیر شده الینا باید توی زندگی که خودم انتخابش کردم دست و پا بزنم

_قرار نیست مسیح وقتی یه تصمیم اشتباه توی زندگی گرفته میشه تا اخر عمر باهمون اشتباه زندگی کرد
همیشه سعی کن اول روی خودت و زندگیت مدیریت داشته باشی!

_من زندگی نمیکنم الینا من فقط دارم میگذرونم

_اشتباهت دقیقا همینجاست مسیح اینی که داری میگذرونی اسمش زندگیه خوب یا بدشو خودت باید بسازی و تا فکرتو درست نکنی زندگیت بهتر از این نمیشه!

_زدن این حرفاخیلی اسون تر از عمل کردنشونه الینا

_از این حرفت تعجب میکنم مسیح!تو مرد فوق العاده قوی هستی!چطوری نمیتونی زندگیتو اونجوری که خودت بخوای بسازی؟

_تو الان توی زندگی که خودت میخوای هستی؟؟

با سوالش جا خوردم!چند ثانیه فکر کردم

_من این شرایطمو انتخاب نکردم مسیح ولی انتخاب کردم که بتونم با این شرایطمم زندگی کنم و خوشحال باشم
ولی تو هنورز انتخابتو نکردی داری توی زندگی با من درجا میزنی مسیح!
سعی کن بتونی با این شرایط کنار بیای
خودتو فقط با شرکت سرگرم میکنی یکم بیشتر به خودت اهمیت بده
چیزایی که خوشحالت میکنن رو توی زندگیت انجام بده بزار زندگیت جاری شه اینقدر به خودت سخت نگیر !

_من گذشته ی خوبی ندارم الینا و این خیلی توی زندگیم تاثیر داره

_قرار نیست گذشتت حال و ایندتو هم خراب کنه مسیح!اگر میدونی توی گذشتت کارایی کردی که لایق مجازاتی پس پای مجازاتت بایست ولی ازش درس بگیر که ایندتو هم خراب نکنه!

مسیح چند ثانیه بهم نگاه کرد یه نگاه خیلی مظلوم که مثل بچه ها شده بود

_چقدر تو خوبی!
اخه من چطور میتونم به خوبیه تو باشم الینا !

_تو ادم بدی نیستی فقط راهتو گم کردی!

_کمکم کن الینا کمکم کن پیداش کنم !

دستمو گذاشتم روی قلبش _باید به این گوش کنی !
پاشو دیگه خسته ای حتما، بریم بخوابیم
من میرم بخوابم توهم زودتر بخواب

به طرف اتاق خواب رفتم و لباس خوابمو پوشیدم مشغول پاک کردن ارایشم بودم که مسیح وارد اتاق شد پشت سرم توی ایینه ایستاد و از پشت دستاشو دور کمرم حلقه کرد
بار اول بود که توی خلوت خودمون این کارو میکرد

_تنها کسی هستی که اینجوری با حرفاش ارومم میکنه الینا !

لبخندی زدم و بعد از چند دقیقه مسیح ولم کرد و رفت سمت اتاق لباسی و طبق معمول با شلوارک بیرون اومد و مستقیم روی تخت دراز کشید

بعد از این که گوشواره هامو در اوردم کنارش روی تخت دراز کشیدم

_الینا ؟

@romansrzm

پارت هفتاد و سوم

_هوووم؟

_تو مطمعنم توی زندگیت یه مامان مهربون فوق العاده میشدی اگر من توی زندگیت نمیومدم!
یه مادر خیلی مهربون و یه همسر خیلی دوست داشتنی واسه عشقت!

_هیچ وقت تاحالا به هیچ کدومش فکر نکردم

_پس تاحالا توی زندگیت عاشق نشدی!

_توچی؟عاشق شدی؟

_فکر میکنی یه سنگ میتونه عاشق شه؟

_بستگی داره که ایا واقعا اون سنگ بخواد عاشق شه یا نه!
من تاحالا عشق رو تجربه نکردم ولی فکر کنم باید قوی ترین حس یه ادم عشق باشه!

مسیح روی دست به طرف من برگشت و بهم زل زد

_پس این عشقی که تومیگی باید خیلی قشنگ باشه!

_خب من هیچ وقت مسیح نتونستم عشق رو درک کنم!مادرمو خیلی توی بد سنی از دست دادم و همیشه از عشق پدر هم دور بودم واسه همین همیشه میدونم نبود عشق و محبت چقدر تاثیر بدی روی ادما میزاره واسه همین تصمیم گرفتم همیشه به اطرافیانم عشق بورزمو دوسشو ن داشته باشم چون اینجوری کمبود محبت خودمم جبران میشه!

_پس اگر یه روزی عاشق شی خیلی خوشبخت میشه اونی که توعاشقش شدی!

_شایدم!بستگی داره که اون بتونه عشق رو درک کنه یا نه!

_شایدم اون خودشو در حد قلب مهربون و پاک تو ندونه!

_عشق مثل یه صافی میمونه همه خوبیارو از بدی ها جدا میکنه!

_منظورت چیه الینا؟

_منظوری ندارم فقط میگم زندگیرو از دریچه قلبت نگاه کن مسیح

....

با الارم گوشیم چشمامو باز کردم به خواب راحتی که داشتم ،فکر میکردم که نفس داغی رو روی گردنم حس کردم
خودمو توی بغل مسیح پیدا کردم و هنوز دستش دور کمرم بود
اروم خودمو کنار کشیدم قبل از که از خواب بیدار شه همینجوری چند دقیقه نگاهش کردم
کل وجودش واسم ارامش بود و بار اولی بود که اینجوری توی بغلش از خواب بیدارمیشدم
حسی که اصلا قابل وصف نیست!
به زور ازش دل کندم و شروع به کاراهای روزمرگیم کردم صبحانرو چیدم و تقریبا ساعت از۷گذشته بود ولی مسیح هنوز واسه صبحانه پایین نیومده بود
رفتم توی اتاق دیدم که هنوز خوابه و با صدای الارم موبایلشم بیدار نشده
_مسیح؟

بیدار شو شرکت دیرمیشه
مسیح؟

مسیح اروم چشماشو باز کرد

_صبح به خیر نمیخوای بعد از یک هفته که دیر برسی شرکت که؟

_مگه ساعت چنده؟چرا بیدار نشدم؟

_حتما خیلی خوب خوابیدی دیشب!با الارم گوشی هم بیدار نشدی!

_اوهوم خیلی خوابم سنگین شده بود

_من اماده هستم سرمیز منتظرتم

...
بعد از ناهار دیدم که خاله عاطفه داره بهم تماس میگیره یادم افتاد به وقت دکتری که گرفته بود

سلام خاله جان خوبین؟

سلام دخترم کجایی؟یادت نرفته که واسه امروز؟

_نه یادمه ولی متاسفانه اینجا خیلی کار رو سرم ریخته امروز نمیتونم بیام

_دخترم من وقت گرفتم کارارو بسپار به مسیح

_ولی اخه نمیشه که!

_دارم میام دنبالت تو راه شرکتم میبینمت

_باشه میبینمتون!

مسیح:کجا میخوای بری؟

_کی اومدی متوجه نشدم!
مادرت دیروز تاحالا اصرار داره که باهاش برم دکتر زنان...

_قبول کردی؟

_هرکاری میکنم نمیشه بپیچونمش!اصلا گوش نمیکنه!

_الینا !!نکنه بهت گفته بری واسه چک شدن و تحت نظر بودن و این چیزا؟

_اره دقیقا همینو گفت

_الینا.
_این حرفاش بهانست میخواد ببینه ما رابطه داریم یا نه

_از کجا میخواد بفهمه؟

_دکتری که داره میبرتت پیشش دوستشه !

_یعنی بهش میگه گه ما اصلا رابطه نداریم؟

_تنها هدفش دونستن اینه!
مطمعنم اونا هنوز باورشون نشده بازیه مارو!

_اه این خیلی مسخرست مسیح !اونا باید از شخصی ترین چیزهای منم

اطلاع داشته باشن؟

_باشه خودم الان یکاریش میکنم
تلفنشو برداشت و به مادرش تماس گرفت

_الو مامان سلام کجایی؟

مامان اینجا نیا اصلا
چرا بدون اینکه به من اطلاع بدی داری زنمو میبری دکتر؟

_نیاز نیست من خودم میبرمش پیش بهترین دکتر اصلا نمیخوام توی این مسائل دخالت کنی مامان!
لطفا دیگه نمیخوام چیزی بشنوم!
بعدا در این باره باهم صحبت میکنیم من قطع میکنم فعلا

_الینا اگه نمیخوای بازیمون لو بره هر چیزی گه از جانبه مادرمه بهم بگو!

_باش...

_نمیدونم چه چیزی به شک انداختتشون

_شایدم فقط میخواسته مطمعن شه!

@romansrzm

پارت هفتاد و چهارم

مسیح:شاید!
به هرحال دیگه لطفا منو بی خبر نزار

_کارت چی بود؟

_اها من دارم با فرشید میرم جایی دیگه شب خونه میبینمت
با راننده برگرد خونه

_باشه خونه میبینمت

...

ساعت از ۱۰هم گذشته بود ولی از مسیح خبری نبود
اونقدر خسته و بی حوصله بودم که تصمیم گرفتم برم و بخوابم
توی تخت هر کاری میکردم خوابم نمیبرد انگار دلم تا مسیح رو نمیدید اروم نمیگرفت خودمو با کتاب سرگرم کردم
ساعت نزدیک به ۱۲شده بود دیگه کم کم دلم داشت شور میزد ولی هنوز خبری ازش نبود دوبارم تماس گرفته بودم ولی جواب نداد

در اتاق باز شد و مسیح وارد اتاق شد عصبانی به نظر میرسید

_سلام
_سلام

_کجایی چرا گوشیت رو جواب نمیدی؟

_کاری واسم پیش اومد دیرشد
چرا بیداری هنوز؟

_خوابم نبرد
مسیح لباسشو عوض کرد و کنارم روی تخت دراز کشید

_چیزی شده ؟

_ولش کن مهم نیست نمیخوام وقتی پیش تو هستم هم فکرم درگیر باشه

_خب پس بهش فکر نکن بخواب

_تو به چی فکر میکردی که خوابت نمیبرد؟

_نمیدونم کتاب میخوندم
شایدم فکرم درگیر تو بوده!
گوشیتو جواب نمیدادی دلم شور میزد که نکنه اتفاقی افتاده باشه!

_دیگه همیشه گوشیمو جواب میدم که دلت شور نزنه!

_مسیح

_هووم؟
_فکر کنم این چند روز که نبودی دلم تنگت شده بود!

_مگه من ارزش اینو دارم که دلت واسم تنگ شه؟
مگه همیشه بهم نمیگی من یه عوضیم الینا؟چجوری دلت واسه یه عوضی تنگ میشه؟

_خب شاید دلم واسه عوضی بازیات و داد و بیدادات و دعواهومون تنگ شده!

_الینا سعی کن دیگه هیچ وقت دلت واسم تنگ نشه!من ارزش دلتنگیتو ندارم ارزش کوچکترین توجهی از جانب تو ندارم!

_چرا مسیح؟

_چون وقتی تو و مهربونیات و خوبیاتو میبینم بیشتر حالم از خودم به هم میخوره !

_چرا ؟مگه تو چحور ادمی هستی مسیح که اینقدر از خودت متنفری؟

_نمیخوام بیشتر در این باره صحبت کنیم الینا!

_ولی من حقمه که بدونم بشناسمت!

_خواهش میکنم الینا !تمومش کن !تو فقط همینی که هستی باش جلوتر نرو سعی نکن چیزی ازم بدونی
نمیخوام بهت ضربه بزنم الینا!

_باشه مسیح هرچی که تو بخوای من دیگه ازت هیچ سوالی نمیپرسم!

رومو برگردونومو دیگه صدایی از مسیح نشنیدم

...
روزها همینجور تکراری میگذشت و مسیح درگیر کاری بود که من خبر نداشتم و شبارو دیر میومد دیگه هیچ حرفی جز حرفای عادی بینمون رد و بدل نمیشد و همونجور که اون خواسته بود دور جفتمونو حصار کشیده بودم و با شرکت و کارای شرکت خودم ،خودمو سرگرم میکردم تا نخوام همش به مسیح فکر کنم دیگه شبا عادت کرده بودم که مسیح دیر میاد خونه واقعا خستگی اجازه بیدار موندن رو بهم نمیداد !
ولی زجر میکشیدم از این حصاری که کشیده شده بود بینمون هر روز که میگذشت من وابسته تر از روز قبل میشدم و مسیح دورتر !
انا بهم میگفت مثل دخترای چهارده پانزده ساله ای شدم که دارن عشق اولشونو تجربه میکنن !
ولی من معتقدم که عاشقش نیستم و این فقط وابستگیه! ولی وقتی که

میشینم و فکر میکنم ،میبینم من تا به حال همچین حسیرو تجربه نکردم!
ولی میدونم که اسم این حس عشق نیست!
خیلی کم این مدت پیش هم بودیم چون جفتمون شدیدا با کار خودمونو مشغول کرده بودیم و وقتی هم که به هم میرسیدیم طبق معمول مسیح با بداخلاقیاش منو از خودش میروند!واسه همین سعی میکردم کمتر باهاش وقت بگذرونم!تا لااقل کمتر دعوامون شه !
دیگه تقریبا اخرای مهر شده بود و هوا داشت روز به روز مثل رابطه منو مسیح سردتر میشد!
قرار بود اخر همین هفته مهمونی که مادر مسیح گرفته بود و دوست و اشنارو دعوت کرده بود رو باهم بریم

...

زودتر از شرکت بیرون اومدم تا واسه روحیمم شده یکم خرید کنم و بعد برم خونه از بس که این مدت مسیح نسبت بهم بی توجه شده بود ،احساس افسردگی میکردم
تصمیم گرفتم خیلی توی مهمونی بدرخشم و مسیح رو تحت تاثیر قرار بدم !

...

ساعت تقریبا از۵گذشته بود که خونه رسیدم میدونستم که مسیح تا یک ساعت دیگه میرسه خونه و قول داده که مهمونیه مادرشو شرکت کنه
از وقتم استفاده کردم و وارد حمام شدم نیم ساعت توی وان دراز کشیدم و ریلکس کردم

میدونستم مسیح نیست واسه همین حولمو دور سرم پیچیدم و با لباس زیر توریه گلبهی رنگم از حمام بیرون اومدم
همونجور که داشتم در حمام رو میبستم مسیح وارد در اتاقو باز کرد و وارد اتاق شد
نگاهیی به سر تا پام انداخت و چند ثانیه ساکت موند

منم که انگار به پاهام وزنه اویزون کرده باشن اصلا نمی تونستم از سرجام تکون بخورم!

_نمیدونستم حمامی و الا نمیومدم داخل

به زور خودمو جمع و جور کردم و یکی از رویی های لباس خوابمو پوشیدم و کمرشو گره زدم

_مهم نیست بیا داخل راحت باش!

_الینا؟

_جان؟

_تو لاغر شدی؟

_نه فکر نکنم چطور مگه؟

_ اینجوری به نظرم رسید

_نه فکر نمیکنم !
مسیح ابرویی بالا انداخت و وارد حمام شد

_اقارو باش!انگار از دختر توپر هم خوشش میاد سریع فهمید که لاغر شدم! خب با این حال و روزی که من داشتم

یک خط در میون ورزش میکردمو و واسه همین یه خورده لاغر تر شده بود پاهامو باسنم

طبق معمول ارایش شیک و ساده ای کردم و لباس بندی بلند کمر بازی که جنس پارچش ساتن بود ورنگ قرمز مایل به جیگری داشت و با رنگ پوستم سکسی ترم میکرد پوشیدم
کفش مشکی پاشنه بلندی رو هم باهاش ست کردم و موهامو که خودش موج دار و حالت دار بود یکم مرتب کردم و دورم ریختم
توی این فاصله مسیح بیرون اومده بود و توی اتاق لباسی داشت اماده میشد
درحال پوشیدن گوشواره هام بودم که مسیح
با کت و شلوار مشکی فو ق العاده خوش دوخت و پیرهن سفید که اینبار دکمه هاشو بسته بود و از کراوات مشکی زیبایی استفاده کرده بود از اتاق بیرون اومد
متوجه نگاهش روی خودم شدم ولی جوری نشون دادم که اصلا حواسم نیست!

_میشه کمکم گردنبنومو ببندی؟

_پشت سرم توی اینه ایستاد و مثل دفعه قبل موهامو یه طرف ریخت و گردنبندمو بست و یک ثانیه از گردنم چشم برنداشت!

_فکر نمیکنی لباست خیلی بازه الینا؟

_مسیح به خدا من دیگه گیج شدم با جشنای شما واقعا دیگه نمیدونم باید کجا چی بپوشم!

_باشه خودتو اذیت نکن اشکال نداره ! اگه اماده ای تا بریم

_بریم

مهمونی از ۷شروع شده بود ولی ما تقریبا نزدیک به ۸اونجا رسیدیم

@romansrzmno

ادرس کانال نویسنده
پارت رمان تا ۵۸۰توی کانال اصلی قرار گرفته
و توی کانال وی ای پی ۲۰۰پارت جلوتر هست
نویسنده:سارا موسوی